
PRESERVATIVES LEATHER
APPLIED
On 18/11/78

نسیم الربیع

ترجمه ربیع الابرار صفحه ۱۳۰

روایت کرده انس

که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پرسیدند از خاصیت روزها گفت

روز شنبه روز مکر و غدر است و یکشنبه روز زراعت

و عمارت است دوشنبه برای سفر و تجارت است

و سه شنبه روز خون است و چهارشنبه [illegible]

نه اخذ و عطا و پنجشنبه برای حوائج و دخول بر سلاطین است و جمعه برای نکاح مباشرت است فقط

مگر این روایت مخالف روایت صحیح و مشهور است

چون از اهل در ربیع السعادت گفته که روزی امیرالمؤمنین علی مرتضی

مخصوص [illegible] شده یار گفت که امیرالمؤمنین امروز مرد که لجاجت

نحوست [illegible] جناب [illegible] گردید ایمان [illegible] آنحضرت در صحبت

که این روز نحوست [illegible] تا این روز [illegible] بلکه

حضرت [illegible] فرمود که

تو از [illegible] الیوم یوم الله

شرافت [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم



حمد بیحد و مدح بیعد مبدعی را تقدست اسماؤه که تباشیر صبح اقبال از مطلع امال بی حکم مطاع
او طالع نگردد و ثنای نامحصور صانعی را عظمت کبریاؤه که آفتاب جهانتاب از
مشرق امر او بی فرمان او سر بر نزند روزگار بهار را عنق از بنفشه تابدار و شفق
از لاله گلعذار نماید؛ مشاطهٔ جهان را که جوان سازد گیتی پیر گاهی آرد بهشت اردیبهشت و بفضل
نوبهار از هیزم خشک؛ برآرد گلبنی خوشبوتر از مشک؛ رخسار گلستان آتش از سنگ
رخسار لالهای آتشین رنگ؛ و شبنم بر گلبرگ شقایق؛ که آن می با چنین جام است لایق
شبنم روزگار چراغ بهار روشن گرداند که شعر ما الدهر الا الربیع المستنیر اذا؛ اتی
الربیع اتاک النور والنور؛ و صحن سراچه چمن از مقدم لاله و سمن گلشن گرداند که شعر
فالارض یاقوتة والجو لؤلؤة؛ والنبت فیروزج والماء بلور؛ و درود بی
نهایت بر روضهٔ مطهر و تربت معطر سید انبیا و رسل هادی طرق و سبل مشفق

بجان همراز اسرار سحرگاه ؛ بدل گویای قول لی مع الله ؛ ز رفعت حق وجودش را ثناخوان ؛ ز توضیعش محقق نسخ ادیان ؛ فلک طاقی شده ز ایوان جاهش قمر قرصی ز خوان بارگاهش ؛ طفیل مقدمش بنیاد کونین ؛ مقام خلوتش در قاب قوسین

مهر سپهر اصطفا محمد مصطفی علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها باد که رایت آیت ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبین برافراشت و بنور حکمت و موعظت حسنه ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة ظلمت کفر از دل اهل ایمان بر داشت اگر چه آخرین امم بصورت اولین بود بصفت والجد شعر تکلموا یا قوم بل صلوا علی الصدر الامین و رضوان بی پایان بر آل و اصحاب و اتباع و احباب او باد که وصفدران معرکه یقین بودند بار الدین اللهم فصل علیه وعلی آله واجعلنا الهدیه وبعدیتهم متبعین والنفعنا بمحبته شی قدیر و بالاجابة جدیر و بعد چون لفر سلطنت و زینت ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله المؤید من السماء بالدولة الباهره القاهره واضع مراسم العدل والانصاف هادم قواعد الجور والاجحاف

سرکردن کین شاه جوان بخت ؛ بد و آراسته هم تاج و هم تخت ؛ فریدون سریر پادشاهی ؛ قوی بازو بتایید آلهی ؛ جلال دین شجاع ملک اسلام ؛ سکندر تخت چتر و تخت جم جام ؛ مهی است بد شکوهش سر بگردون ؛ ز تیغ او ست مهرش دل پر از خون ؛ بهر بزمش ماه جام و مهر ساقی است ؛ درین دوران از آن بخشش باقی است

عليه
صلی الله علی من اختاره واصطفاه محمد الذی الورود ولم یصل جفاه

عیش باقی است ؛ بمردی رستم دستان غلامش ؛ که در میدان بمردی رفت نامش
جلال الحق والدین غوث الضعفاء والمساکین عون البرایا اجمعین السلطان المطیع
المطاع ابی الفوارس شاه شجاع خلد الله ملکه وسلطانه بلاد اسلام مجمع امن و
مقام آرام گشته بود و خلائق از سر فراغ بال و رفاه حال هر یک بتنزهی بیرون
میرفتند و از مناجات دعاء دولت آن حضرت میگفتند این خاکسار با جمعی
از اخیار در ایام بهاری که بلبلان خوش الحان بر منابر اغصان بتسبیح ملک دیان در خروش
و غلغل بودند و دلبران شکوفه از دریچهای شاخ گستاخ وار سر بیرون کرده
مرغزار عقد مرصع در برانداختند و عرصه کوهسار دیبای ملمع پوشیده بلبل
و گل در مرافقت دراج و روح در موافقت مثنوی هر گوشه خروش عاشق
مست ؛ چو بلبل رفته بر بوی گل از دست ؛ گرفته دست یاری هر نگاری ؛
شگفته گلبنی در مرغزاری بطرف صحرا رفته بودیم و از هر نوع لطیفه گفته می آمد
اتفاقا از کتاب ربیع الابرار و مختار الاخیار که از مصنفات استاد المحققین
قدوة المدققین علامة العرب مؤسس مبانی علوم الادب بحر المعانی والبیان
اعجوبة العصر والزمان الشیخ ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشری
بر خوانده که بحقیقت این ابیات شمه ای از اوصاف آن کتاب است

۴ بحر

شعر
فی البلاغة بحر کل درر ؛ ام روضة من خریف الدهر
آمنة ؛ کالعدل فی الملک قد عمت فوائده ؛ کالعقل
فی الدین قد یهدی ویعتبر ؛ روح افزای اوست کلیات
بحر قانون سمر انتخاب ؛ نزهت طرف و طرف اطراف ؛

واجر آوا د من کل باب ؛ هم مجلس جان هم انیس انس انسان
کتاب شرح وصفش را منشی فلک برسید عقل ؛ ر وفتر
قیمتش خیرات حسان اند حباب ؛ بود نکته چند از آن اظهار
کردم و شمه از آن بمشام یاران رسانیدم مجموع و بر حفظ آن
لطائف شعف نمودند و چون بلفظ عربی بود جمعی از درک معانی آن
محروم می ماندند و در تفتیش لطائف آن جهد می نمودند عزیزی صاحب تمیز
که اشارت او حکم و طاعت او غنم بود روی بدین صوفی ریزه که لا اسم له
ولا رسم ولا قدر له ولا قدر ولا تحل بواد به بولا سیده آورد و گفت
اگر این کتاب را ترجمه کنی تا ازین خوان جمیع اخوان با نصیب باشند
و برین بام خاص و عام بر آیند و ازین ربیع رفیع و وضیع بهره مند گردند چون
عدل پادشاه کامگار و اعتدال هوای بهار جهان گیر شد این ضعیف با قلت
بضاعت و عدم استطاعت بعد از استخاره استمداد همت از درون
اهل دلان کردم و روی بدین عمل خطیر آوردم و بتوفیق الله و یمن تیسیره
آنچه خلاصه کتاب و نقاوه ابواب بود در سلک جمع کشیدم و نامش
نسیم الربیع نهادم و مجموع آن در شهوار و زر با عیار جهت نثار فرق
فرقد سای سپهر آسای مخدوم جهانیان صاحب صاحب قران آصف
العهد والزمان جامع محاسن الفضائل حسباً و نسباً حاوی مفاخر الاول والآخر
ارثا ومکتسبا ممهد قواعد الخیرات مشید ارکان المبرات ناظم مصالح الممالک
منقذ الخلائق من ورطات المهالک عنوان صحیفة المجد والاحسان سحبان

شریعة الفضل

شریفه الفضل والبیان* مظفر الدولة والدنیا والدین جلال الاسلام والمسلمین امیر سلغرشاه خلد الله ظلال عاطفته وابد کمال رأفته واعلی شأنه وصانه عما شانه بر طبق عرض نهادم اگر بنسیم قبول مشمول گردد فذلک منتهی المرام وغایة المأمول امیدوار نابهار وخزان باشد ونسیم ربیع در آن دولت ابدی وسعادت سرمدی ملازم این آستان وزارت آشیان باشد ومکارم معروف بحضرته النبی الرؤف العطوف شعر فلا زلت مأمونا ولا زلت آمنا ولا زلت فی بیت العلاء آمنا وهذا دعاء من عقیدة مخلص اذا ما دعا قال الزمان آمینا ومبوب است بر هشتاد و دو باب عند حسن المآب

الباب الثالث

الباب الثالث والسبعون
في اللؤم والشح وذكر اللئام وما جاء في ذمهم

الباب الرابع والسبعون
في الالوان والنقوش وذكر الخضاب

الباب الخامس والسبعون
في اللباس والحلي والمفارش والوسائد

الباب السادس والسبعون
في اللهو واللذات والنبيذ وما يتصل بذلك

الباب السابع والسبعون
في الامراض والعلل والطب والعيادة

الباب الثامن والسبعون
في الكسب والتجارات والنفاق والكساد والغنى والفقر

الباب التاسع والسبعون
في المدح والحث على الكتابة

الباب الثمانون
في المزاح والمداعبات والمضاحك

المزاح ۴

الباب الحادي والثمانون
في الموت وما يتصل به من التعزية والمرثية ۲

الباب الثاني والثمانون
في الملك والسلطان والامارة والبيعة والخدمة

الباب الاول

في ذكر الاوقات وذكر الدنيا والآخرة خبر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در آمد بنزد رسول خدای صلعم وآن حضرت بر روی حصیری خفته بود چون برخاست اثر حصیر بر اندام مبارک او پیدا بود عمر گفت یا رسول الله اگر بر فرش نرم تر از حصیر قیلوله فرمائی که جسد مبارک تو از آن آسوده گردد چه شود فرمود ما مثلی ومثل الدنیا الا کمثل راکب سار فی یوم صائف فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح وترکها یعنی مثل من با دنیا چون سواریست که روز تابستان بسایه درختی فرود آید ولحظه بیاساید و برود ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که گفتم یا رسول الله چه دراز روزی باشد روز قیامت که در قرآن مجید میفرماید فی یوم کان مقداره

خمسین الف سنة فرمود حق آنخدائی که نفس من بید اوست که بر مؤمن چنان
سبک بگذرد که مقدار نماز فریضه گذاردن و دیگر فرموده چون کسی بر دنیا لعنت کند
دنیا گوید لعنت بران کس باد از ما هر دو که عاصی ترست ~~علی ابن الحسین~~ رضی الله عنهما
گوید از بی وقعی دنیا نزد حق تعالی آن است که سر یحیی بن ذکریا علیهما السلام در طشتی
زرین بریده بهدیه نزد زنی زناکار از بنی اسرائیل فرستادند و زرین قصه تا قسلیه
خاطر هر آزاد مردی فاضل است چون بیند که نااهلان از دنیا بحظ او فرسیده اند
چنانچه آن زن نابکار بقتل آن پیغمبر نامدار حجاج بن یوسف در خطبه گفت کا شغلی
مؤنت آخرت ما را کفایت فرموده بودندی دما را طلب دنیا فرموده که اسباب
آن مهیا داریم خبر انس رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلعم فرمود هر کس که
نیت آخرت دارد دنیا بتبعیت آن حاصل میگردد اما بنیت دنیا آخر
را نمی دانند لکن قال الله تعالی من کان یرید الآخرة نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا
نؤته منها وما له فی الآخرة من نصیب حکیم گوید دنیا از برای سه چیز طلبند للغنی والعز
والراحة اما حقیقت غنا در قناعت است و عزت در ترک دنیا و راحت در
ترک طمع آن مثل اطیب الزمان ما قرت به العیان حکیمی را پرسیدند که خریف خوشتر است
یا ربیع گفت الربیع للعین والخریف للفم مراد او ریاحین است و میوه از نظم امیر است
در ایام نعمته ، یا سعته کلهم اخوان ، لیسوا بعموا المو ترن دهم شتان ، لم یرهم فی موضع
ان ان ، ترجمه این نعمته که نعمته زمانند ، در دهر همیشه نوجوانند ، با همشان
ندیده اند هرگز ، واندر پی یکدگر دوانند خلیل گوید ایام سه است معهود ومشهود
وموعود مصراع هر دوش دی وامروز است وفردا شو وانی رایت الدهر مختلفة

محاسنه مقرونة بمعائبه ؛ اذا سرني في اول الامر لم أزل ؛ علي حذر من نعمته في مواقبه

حسن بن علي رضي الله عنهما از بدر بر سید که چون ست که مردمان دنیا را دوست میدارند

گفت از برای آنکه ایشان فرزندان دنیااند فلا یلام المرء علی حب والدته یعنی کسی را

بر دوستی مادر ملامت نکنند وعلی رضی الله عنه گوید مثل دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب ست

هر چند که بدین نزدیک شوی از آن دور گردی بکر بن عبد الله گوید که مستغنی از دنیا

بدنیا باشد مانند کسی باشد که آتش را بکاه باز مینشاند علی بن عبیده گوید چشم روزگار

نگران ست و خلایق در برگ حشیم او سائل شخصی از عرب خواست که سفر کند گفت اگر

در محرم سفر کنم از فائده محروم مانم و اگر در صفر سفر کنم که تهی دست باز گردم پس سفر را بربیع انداخت

و در آن رنجور شد و حظی نیافت گفت ظننته من ربیع الریاض فاذا هو من ربیع

الامراض ابو زید انصاری گوید بزیارت دوستی رفتم گفتم چیست حالت گفت اجد ما لا

اشتهی و اشتهی ما لا اجد و درین معنی ست بیت آنکس که بخواهیم نخواهد ما را ؛ و آنکس که

که نخواهیم بماد رزده چنگ ؛ وهم از سخنان اوست من وجد لم یجد ومن جاد لم یجد بیت

کریمان را بدست اندر درم نیست ؛ خداوندان درهم را کرم نیست یحیی بن معاذ گوید

دنیا دکان شیطان ست از دکان او چیزی مدزد و اگر نه در پی تو آید و ترا بگیرد خبر

بس خیرکم من ترک الدنیا للآخرة ولا الآخرة للدنیا ولکن خیرکم من اخذ من هذه وهذه

یعنی بهتر شما آن نیست که دنیا را از جهت آخرت دست بدارد و آخرت از جهت

دنیا و نه آنست که فراگیرد از برای تهیهٔ اسباب آخرت علی بن حسین رضی الله عنهما گوید

الدنیا سبات والآخرة یقظة ونحن بینهما اضغاث یعنی دنیا خوابی ست بی بیداری

و آخرت بیداری ست بی خواب و ما در آن میان مانند خوابیست که بینند از نیک و بد

[illegible]

میهابت

سنة ٦

فرقد گوید دنیا را چون دایه دانید و آخرت را چون مادر نمی بینید که طفل چون بسن تمیز رسد
از دایه خود باز گسلد و بمادر پیوندد محمد بن سوقه گوید که مثل دنیا و آخرت چون دو کفه
میزان است هر گاه که یکی سنگین تر گردد دیگری سبک شود ابن الرومیه گوید نهاری نهار
الناس حتی اذا بدا لی اللیل هزتنی الیک المضاجع اقضی نهاری بالحدیث
وبالمنی ویجمعنی والهم باللیل جامع حکایت پادشاهی از بنی اسرائیل خانه ساخت
در غایت محکمی و نهایت خرمی و ترتیب طعامی کرد و خلق را بضیافت خواند
و فرمود که هر که درین خانه در آید از وی سوال کنید که این خانه چه عیب دارد از آن
گروه کسی عیبی در آن خانه ندید الا سه درویش گلیم پوش گفتند عیبش آن است که عاقبت خراب
خواهد گشت و خداوندش هلاک خواهد شد پادشاه فرمود شما هیچ خانه را می بینید که ازین
دو عیب خالی باشند گفتند بلی الآخرة خیر و ابقی پادشاه چون این سخن بشنید ملک را
بگذاشت و بدرویشان پیوست و بطاعت مشغول گشت بعد از چند وقت ترک صحبت
آن درویشان کرد و عزلت گرفت ایشان روی تواضع بر خاک معذرت نهادند
که از ما چه جریمه صادر شد که ترک ما گرفتی گفت شما مرا در حکومت دیده اید و رعایت
جانب من میکنید و مرا گرامی میدارید میخواهم که بجائی روم که مرا نشناسند و بکسی بپیوندم
که مرا بخدمت فرماید مجاهد گوید هیچ روز نگذرد الا چون بشب رسد گوید الحمد لله الذی
اراحنی من الدنیا واهلها پس آن روز بگذرد و روز دیگر در آید همین گوید تا آن شب
در آید که روز قیامت باشد فضیل عیاض رحمه الله گوید اگر دنیا با هر چه در آن است
بمن عرض کنند و گویند هر تصرف که خواهی در آن بکن که آن ترا مباح است و بر آن حساب
نخواهند کرد من از آن چنان دوری جویم که یکی از شما از مردار دوری جوید که بناید

سنگین

دشمنی

دامنش از بوی آن متالم شود یا جامه بدان ملوث گردد و هم ازو روایت کرده
اند که روز قیامت دنیا درآید و می خرامد در زینت و بهجت و گوید یا الهی
مرا بهترین کارترین کسی از بندگان خود بخش حق تعالی فرماید که من راضی نیستم
که ترا ازان کسی باشی فکونی هباء منثورا ابوالعتاهیه اصبحنا لله فی مضیق
هل من دلیل علی الطریق اف لدنیا تلاعبت بی تلاعب الموج بالغریق رباعی
وعلی رضی الله عنه گوید ومن یصحب الدنیا یکن مثل قابض علی الماء خانته فروج
الاصابع می فرماید که جامع دنیا چون کسی است که آب را در کف نگاه داشته
تا خبر دار گردد از فروج اصابع او مجموع رفته و تهی دست ماند مامون گوید اگر
صفت دنیا از دنیا پرسند خود را وصف نکند الا النبوی که ابونواس گفته شعر
اذا امتحن الدنیا لبیب تکشفت له عن عدو فی ثیاب صدیق خبر انس رضی الله
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود روزها را بر من عرض کردند
در میان آن جمعه دیدم که همچون آئینه روشن بود و بر روی آن نقطه سیاه بود
از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این نقطه چیست گفت این نشان آن است
که قیامت درین روز خواهد بود و یک الحکمی گوید وانی رائیت الدهر بالغنی
یقلبه حالان مختلفان فاما الذی یمضی فاحلام نائمة واما الذی یبقی له فامانی
خبر انس رضی الله عنه روایت کند که از رسول خدای صلی الله علیه وسلم پرسیدند از روزها
فرمود یوم السبت یوم مکر وخدیعة از برای آنکه قریش در دار الندوه مکر کردند
از برای هلاک رسول خدای و یوم الاحد یوم غرس وعمارة از برای آنکه حق تعالی
دنیا را درین روز آفرید و یوم الاثنین یوم سفر وتجارة از برای آنکه شعیب علیه السلام

دران روز سفر کرد در تجاره سود یافت و یوم الثلثا یوم دم از برای آنکه حوا دران
روز حائض شد و قابیل هابیل را دران قتل کرد و یوم الاربعا یوم نحس مستمر از برای
آنکه آن روز حق تعالی فرعون را غرق گردانید و عاد و ثمود دران روز هلاک شدند
و یوم الخمیس یوم قضاء الحوائج والدخول علی السلاطین از برای آنکه ابراهیم علیه السلام
دران روز پیش پادشاه رفت و حاجات او گذارده شد و هاجر را بدو بخشیدند
که مادر اسمعیل علیه السلام بود و یوم الجمعه یوم خطبة و نکاح از برای آنکه نکاح دران روز
مبارک باشد و سنت است که دران روز عقد بندند خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود
که حذر کنید از دنیا که ساحرترست از هاروت و ماروت ابن رومی گوید در مذمت دنیا قطعه
لما تؤذن الدنیا به من صروفها یکون بکاء الطفل حین یولد ٭ والا فما یبکیه منها وانها
لاوسع مما کان فیه وارغد ٭ اذا ابصر الدنیا استهل کانه بما سوف یلقی من
اذاها یهدد ٭ از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدند که نوح علیه السلام اوقات نماز
در ایام طوفان چون می شناخت گفت حق تعالی دو مهره سیاه و سفید بدو فرستاده بود
هرگاه که هنگام روز می آمد بیاض یکی سواد یکی را محو میکرد و چون شب در می آمد
سواد این بیاض آن یکی باز می پوشید و بقدر ساعات شب و روز اثر دران مهرها
پیدا می گشت خدیجه رضی الله عنها و ابو طالب در یک سال وفات کردند و سال ششم
بود از نزول وحی و هر دو نهایت ممد و معاون رسول خدای صلی الله علیه وسلم
بودند و آنحضرت از وفات ایشان بنهایت غمگین گشت و آن سال را
عام الحزن نام فرمود و در سال ثمانین از هجرت سیل بیامد در مکه چنانچه شتر را با بار ببرد
عرب آنرا عام الجحاف خوانند و اصل او آن است که [illegible] در اول این ماه دار و یا

کرم بسیار بود

محمد الرومی فرزند بابا [illegible] در نفوذ [illegible] گفته که روزی امیر المؤمنین علی [illegible] شخصی با او گفت که یا امیر المؤمنین امروز [illegible] بالله اگر [illegible] دست [illegible] بهمان [illegible] حضرت [illegible] که این روز [illegible] نحس [illegible] الیوم یوم الله [illegible] و همچنین [illegible] روایت [illegible] [illegible] عفا الله عنه

الحنفیه

گرم بسیار بخورد و در اندام مالید و در آن سرما که آدمی بی پوستین برد نمی تواند گرد او
برهنه بیرون می آمد و متألم نمی گشت و در فارس و دیگر مواضع جمعی بدین عمل مشغول می
کردند و بارهنج بر اندام می بندند و متألم نمی شوند اردشیر بن بابک گوید لا تکنن ممن یکن الی
الدنیا فانها لا تبقی و لا تترکها فان الآخرة لا تنال الا بها خلاصه معنی این است که در کار دنیا
اقتصار نگاه دارند روی بکلی در دنیا نیاورند که از ثواب آخرت محروم مانند و بکلی دنیا را
ترک نکنند که آخرت را بدنیا بدست توان آورد محمد بن الحنفیه گوید کرمت علیه
نفسه هانت علیه دنیاه یعنی هر که را عزت نفس باشد دنیا در نظر او خوار باشد عرب سالی
که صد سال از هجرت گذشته بود آنرا سنة الحمار خوانند بدان معنی که حمار عزیر علیه السلام
صد سال بمرد و بعد از آن زنده گشت و مروان بن محمد را مروان حمار گفتند از برا
آنکه دولت مروانیان صد سال بود و شخصی دراز گوشی بخرید و بغایت پیر بود بلطیفه
گفت این حمار پیش از سنة الحمار بوجود آمده ابو بکر خوارزمی گوید رب فعل یعاب
به وقته فیکون سنة و یخطأ فیه وقته فیکون سیئة یعنی اعمال تعلق بازمنه دارد عملی
در زمانی مستحسن است و همان عمل در زمانی دیگر مستقبح برادر یزید از یزید مدد طلبید در حاجتی
که او را بود یزید گفت امروز چهارشنبه است و حاجات درین روز گذارده نشود
برادرش گفت یونس علیه السلام درین روز بوجود آمد گفت لا جرم مکانش در
شکم ماهی ساختند و لباسش از ورق درخت کدو کردند گفت یوسف علیه السلام
درین روز بوجود آمد گفت نشنیدی که برادران با او چه کردند و چند مدت در حبس
بماند و چند سال از نظر پدر دور افتاد گفت درین روز ابراهیم علیه السلام بوجود آمد
گفت نشنیدی که او را چگونه برهنه در آتش انداختند تا حق تعالی او را خلاص بخشید گفت

در این روز رسول خدای صلی الله علیه وسلام در غزای خندق فرصت یافت [فتح] گفت است
ولکن بعد از ان زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و عرب روز چهارشنبه را
مشوم دانند و چهارشنبه آخر ماه اشأم و از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند
آخر اربعاء فی الشهر یوم نحس مستمر و در عجم گفته اند شعر لقاؤک للمکسر فال سوء ؛ دو
اربعاء لاتدور و ز خبر نعوذ بالله من شر یوم الاحد و گفته اند به پرهیز ید در سفر و یکشنبه
که تیزی او چون تیزی شمشیر است اما چون بچاشت رسید تیزی او نماند لیلة المیلاد
در عرب مثلی است از شبی که دران شب انواع منقبت باشد چنانکه بر زبان گذرد
چون زائید و گویند که دران شب عیسی علیه السلام بزائید و مریم علیها السلام در ولادت
عیسی از همه زنان مشقت بیشتر کشید از برای آنکه بکر بود و بعضی از مفسران گویند که حمل
و وضع در یک ساعت بود و در زمان وضع حمل تنها و بی کس بود فی النیروز از ابن عباس رضی
الله عنهما پرسیدند که چرا در نوروز مردمان نو روبهجت می سازند گفت از برای آنکه
اول سال آنست آخر سال گذشته و درین روز رعایا نیز د ملوک ببرند و آن اول هدایا
روز از فروردین ماه است و عجمیان آن را سنتی کرده اند و ملوک فارس خراج بی نقل از
رعیت قبول نمی کردند و درین روز خراج می ستدند و نقلی درین روز معهود است
بدین سبب است ایام العجوز دران سه قول است قول اول آن است که زنی پیر کاهنه در
در عرب بود و درین ایام قوم خود را خبر داد که سرمای سخت خواهد آمد چنانچه
اثر آن بمواشی که در صحراست برسد باید که درین ایام مواشی از خانه بیرون نبرید آن زنان
قول کاهنه را اعتبار نکردند و پشم گوسفند بچیدند و دران ایام که آخر زمستان است
مواشی بصحرا بردند سرمای سخت بیامد و زرع و ضرع ایشان را هلاک کرد آن قوم

این سرما را برد العجوز خوانند قول دوم آن است که زنی بود و او را هفت پسر بود و از خواست پیر
که او را شوهری دهند و در آن مبالغت می‌نمود پسران گفتند اگر می‌خواهی که ترا شوهر
دهیم در این چند روز برهنه در بیرون خانه بسر بر آن زن فرمان برد و سرمای سخت بود برهنه
در روز هفتم وفات یافت و عروسی با سرای دیگر در انداختند پس این ایام را نسبت با آن
عجوز کردند قول سیوم که اصوب است آن است که این را ایام العجز گویند یعنی آخر شتا معویه گوید اقوال
ابوبکر از دنیا سلامت برست و دنیا از وی سلامت نماند و عمر با دنیا سر و پای نگرفت و بر هم
غالب نگشتند و عثمان از دنیا یافت آنچه یافت و دنیا از او یافت آنچه یافت اما من با دنیا
هم خواب گشتم و او را چنانچه خواستم از روی پشت و از پشت بروی گردانیدم
یونس بن میسره: ما بالنا لا یأتی علینا زمان الا بکینا منه * ولا ولی عنا زمان الا بکینا علیه بکینا
یعنی چه بود ما را بر زمان حال میگرییم و چون حال بگذشت و مستقبل آمد بر ماضی میگرییم عیسی علیه السلام مستقبل
گفته عاقل بر موج دریا مسکن نسازد و دنیا بمثابت موج دریاست آن را قرارگاه
مساز بید راهبی را گفتند چگونه دنیا را با نعیم آن پشت باز زده گفت بیقین دانستم که مرا بکره آگاهی
از اینجا بدر می برند و آن نعمت از من باز می ستانند من خود برغبت ترک کردم
تا در رفتن مرا در دل حسرت نباشد نقل حکیم ای پسر در دنیا چندان در مرو که در آخرت گوید
زبان کار کردی و ترک کلی مکن که وبال مردمان شوی ای پسر چنانچه بی اختیار قومی آید اختیار
مرگ نیز بی اختیار بیاید و چنانچه بیداری نه باختیار است بی اختیار ترا از خاک برانگیزد
عابدی را گفتند چرا ترک دنیا کردی گفت عجب شرم مرا از صافی آن منع فرموده بود و من
دردی آنرا برغبت ترک کردم عبدالملک بن مروان گفت من در ماه رمضان بوجود آمدم و در ماه رمضان مرا از شیر
باز کردند و قرآن را در رمضان ختم کردم و در ماه رمضان
خلیفه گشتم میترسم که در ماه رمضان وفات کنم چون رمضان بگذشت و ایمن شد در ماه شوال

وفات کرد سعید الله انصاری رحمة الله علیه گوید از نشانهای قیامت آنست که باران بسیار آید اما نبات کم باشند وعلما بسیار باشند اما فقها اندک باشند وامرا بسیار اما امنا کم باشند شعر یقولون الزمان زمان سوء وهم فسدوا وما فسد الزمان یعنی در یک شب سه خوره حادث شد هادی وفات کرد رشید بخلافت نشست ومامون بزاد شید امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید والله لدنیاکم اهون علی من عراف خنزیر فی ید مجذوم

الباب الثانی فی السماء والکواکب وذکر العرش والکرسی

ابن مسعود گوید که از آسمان اول تا زمین پانصد ساله راه است واز آسمان تا آسمانی پانصد ساله راه است وغلظ آسمان پانصد ساله راه است ومیان کرسی وآسمان هفتم پانصد ساله راه است ومیان کرسی وآب پانصد ساله راه است وعرش بر بالای آب بقدرت حق استاده واز ابن عباس وضحاک همچنین روایت است که ایشان گویند که عرش غیر کرسی است وحسن بصری گوید که عرش وکرسی هر دو یکی است وفضیلت حمله عرش آن است که ملائکه را فرموده‌اند که هر بامداد وشام برایشان سلام کنند از برای فضیلت وکرامت ایشان وحمله عرش را فرموده‌اند که استغفار از برای امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم کنند چنانکه حق تعالی میفرماید الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویؤمنون به ویستغفرون للذین امنوا واز برای توبه کاران امت محمد صلی الله علیه وسلم از حق تعالی بهشت خواهند واز برای آبا واز واج وذریات ایشان ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم ربنا وادخلهم جنات عدن التی وعدتهم ومن صلح من ابائهم وازواجهم وذریاتهم انک انت العزیز الحکیم ودعا میکنند که حق تعالی ایشان را نگاه دارد وقهم السیئات لطیفه عربی نظر کرد در بیست وششم ماه رمضان وماه را دید

قوی با ضعیف

قوی ضعیف کننده گفت الحمد لله الذی انحل جسمک کما امضت لطنی بعضی از
منجمان گویند موالید انبیا علیهم السلام در میزان و سنبله بوده و طالع رسول خدای صلی
الله علیه و سلم میزان بود حق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که در حلم با خلایق چون زمین
باش زیر پای ایشان و چون آب روان باش در سخاوت و چون آفتاب و ماه
باش در رحمت بر خلق چنانچه آفتاب و ماه نور را از بر و فاجر دریغ نمیدارند تو نیز
شفقت از همه دریغ مدار مناط عیوق و مناط ثریا مثلثیست در چیزی که دست
کس بدان نرسد مردی انگشتان در حلقه مقراض کرد و از منجمی پرسید که چه در انگشت منست
او در علم خود نگاه کرد بعد از اندیشه تمام گفت دو خاتم آهن در انگشت تست
لطیفه آفتابه سیمین در خانه گم شد منجمی بیاوردند تا احتیاط کند که گمان او بکه می افتد
منجم بعد از فکر تمام گفت آفتابه را خود دزدیده است   چند افتادند بعد از آن
گفت هیچکس درین خانه هست که او را فقه نامست گفت بلی گفت نفقه
اخذت النفقه و عجب بود منجمی را بردار کردند یکی گفت در طالع خود این دیده بودی
گفت مرا رفعتی می نمود ندانستم که بدین وضع باشد عربی را گفتند که ستاره می شناسی
گفت کسی باشد که چوب سقف خانه خود نشناسد دیگری را گفتند ستاره می شناسی
گفت سبحان الله چون نشناسم شیرانی را که همه شب بر بالای خانه اند انگشترین
حرم پادشاهی گم شد نزد ابو المعشر منجم آمدند و سوال کردند گفت او در کتاب خود
نگاه کرد و تامل بسیار کرد بعد از آن گفت انگشترین حق تعالی فرا گرفته است
ایشان از سخن او متعجب ماندند چون طلب کردند در اندرون مصحف یافتند حکایت
در بنی اسرائیل عادت آن بود که چون شخصی سی سال طاعت با خلاص کردی ابر باره او

بر سر او سایه انداختی مردی سی سال طاعت کرد که ابر بر سر او سایه افکندی اما در او بگفت
مگر طاعت تو آلوده گناهیست که نتیجه آن بتو عاید نمیگردد گفت گمان نمیبرم که در این
مدت گناهی بر من رفته باشد گفت هرگز بوده که نظر بر آسمان کرده و تفکر در خلق آن
و زینت آن نکرده گفت بلی گفت گناه تو این است و از اینجاست که طاعت تو
در محل قبول نیست [illegible] که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة شیخی از عرب با رفیقی تیقظ
در شب راه بیابان میبریدند شیخ برفیق گفت این ستاره جدی است روی بدین ستاره کن
و میرو تا راه گم نکنی رفیقش نظر در ستاره داشت و راحله میراند ناگاه بخواب رفت و راه گم کرد
شیخ گفت چرا از راه بگشتی مگر نگاه ستاره نکردی جدی با جدای دیگر مختلط شد و او را باز نشناختم
در بیت المعمور اختلاف کرده اند و مفسران بعضی گویند آن خانه که آدم علیه السلام بنا کرد آن را
بیت المعمور خوانند و در ایام طوفان آن را با آسمان بردند و هر روز از نو هفتاد هزار (ملائکه) ملک
پیرامن آن طواف میکنند که تا قیامت نوبت بایشان نرسد و ابن عباس و حسن بصری
گویند که کعبه را بیت المعمور می‌خوانند بدان معنی که هرگز از طواف خالی نیست و دایم
بطائفان معمور است و گویند بیت المعمور در آسمان دنیاست و گویند در آسمان چهارم است
و گویند در آسمان هفتم است مردی پیش ابن عباس آمد و گفت زن خود را بعدد ستاره
آسمان طلاق داده ام گفت ترا عقعقه جوزا کافی است و آن ستاره کوکبیست پهلوی
یکدیگر بشکل مثلث و آن را ثانی خوانند علی رضی الله عنه خواست که بجنگ خوارج
رود منجمی گفت روز نیک نیست فرمود بر شما باد که بنجوم کار نکنید الا آن قدر که سمت قبله
در راه بیابان و بحر بدانید نجوم منتهی می‌شود بکهانت منجم چون کاهن است و کاهن چون ساحر
و ساحر کافر است و کافر در دوزخ برویدنام خدای برفتند و فرصت یافتند فتح

بالخیر

فی الکسوف والخسوف گویند حکمت در خسوف و کسوف آن سبب که حق تعالی هرچه آفریده است آنرا
از وضع خود تغییری فرماید تا دلالت کند بر وجود مغیر و مبدل آن و دیگر آنکه بعضی از
کفار نیرین را می پرستند بسبب ضیا و او حق تعالی نور از ایشان باز می ستاند تا
خلق بدانند که الله نور السموات والارض یعنی اگر این ستارگان مستحق معبودیت
بودندی رها نکردندی که نور از ایشان باز ستانند و نقصان در ایشان باز دید آید
که ناقص الوجود معبودی را نشاید ولید بن جمیع گوید که عکرمه را دیدم که مسئله نجومی
از منجمی می پرسید و او محترز بود از آنکه جواب دهد شاید که نسبت نجوم باو کنند
عکرمه گفت شنیدم از ابن عباس که گفت علمی است که عاجز اند مردمان از دانستن آن
ومن دوست میدارم که آنرا دانستمی و عمر از وی روایت است که گفت نجوم علمی از
علمهای نبوت است ولیکن گفت حسنه علی رضی الله عنه گوید مکروه است که مرد سفر کند
یا نکاح بندد در اواخر ماه یا در آن زمان که قمر در عقرب باشد علمای بنی اسرائیل علم نجوم
و علم طب پنهان داشتندی و کسی نمی آموختند خاصه فرزندان را تا بصحبت امرا و ملوک
رغبت نکنند عرب گوید اذا طلع سهیل طاب اللیل وخذی اللیل وامتنع
القیل وللفصیل الویل و رفع کیل و وضع کیل و اذا طلع سعد السعود ذاب کل جمود
واخضر کل عود وانتشر کل معرود یعنی از حیوانات آنچه کشته باشد راه کنند که بجهد واذا
طلع الحوت خرج الناس من البیوت والبرد یموت زین العابدین رضی الله عنه سحرگاه
که آب وضو بیاوردندی دست در آب نهادی و چشم در آسمان کردی و تفکر در آفرینش
آن کردی و بدان مشغول گشتی تا وقت صبح که چون موذن بانگ صبح بگفتی از آن حال
باز آمدی و وضو ساختی خبر امیرالمومنین علی رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای

صلی الله علیه وسلم روی بآسمان کردی وگفتی تبارک خالقها و واضعها وممهدها وطاحیها
خبر فتاده روایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم چون هلال را بدیدی گفتی:
هلال خیر و رشد الحمد لله الذی ذهب بشهر کذا وجاء بشهر کذا یعنی نام آن ماه
ببردی که رفت وآنکه آمد فصحاء چون آفتاب طالع گشتی گفتندی سبحان من بورک
و دورک ونورک وآن شاوکوتک فی الدیوان المنظوم در معنی آنکه بخت
و دولت از خدا باید خواست نه از ستاره شعر والطلب من الله السعادة
فی الذی ترجو وخل الکواکب المسعود ان الکواکب فوق عجزک عجزها
فمن این تمنح غیرمن حیدوداء خبر ابو برده رضی الله عنه روایت کنند که بیرون آمد
رسول خدای صلی الله علیه وسلم وصحابه در ذات حق تعالی وصفات او فکر میکردند
فرمود تفکروا فی الخلق ولا تفکروا فی الخالق فانه لا یحیط به الفکر فکر دران کنید که
پروردگار عالم آسمان را هفت طبقه آفرید و زمین را هفت طبقه ومیان آسمان و زمین
پانصد ساله راه گردانید وسطبری هر آسمانی پانصد ساله راه آفرید و در آسمان
هفتم دریایی آفرید که عمق آن پانصد ساله راه ست وملکی دران دریا آفرید که
آن دریا وعیش تا کعب او بیش نیست خبر روایت کرده اند که رسول خدای
صلی الله علیه وسلم چون سحرگاه خواستی که وضو سازد نظر در کنارهای آسمان کردی وگفتی
سبحانک حجبت العیون وغارت النجوم وانت حی القیوم لا یواری عنک لیل
ساج ولا سماء ذات ابراج ولا الارض ذات مهاد ولا بحر لجی ولا ظلمات
بعضها فوق بعض یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل اللهم فعاقبنا او لجت
اللیل فی النهار والنهار فی اللیل فاولج علی وعلی اهل بیتی الرحمة ثم لا تقطعها عنی

والله

والاعلم و روایت کرده‌اند که عرش از سه چیز می لرزد از گفتن کلمه لا اله الا الله
و وفات کردن مؤمن متقی و از نکاح کبیره خبر روایت کرده‌اند که آن روز
که ابراهیم پسر رسول خدای صلی الله علیه وسلم وفات کرد آفتاب گرفته شد مردمان
میگفتند که بسبب موت ابراهیم آفتاب گرفته شد رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود بدرستی که آفتاب و ماه دو آیت‌اند از آیتهای خدای تعالی بموت و حیوة
کسی گرفته نشود هرگاه که آفتاب و ماه بگیرد پناه بنماز و دعا برید تا گشوده شود
معویه معلم فرزندان را گفت ایشان را عربیت و انساب و نجوم بیاموز که اهل
تمیز را ازین سه علم ناگزیر است و گویند که اکاسره هرگاه که خواستندی که ایشان را
فرزندی پیدا آید منجم را حاضر کردندی و ملک در حرم رفتی و خلوت جستی با مطلوب
خود در آن ساعت که نطفه در رحم پیوستی خادم چوبی بر طشت زدی منجم چون آواز
طشت بشنیدی اسطرلاب برداشتی و طالع وقت احتیاط کردی و بر جای
ثبت کردی و طالع مولود از آن گرفتی خبر ابوهریره رضی الله عنه روایت کند
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود چون کسی در سایه نشسته باشد و آفتاب به بعضی
اعضاء او افتد باید که برخیزد یعنی بنشیند که + مردمان را بعضی اندام در آفتاب باشد
و بعضی در سایه باید که همه در آفتاب باشد یا همه در سایه و حکمت و در این سر

الباب الثالث فی السحاب والمطر والثلج

والرعد والبرق وما یتعلق به خبر عایشه رضی الله عنها روایت کند که اهل مدینه نزد رسول
خدای صلی الله علیه وسلم آمدند و شکایت کردند که باران نمی آید رسول خدای صلی الله علیه وسلم
در آن وقت که آفتاب بیک نیزه ظاهر گشت بمصلی رفت و بمنبر بر آمد و خطبه خواند

و گفت شکایت از قحط میکنید و باران که بوقت نیامد و پروردگار فرمود اللهم انت
الغنی و نحن الفقراء انزل علینا الغیث واجعل ما انزلت لنا قوة و بلاغا الی خیر
پس پارها ابر پیدا گشت و رعد بغرید و برق از آن بدرخشید و باران باریدن گرفت
و هنوز به مسجد نیامده بودند که سیل روان گشت و مردمان بجانها گریختند رسول خدای
صلی الله علیه و سلم چون آن صورت مشاهده کرد بخندید چنانچه نواجذ او پیدا گشت و گفت
اشهد ان الله علی کل شیء قدیر وانی عبد الله و رسوله خبر انس رضی الله عنه روایت کند
که ما با رسول خدای صلی الله علیه و سلم بودیم و باران در گرفت و رسول خدای صلی الله
علیه و سلم جامه از تن خود برداشت تا باران بر اندام مبارکش ببارید گفتیم چرا چنین
کردی لانه حدیث عهد بربه خبر ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدای
صلی الله علیه و سلم فرمود آب باران با آب بهشت امیخته آمد هرگاه که بیشتر امیزش دارد
برکت در عالم بیشتر باشد اگر چه باران کم می آید و چون امیزش کم می باشد برکت کمتری باشد
و اگرچه باران بیشتر می آید عمار روایت کند که فرمود مثل است من مثل باران است
هم در اول آن خیر است و هم در آخر آن مزارعان گویند مطر الربیع ماء کله یعنی همه سودمند است
و سبب آن است که آب حیوة همه خیر است و باران بهار زمین مرده را زنده می گرداند
و هیچ نقطه از آن ضایع نمی ماند بخلاف باران زمستان صاحب عباد که بزرگ وزرا بوده
و افضل فضلا گوید و در مذمت بی وفایان سحابة الصیف اثبت من فوائک و احفظ الحظ
فی الماء و اوفی من عهدک و قهو گفته در وصف برف نکات آسمان و جاهرت الارض
و کان النثار من کافور باران مصر مثلی است در نافعی که بنیت یعنی مضر باشد یعنی باران
در جمیع بلاد سودمند است الا در شهر مصر که زیان کار است و مصریان دعا کنند که باران در دیار

ان باران نبارد

ان باران نبارد فرحمة الله المحللة كله عذاب لهم و فيهم ابو الفتح البستي گوید شعر
لا ترجون و خالف النفعة : فالغيث لا يخلو من الغيث حبط در عذر عدم زيارت
با بن المعتز نبشت كنت على المسير الى الدير فانقطع شرياني الغمام فقطعني عن الالمام
او در جواب نبشت ثم فاتني السرور بك لم يفتني بكلامك والسلم في هذا المعنى ابن الرومي
برد الكونين : زيارت في الوحل والطين : لا تصلح التسليم يوم الندى : الا لاصحاب
البرادين رابعه قيسيه گوید نشنیدم آواز موذن الا که اندیشه کردم از منادی روز
قیامت و نگاه در برف نکردم الا که یاد نکردم تطایر صحف و در ملخ و انبوهی آن
نگاه نکردم الا که حشر خلایق از قبور را یاد کردم در اثار مسطور است که برف پیکان
تعفیر ص — شمشیر زری افتاد و مجموع شمشیرها در غلاف گداخته شد و در غلاف تعفن پیدا نگشت
و درهم در کیسه بگداخت و کیسه بحال خود بود خبر ابو هریره رضی الله عنه روایت کند
که حق تعالی باران زرین بر ایوب علیه السلام بباراند و ایوب با وجود توانگری آن زر را بر
می چید و در کنار می نهاد باری تعالی بدو وحی کرد یا ایوب الم اغنك قال بلى
يا رب ولا غنى لي عن فضلك لطیفه قومی بدعای باران می رفتند و اطفال
بسیار با خود می بردند مدنی از ایشان سوال کرد که این طفلان را بکجا می برید گفتند بدعا
این جمع امید اجابت داریم که طفلان بی گناه اند گفت اگر دعاء ایشان قبول بودی یک
معلم در عالم نبودی تهدید مالک بن دینار را گفتند یا ابا یحیی دعا کن تا حق تعالی
ما را باران دهد که باران بر ما نمی بارد دیر کشید گفت بخدای تو گند که سنگ باریدن
بر شما دیر کشید و نمی بارد نعوذ بالله من غضب الله ——— الباب الرابع
في الريح والنسيم والهواء البرد والظل مطرف گوید اگر باد از مردمان باز دارند میان آسمان و زمین

منتن کرد و باد صبا موصوفست باعتدال و ترویح و طیب نفس از برای آنکه از باد
شمال منخفض است و از حر جنوب مرتفع عنسان بن عباد چون حاکم رقه گشت
رنجور شد و هیچ دوا نمیپذیرفت ابو عباد طبیب بگفت هوا و آنجا ترا نمی سازد و از آن
رنجور گشته فرمود تا انبانه چند خوشبوی ببغداد بردند و از هوای بغداد پر کردند
و بیاوردند و بتدریج باد از آن بیرون میکردند و او استنشاق آن هوا میکرد و
باندک زمانی صحت یافت ابو حنیفه دینوری گوید که بعضی از بادها بیشتر می وزد
عرب مثل گوید جنوب شمال را گفت که مرا بر تو فضیلت است که من بشب بیشتر میوزم
و تو کمتر میوزی شمال گفت کنیزکان بشب بیرون روند و از آن بروز مثل
زنند در گرمای سخت حر تشبه قلب الضب و یذیب دماغ الضب علی رضی الله عنه
گوید اول ابرق ببرق و آخره یورق از قلندر سوال کردند که سرما می آید و چه کار سازی
سرما کرده از جامه گفت ما را برهنگی جامه است گفتند اندام تو چگونه تحمل سرما دارد
گفت بدن من چون رویهای شما خو بذیرفته ابو العینا بزیارت عبد الرحمن
بن خاقان آمد در روزی که سرما بغایت سرد بود گفت چگونه با سرما گفت
یا ابی بغماد که ان احده یعنی کثرت خلعت تو نمیگذارد که اثر سرما بمن رسد
مدلعبداد بادی سخت برخاست خلایق گفتند قیامت برخاست زیده مخنث
گفت این قیامتی است ناشناخته پیش از خروج دجال و دابة الارض و مهدی
برخاسته قدمش مبارک باد حسن طوسی گوید آمد زمستان و سرما سخت و من
مالک نیستم الا دو سه مشک ار عر تبیت و جامه که اگر باد شمال بوزد از دوش من
ببرد متوکل را خزینه بود و آنرا بیت مال الشمال میگفتند هر گاه که باد شمال بوزیدی

باد جنوب کمتر میرود و شمال شب کمتر
و جنوب میرود و گاه باشد
که بیشتر وزد

عز از دهم

هزار درهم ازان بصدقه دادی ابو سکره هاشمی را گفتند سرما وسخت آمد از پوشش
چه داری گفت جامه از برهنگی پوشیده ام ونیم تنه از لرزیدن بر بالای آن دارم
انی ارجو ان یموت الریح فاقعد الیوم و دستریح جاحظ گوید پیش آب بسبب
نه مجرد سرماست که بسیار شبها سرد می باشد که آب منجمد نمی شود و شبها هست که سرما
کمترست و آب منجمد می شود و گفت شنیدم از مخبری صادق القول که در کوهی که
هوای آن معتدل بود و مقیمان آنجا احتیاج بپوستین پوشیدن نداشتند آب
در ظروف آبگینه منجمد شده ازانجا معلوم میگردد که سبب انجماد آب نه سرما مجرد ست
اسباب دیگر هست از اختلاف جواهر و مقدار آن وغیره و میمو گوید که در بادیه دیدم
که آب چنان سرد شد که مجال استعمال آن محال بود و قطعا منجمد نمی شد و آب جیحون دیدم
که مقدار یک گز و بیشتر بسته بود و خود دران راه می توانست رفت و خوردن
آن دشوار بود عربی گوید الشتاء ذکر والصیف انثی ازبرای آنکه سرما سختی
دارد و تابستان باوجود حرارت نرم تر و آسانتر میگذرد و عرب عقرب را
سندی و قونی باشد مذکر خوانند گویند داهیه مذکار ابوالفتح بستی گوید در معنی
آنکه باد که راحت روح بنی آدم ست و کس را ازان استغنا نیست بیقیمت
و بی مقدار ست و لعل و جواهر که اکثر خلق ازان مستغنی اند با قیمت و قدر ست
قطعه سبحان من خص الفلز بعزة ٭ والناس مستغنون عن اجناسه ٭ واذل
انفاس الهواء و کل نفس مفتقر الی انفاسه ٭ عرب سرما در بیع را برد العدد
گویند و سرما زمستان را برد العجوز و مثل زنند که ان برد الربیع موثق ٭ و برد الخریف
موبق ابن علا گوید در شدت سرما همدان قطعه اذا همدان امتا دعا القر نقضی ٭

سرمای

بَرَمَتِکَ اَیلُولُ وانتَ مُقیمٌ ؛ فغیکَ مُشتاءٌ والفیکَ ساحِلُ ؛ و وجهک
مُسْوَدٌّ البیاض بهیمٌ ؛ بلادٌ اذا ما الصّیفُ اَقبلَ جنّةٌ ؛ ولکنّها عند الشتاء
جحیمٌ ؛ فصحای عرب در شدت سرما گفته‌اند بَرْدٌ یَحُولُ بینَ الکلب وهریره
والاسد و زئیره والطیر وصفیره والماء وجریره چون مستعین خود را باکراه
از خلافت معزول کردند گفتند جائی اختیار کن که مقام سازی بصره را اختیار کرد گفتند
آنجا گرما سخت باشد گفت اتَرَونَ حرّها اَحَرُّ من فقد الخلافة یعنی بامراوی از
بلاد گرمسیر گرم‌تر است عرب را گفتند چرا در زمستان نماز نگذاری گفت لشکر
سرما غلبه کرده و مجال حرکت محال است و صلوة خوف را آداب است و بدان قیام
نمیتوان نمود و درین معنی گفت فطلوفان یکلّفنی ربّی فیسقطا و ریطتی اصلّی عبده
الی اخرالدهر ؛ واتّدلّکن الا بقایا عباءة ؛ مُخرّقة ما لی علی البرد من صبر ؛ حکمت
گویند هر چند که حایل ثخین‌تر سایهٔ او خنک‌تر و سایه‌تر و ازین سبب است که سایهٔ کوه
خنک‌تر و سیاه‌تر است و در شدت سرما صاحب دیوان منظوم گوید قطعه
شتاءٌ یقلّص الاشداق منه ؛ و بردٌ یجعل الولدان شیبا ؛ و ارضٌ یزلق الاقدام فیها
فما یمشی بها الا دبیبا ؛ و هم درین معنی گفته اند شعر غزل اقبلت یا یوم ببرد آخرده
نعقل بالاوجه فعل المبرد ؛ الملّ فی البیت کمثل المقعد ؛ منقبض تحت الکساء
الاسود ؛ لو قیل لی انت امیر البلد ؛ فهات للبیعة لما تعقد ؛ لکنت کالاقطع
لم اخرج یدی ؛ خبر ابن عباس رضی الله عنه روایت کند رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود ملائکه دعا میشوند بر رفتن زمستان جهت رحمت بر حال درویشان
خبر ربیع روایت کند که فرمود استعینوا علی قیام اللیل بقائلة النهار واستعینوا

غرضش آنست که از شدت سرما مجموع اوزها بسته است ۱۲

على صيام النهار بسحور الليل و استعينوا على حر الصيف بالحجامة و استعينوا على
برد الشتاء باكل التمر و الزبيب يحيى بن ذي الشامة المعيطي گويد در شدت
سرما بر عقلي بجاي الشتاء و ليس عندي ذرعها لم يبق لك قد لصاب المسلم
بسبب العلوج خز و زعاء فراء ها و كانني يقتاء كعبة محرم ابن صفوان بن عوان
گويد وضوء مومن در زمستان در مقابل چهل ساله طاعت رهبان است و درين
معني گفته اند بيت درين چهله بنفشيم كه زاهد چله دار و نماز صبح كند جا شكله نبيم وضوء
محمد بن عبد العزيز گويد البرد عدو كلدين عيسى عليه السلم در تابستان گرم بخيمه
زني پير رسيد خواست كه در بيرون خيمه لحظه در سايه بياسايد زن از خيمه
اواز داد كه چه كسي در سايه خيمه بانشسته برخيز اي بنده خداي عيسى عليه السلم برخاست
و گفت اي زن نه تو مرا ازين سايه برداشتي انكس مرا بر داشت كه نخواهد كه از
دنيا آسايشي بمن رسد علي رضي الله عنه در شدت سرما بازاري و رداي قناعت
كردي و ترد فرمودي و در تابستان جامهاي پشمينه پوشيدي و ازان متالم نگشتي
ازين معني از و سوال كردند گفت رسول خداي صلى الله عليه و سلم در روز خيبر كه علم بدست
من داد بر من دعا كرد و گفت اللهم اكفه الحر والبرد و از بركت دعا رسول خداي
صلي الله عليه و سلم از سرما و گرما متالم نگرديدم و در دو چشم در شتم و آب دهان در چشم
من انداخت و ديگر مرا درد چشم نكرد محمد بن الحنفيه رضي الله عنه روايت كند كه هرگاه
ابر ظاهر گشتي و باد سخت وزيدي رسول خداي صلى الله عليه و سلم برخاستي و نشستي و
تغييري در حال آن حضرت پيدا گشتي و دعا كردي اللهم ان كان كتب اليوم سخطه
على احد من خلقك بعثتها تعذيبا له فلا تهلكنا في الهالكين وان كنت بعثتها رحمة

[illegible]

مبارک لنا فیها چون قطرهٔ باران بباریدی کیتقی رب الک الحمد ذهب السخط

شیبی و نزلت الرحمة زبان خلاف مهدی در بغداد باد ع سخت بیامد چنانچه دیوارها

و درختها را بینداخت مهدی بعبادة خانه رفت و سجده افتاد و گفت اللهم احفظ

نشست بلاد نا بنبیک و لا تشمت بنا اعدا و نا من الاهم دران گفت یا رب اخذت

العامة بذنبی فهذه ناصیتی بیدیک یا ارحم الراحمین چون بامداد کرد هزار هزار درهم

مستان تصدقه داد و صد بنده ازاد کرد و کار سازی صدمرد کرد و بحج فرستاد اصمعی در

سراو سخت مردی را دید که در ازاری و ردای حجر امید گفت من انت

یا مغرور گفت انا ابن همام ابو حمید بن قنیعی حسبی ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت

کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت چون گرما و سرما شدت یافت و یکی بگوید

لا اله الا الله ما اشد حر هذا الیوم اللهم اجرنی من حر جهنم باری تعالی فرماید

ای دوزخ بنده از بندگان من رستگاری یا از تو طلبید گواه باش که من او را از

ربایذ دوزخ بخشیدم و از رسول خدای صلی الله علیه وسلم پرسیدند از زمهریر دوزخ گفت

خانه ایست در دوزخ که چون کافر را وانداز ند از شدت سرما اندام او پاره

پاره شود الباب الخامس فی النار واحوالها وانواعها و ذکر نار

جهنم واهوالها خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم از جبرئیل پرسید چه سببست که میکائیل

خندان نمی بینم گفت از ان مدت که دوزخ را افریدند دهان او بخندید در شب معراج

ان حضرت او ازی سخت شنید از جبرئیل علیه السلام سوال کرد که این چه بود گفت

دهان بقعر ان رسید طاوس گوید که چون اتش را بیافریدند دلهای ملائکه از اطراف

امد از هول ان چون ادمی را بیافریدند ارام گرفتند سبحان الله زهی غفلت که

آواز سنگی است که از لب دوزخ انداخته و هفتاد سال است میرود و این زمان بقعر ان رسید

ملائکه

ملائکه معصوم و لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون از دوزخ نرسانند
و بنی آدم گناه‌کار و بزرگان روزگار را از عذاب آن ایمن الهی بنهامن تو منه للغافلین
یعلی بن امیه روایت کند از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که چون مؤمن بر دوزخ
حق تعالی که فرموده ؞ و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا بر دوزخ
بگذرد دوزخ به فریاد آید که جز یا مؤمن فقد اطفاء نورک لهبی و حوش و سباع
چون شب آتش می‌بینند مجموع متحیر آن می‌شوند و آن را عجائب بیدا می‌شود و قطعا
نیز دست نمی‌آید و طفلان حوز و همچنین دیگران روشنائی می‌شوند و اگر دوزخ شب آواز
بسیار کنند چون روشنائی در میان آب بینند همه خاموش گردند حکایت مردی
گران جان معاشر لطیفی گشت و از بامداد تا شام شکنجه روح آن مسکین میکرد چون
شب درآمد و تاریک شد مضیف هیچ شمعی و چراغی پیش نیاورد مهمان گفت چرا روشنی
بمجلس نمی‌آوری گفت حق تعالی می‌فرماید و اذا اظلم علیهم قاموا این نکته بشنید و برخاست
و کرانه گرفت فی وصف السراج قطعه وحبشیة فی راسها درة ؞ تشنیج فی بحر قصیر الهدی
اذا اشارت فالعمی جاحرة ؞ و این دفت بار طریق الهدی گویند در بلاد سقلیه
و لوقانیه کوههاست که دران کوهها چشمه‌هاست که آتش از آن تند و اگر کسی شعله از آن
آتش بجائی میبرد آتش از آن افروخته نمی‌شود مامون گوید اگر مهلب در سایه خشک
کننده و در آتش اندازند نسوزد نظام گوید آتش در آفتاب الهت نماید و در سایه
اشکل عرب وقتی که سوگند می‌خوردند آتشی عظیم برافروزند و گویند هر کس که نقض عهد کند
از منافع آتش محروم باد و بمضار آن مبتلا شود و در تاکید عهد گویند الدم الدم والهدم
الهدم و چون کسی بسفر رود خواهد که باز پس نیاید آتشی از پی او برافروزند و چون از

ازان بر می‌آید در روشنی هر چیز
روشنی می‌بخشد و گران
آتش را با زمین نتوانند

لشکر بترسند که ناگاه بر سر ایشان آیند بر بلندیها آتش برافروزند تا احیاء عرب
بهبینند و مدد و معاونت ایشان کنند و (ایشان گردند) تا آن آتش در بلاد یمن بوده و در شب
شعلهٔ تمام داشت و شرارهٔ آن بغایت بزرگ بوده و بر هر چه می‌افتاد میسوزانید
و در روز بغیر از دخان نبود و خلق آن شهر تعظیم آن آتش میکردند پیغمبری از
فرزندان اسمعیل در میان ایشان پیدا گشت داو را خالد بن سنان میگفتند و عهد
او نیز نزدیک بود بولادت رسول خدای صلی الله علیه وسلم چنانچه دختر او بحضرت
رسول خدای صلی الله علیه وسلم آمد آن حضرت ردای خود بینداخت تا آن زن بر آن
نشست و گفت این فرزند پیغمبریست که قوم او را ضایع کرده‌اند و صحابه
قل هو الله احد میخواندند آن زن گفت من این سوره از پدر خود شنیدم که میخواند
آن پیغمبر گوی چند در زمین فرو برد و آن آتش را ناپیدا گردانید تا خلق بسبب آن
گمراه نگردند حکایت گویند پادشاهی بر یکی خشم گرفت فرمود تا او را برهنه
کردند و ببستند و در سرمای سرد در آب انداختند شبی بود بغایت تاریک و سرد
آن بیچاره نگاه در آسمان کرد و ماهتاب و هاله نبود از دور در سر کوهی آتشی دید
نظر در آن کرد و خود را بدان مشغول داشت و تا آن آتش می‌افروخت آن بیچاره
نفسی میزد چون آتش فرو مرد نفس او منقطع شد و درین حکمتیست یکی آنکه نظر در
آتش کردن دفع سرما میکند و دیگر آنکه شبها مقمر و شبی که هاله گرد قمر باشد سرما کمتر
می باشد و بیابان نشینان این تجربه کرده‌اند گویند آتش سه است آتشی هست
که میخورد و می‌آشامد و آن آتش دنیاست و آتشی است که می‌خورد و نمی‌آشامد
و آن آتش دوزخ است حکایت در زمان معویه محمد بن ابی بکر رضی الله عنه

محبوس کردند عبدالرحمن برادرش بیامد و از برای او شفاعت کرد معویه مکتوبی بمعویه
بن خدیج نوشت که او را خلاص کن و در پنهان پیغام فرستاد که او را بسوزان
او را در اندرون ظرفی در آتش کردند و بسوختند چون این خبر بعایشه رضی الله عنها رسید
بغایت محزون شد و دیگر بریان نخورد و هرگاه که بریان بدیدی حال برادرش یاد آمدی
و بگریستی عون بن عبد الله گوید مثل آدمی چون چوب است آنچه بکار می آید در حاجات
خود بکار می باید برد و آنچه بکار نمی آید در آتش می باید انداخت ابو سعید خدری گوید
در تفسیر وهم فیها کالحون یعنی آتش در دوزخیان چنان اثر کند که لب بالای او
بمیان سر رسد و لب زیرین بناف ابن عباس رضی الله عنهما گوید اگر قطره از آن زقوم
که طعام دوزخیان است در زمین چکد عیش بر مجموع خلایق تلخ گردد حسن بصری رحمه الله گوید علف ۲
مردمان بندانند که آتش دوزخ بچه حد گرم و سوزنده است اگر کسی در مشرق
باشد و دوزخ در مغرب و سرپوش آن دوزخ بردارند مغز سر آنکس از حرارت
بسوزد و اگر قطره از صدید دوزخیان در روی زمین چکد هر متنفس که بوی آن بشنود
در حال هلاک شود نعوذ بالله من غضبه ونقمته خبر انس رضی الله عنه روایت کند
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس که چراغ در مسجد برافروزد تا روشنی آن چراغ
در مسجد باشد ملائکه استغفار از بهر آن بنده میکنند حکایت چون خالد بن ولید باشارت
رسول خدای صلی الله علیه وسلم برفت تا عزی را خراب کند و آن بتی بود که اعراب آنرا
می پرستیدند پاره آتش از آن موضع بجست و در لحیه خالد افتاد و لحیه او سوخته
و آن از حیلها شد نه آن تبکده بود چون آنرا بشکست و بیامد رسول خدای صلی الله
علیه وسلم فرمود چون آنرا خراب کردی چه دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود آنرا

خراب نکرده باز گردید و تفحص کرد در حوالی آن بتکده خانه بود زنی سیاه روی کالبد موی بر هنه از ان موضع بیرون آمد و دید خالد او را بشمشیر بزد و بکشت چون خبر بدان حضرت رسید فرمود از این زمان عزی خراب گشت و در هندوستان بتکدها را بحیلها آراسته اند و در هر بتکده چند ساحر آنجا مقیم باشند و بانواع شعبده خلق را میفریبند تا آن بتان را می پرستند و از جمله سحرهای ایشان آن است که قندیلهای ایشان چون شب در آید بی آتش افروخته گردد عبد الله بن ایوب عنبری در رزی که مقول بود از حجاز در رفت و فات این بیت گفت و از امید واری برحمت خداوند گفت یا رب قد حلف الاعداء و اجتهدوا ٭ ایمانهم انتی من ساکنی النار ٭ اتحلفون علی عمیاء و یحکم ٭ ما علمهم بعظیم العفو غفار ٭ خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود هرگاه که جبرئیل علیه السلام بر من آمد محزون و مغموم بود بسبب این بپرسیدم گفت تا منافیق برد و زخ نهادند دل من از غم و حزن خالی نگشت محمد بن زید بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهم روایت کنند که چون حجاج بیامد بمکه و عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهما در مسجد در حصار بود منجنیق بر کوه ابوقبیس بر افراشت و سنگ بکعبه می انداخت از هر طرف آتش جستن گرفت مجموع لشکر ترسان در رزان گشتند حجاج بانگ بایشان زد که باید که آتش شمارا نترسانند که این برق نامه بیست ساله تا بنجیمد ناگاه برقی بجست و چندی از ایشان بسوختند و بر اگنده شدند

الباب السادس فی الارض و الجبال و الحجارة و جواهر الارض و المغاوز و الخسف ابن عباس رضی الله عنهما گوید در زمین دو خلق است روی ایشان و دیدن مانند آدمی و دهان ایشان چون دهان کلب است و با گوش

ایشان چون پای گاو و گوش گاو و موی ایشان چون موی گوسفند میشنیده و هرگز نافرمانی حق تعالی
نکرده‌اند و روز این جزیره شب است و شب این روز و از آنجا خطبه میخوانند و در آن
ذکر کرد که حق تعالی آدم و زنیت اوّل از زمین افرید و معمر و مردان این آن حنت — در بهشت
ایشان بخوردند میوه‌های آن و بیاشامیدند آب جویهای آن و بدریدند ببلیها
آدمیهای آن و بیامدن و شدن آن را عباد منشور گردانیدند پس چون حق تعالی خواهد
که ایشان را در زیر خاک برد خاک مکافات ایشان کند چنانچه ایشان شما را خوردند
او نیز گوشت ایشان بخورد و چنانچه ایشان آب او را آشامیدند او خون ایشان
بیاشامد و چنانچه ایشان او را به بیل پاره پاره کردند او نیز بند از بند ایشان جدا کند
زیاد بن ابیه گوید مزارعان را نیکو دارید که مادام که ایشان فربه باشند شما فربه باشید
از جعفر بن محمد پرسیدند که چرا مردمان در حالت گرانی نرخ حریص تر می باشند
برای ذخار غله و اکل آن گفت از برای آنکه ایشان فرزندان خاک اند چون
در خاک قحط پیدا شد در طبع ایشان حرص پیدا میگردد و چون در زمین رخص
و کثرت پیدا شد در طبع ایشان سخاوت و فراخ دستی پیدا میگردد مخنثی
توبه کرد و خواست که بکوه لبنان رود و بطاعت مشغول گردد و آن کوهی سخت
بغایت بلند بار چه راه ببالا رفت خسته و مانده شد گفت و اشتاقتنی یک
یوم ار اک کما تعهد المنفوس و کوه لبنان را جبل اللکام گویند و آن کوهی است
میان حمص و دمشق و پیوسته است بکوه الطالقیه و ابدال و اوتاد در آن
کوه مقام ساخته اند ابو نعیم اصفهانی رحمة الله علیه در حلیة الاولیا نقل میکند از ابن
عمر رضی الله عنهما که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود خیار امتی فی کل قرن خمسمائة

والابدال اربعون و ایشان هیچ کم نمی شوند هرگاه که از ایشان یکی وفات
میکند از بنی آدم کسی که بطاعت باشد نزدیک باشد بر جای او نشیند
هرگاه که از ابدال یکی وفات یابد از نقباشان یکی بر جای ایشان نشیند بعد ازان
از رسول خدای صلی الله علیه وسلم پرسیدند که از اعمال ایشان ما را خبر ده قال یعفون
عمن ظلمهم ویحسنون الی من اساء الیهم ویتواسون فیما اتاهم الله عز وجل وهم اتهم
او روایت میکند از عبدالله مسعود که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله
عز وجل فی الخلق سبعة فبهم یحیی ویمیت ویمطر وینبت ویدفع البلاء پرسیدند
از عبدالله بن مسعود که چه معنی دارد فبهم یحیی ویمیت گفت ایشان از حق تعالی
خواهند که مطیعان بسیار باشند حق تعالی بدعاء ایشان اهل طاعت بسیار گرداند و
بحقیقت زندگان مطیعان اند و بدعاء ایشان جباران قهر کند و بدعاء ایشان
باران از آسمان آید و زمین رویاند و انواع بلا بدعاء ایشان رفع گردد و خلایق
این صفت اند وایشان را امنای خوانند و مدار همه بر قطب است که عالم ظاهر و باطن
بدو معمور است حره بنی سلیم از عجایبهای عالم است که زمین ان دیار سیاه رنگ است
وساکنان آن همه سیاه اند و هر که چند روز دران زمین اقامت
کند سیاه رنگ می شود و اسپان و شتران و گاو و گوسفند و وحوش آن
زمین همه سیاه است جاحظ گوید ترکستان بخلاف این افتاد که همه حیوانات
وچهارپایان سفید رنگ است وسنگ بلاد ایشان در غایت سفیدی است و در غایت
نرمی چنانکه سنگ آسیا از خاکستر وقلیه ترکیب میکنند و همچون سنگ میگردد
از محکمی اهل طوس گویند که حق تعالی سنگ بر دست ما نرم گردانیده است

چنانکه

چنانچه آهن در دست داود علیه السلام تا ما ازان دیگها و قدحها میتراشیم و در آثار

آورده‌اند که سرور و حمق و خصب و وبا و مال سلطنت و محنت و فاقه در بادیه

باهم جمع کنند بعد ازان گفتند ما درین جای تنگ نگنجیم مصلحت آنست که هرکس بسوی گوشه

رویم سرور گفت من بهند میروم حمق گفت من رفیق توام وبا گفت من بمغاب

خصب گفت من

خوام مال گفت من بعراق میروم سلطنت گفت من همراه توام فاقه بماند گفت

مرا مجال نرد محنت است من هم اینجا ساکن میشوم محنت گفت من انیس و جلیس توام فصل في الفلزات

~~[illegible]~~ نوشادر کانی هست و عملی و در سمرقند از کوهی نوشادر می‌آرند و این عمل

خاص می‌سازند توتیا اصلی هست و عملی عملی از نحاس می‌سازند ملح کشتی از مضافات سمرقند هست

عملی هست در غایت سرخی سیاه و چون کوفتند سفید میگردد در غایت سفیدی هشام

بن عمرو چون قندهار را فتح کرد ستونی دید آنجا از آهن بغایت ضخم طول آن صد ارش گز

در زمین بود هفتاد گز ظاهر بود از حال آن پرسید گفتند تبع بیامد و شهرهای ایرانه مسخر

کرد با او از بناد و فارس بسیار بودند چون این شهر را بدیدند گفتند ما اینجا مقام می‌سازیم

و ازانجا بیرون نمی‌رویم شمشیرهای خود را جمع کردند و بگداختند و این ستون ازان ساختند

حجاج گوید اتقوا الغبار فانه : سریع الدخول بطيء الخروج ؛ ابو عبید گوید سزاوار نیست

که مردمان زنند که مثل نظام مصدق حال او کرد از نظام پرسیدند در حال طفولیت

که عیب آبگینه چیست گفت سریع الکسر بطيء الجبر روایت کنند از بعضی از اهل کتاب

که هرکس که زمینی یا خانه از میراث باو رسید ازان فروشد آن زمین بامداد و شبانگاه

دعاء بد بد میکند هشام ضیعتی با برنجی بخشید بعد از مدتی سوال کرد از حال آن گفت

دیر است که ندیدم هشام گفت اگر نه آن بودی که بخشیده باز نمی‌توان ستد

بدان ۲ نوع نقل میدارد
مردارسنگ کانی است
و تکلس و عملی از رصاص
می‌سازند

وستانند آن کالکلب یعود فی قیئه سبت من این ضعیف از تو باز ستدی نمی دانی
که ضعیف را چرا ضعیف میکند از برای آنکه هرگاه که آن را مهمل بگذارند و از معموری
و خرابی آن غافل باشند ضایع گردد در خبر در حدیث آمده است که تمسحوا بالارض فانها بکم
غرض آن است که از زدن تقزز و تقذر نجویند بران نشینند و بران خسبند چه اصل همه
از زمین است و با زمین [illegible] و مبعث همه از زمین است قوله تعالی منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و منها نخرجکم تارة اخری و آلت [illegible] است که بعوض آب استعمال آن کنند در تیمم و دایه
در ضعف نبات نباتست که سبب معاش بنی آدم و سایر حیوانات و مضارب این اصل زمین
دانه بآدمی بسیاری بهفت صد باز می دهد قوله تعالی کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة [illegible] الارض غر الارض آن زمینی باشد سفید باشد چون نقره
خام هیچ گناه بر پشت آن نرفته از ربا و زنا و سفک دما و خبر در حدیث است
التمسوا الرزق فی خبایا الارض مراد زراعت است و پیدا کردن معادن و فلزات
والله اعلم الباب السابع فی الماء والبحار والاودیه والانهار والعیون والابار
والسقاء والسقی خبر انس رضی الله عنه روایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم
فرمود هر کس که چاهی بکند که جن و انس و وحش و طیر از آن سیراب گردند او را
ثواب آن باشد تا روز قیامت و همو روایت کند از رسول خدای صلی الله علیه و سلم
که هفت خبر است که بعد از وفات شخص ثواب باو رسد من علم علماً او اجری نهراً او حفر بیرا
او بنی مسجداً او اورث مصحفاً او ترک ولداً صالحاً یدعو له او صدقة تجری
له بعد موته شعبی بر خوان قتیبة بن مسلم حاضر بود که آب طلبید قتیبه گفت از اشربها
کدام میخواهی گفت اعزه مفقوداً و اهونه موجوداً قتیبه گفت آتش دهید

ابوالعتاهیه

۲ مسکو بسید

بازگشت همه

۶ الارض مضجعنا و کانت امنا فیها معایشنا و فیها نقبر
[illegible]
در تفسیر یوم تبدل

ابو العتاهیه در نزد بعضی از ملوک بود و جمعی از شعرا حاضر بودند شخصی از ایشان
جرعه آب آشامید و این مصراع بگفت مصراع برد الماء و طابا ابو العتاهیه
گفت این مصراع را تمام کنید همه در فکر غوطه خوردند گفت سبحان الله این تفکر
و تعلل بگوشید، برد الماء و طابا، حبذا الماء و شرابا، بیابانشینی در همدان دید که
کسی آب یخ میخورد چون بقوم رسید گفتند از عجایب بلدان چه دیدی گفت در همدان
قومی دیدم که آهن در آب نهاده بودند و می آشامیدند یکی از ایشان فهم کرد و گفت
شرب الجلید فی الخزف الجدید الذ من بلاد الصعید حجازی ببغداد آمد و شربتی
آب از مزمله باو دادند گفت هذا ماء مخذوم مثل کم من خیر دله الماء و الجحیم
ثعلبی را ای لیس که در دنیا آب از برای او سرد میکنند در آخرت حمیم از برای او می
جوشند مخنثی ببغداد رسید و کوزه‌های آب دید که بر معلاق آویخته بود گفت لعن الله
بغداد لا یشرب ماؤها حتی یعلق و نبیذها حتی یعصر مامون گوید در آشامیدن
آب سرد سه خصلت است لذت بیشتر میدهد و هضم بهتر می‌کند و چون آشامید شکر
آن از میان جان بر می‌آید صاحب عباد چون آب یخ خوردی بگفتی قعقعة الثلج بماء
عذب تستخرج الحمد من اقصی القلب پس گفت اللهم جدد اللعن علی یزید جاحظ
گوید که جعفر بن سعید میگفت که مخالفت در جمیع طبایع مرکوز است تا حدی که خاشاک
که بر روی آب می باشد در کوزه چون پیش دهان می‌آوری قصد حلق میکنند و چون
می‌خواهی که بریزی باندرون کوزه میرود این مثلیست که عرب زنند و مودی
عربی دشنام بیکی داد باین عبارت یا قذاة الکوز و یا اقصر من غرز زهد
یا برد العجوز و یا درهما لا یجوز ارسطاطالیس را گفتند آدمی را چه بهتر که ذخیره

یخ

لکند گفت انچه در حالت سیاحت از وجد انکرد داگر در دریا کشتی غرق نشود دیقی علم
اسحاق موصلی را غلامی بود که آب خانه بدست او بود روزی با وگفت ای فتح
چه می بینی در وضع معاش ما گفت آن می بینم که درین خانه بدبخت ترین همه منم و تو گفت
چرا گفت از برای آنکه تو همه روز در پی آنی که نان از برای ایشان مهیا داری و من در پی
آنم که آب مهیا دارم و ایشان از کار و بار ما فراغتی دارند و در روزگار یکبار ما یاد نمی آیند نمی بینید
داو را آزاد کرد و عطا داد شریح قاضی گرامی کشتی با ایشان نمی نشنید می گفت این کس سرعنت
خود را در تهلکه می اندازد و حفظ نفس خود نمیکند داد را غم امور مسلمانان نخواهد بود و منان
منصور و کیسوم از بلاد معر نهری عظیم هست و کس را مجال خوض در آن نیست که قرار آن
نهر بر ریگی سیال است و بر او پلی بسته اند یک چشمه میان آن دو بیست گام بست
و در آن پل سنگها بکار رفته است در ازی آن ده گز و بلندی پنج گز علی رضی الله عنه در تفسیر
ولتسئلن یومئذ عن النعیم میگوید که مراد ازان آب سرد و رطب ترشیرین است بعضی
از زهاد پالوده از قند نبات خبت و مغز بادام سفید دران تعبیه کرده بهدیه پیش صالح مری
آورد صالح دست از آن کشید دانشت گفت نمی ترسی که این نعمت از
طیبات باشد که حق تعالی میفرماید اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا زاهد گفت ای
صالح الماء بارد والطیب منه حلیم بن حزام هر روز یک بار آب از نعمت می دیدان قضا
کردی و صد و بیست سال بزیست شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام
چون بصد سالگی رسید هر روز دو بار آب میخورد تا وفات کرد مامونی گوید در صفت
کوزه سبز والحق استعاره نغایت لطیف است شعر و بدیعة للکریم مناحبیها یتحیر الالباب
فی ابداعها کحرندة فی مرطها اخضر رفعت یدالترد فضل قناعها از کتب الاحیار

از نعمت

ادا بر لکند

روایت کنند که جعفر بن حامیل با یاران خود کشتی نشست و در دریای عمر کند که در بلاد
چین است سفر کرد چون بمیان دریا رسید با یاران گفت مرا در دریا فرو گذارید تا
غور این دریا معلوم گردد چند شبانروز در دریا غوطه خورد بعد از آن ببالا آمد پرسیدند
که چه دیدی گفت چون بسیار درین دریا فرو رفتم ملکی برابر من آمد و گفت ایها
الآدمی الخطا تو ای این گفتم می خواهم که عمق این دریا بدانم که چند است گفت چگونه
بدانی که مردی از زمان داود علیه السلم درین دریا فرو می رود و هنوز به نیمه آن نرسیده
و آن سیصد سال است وهب بن منبه است گوید که دریای معروف هفت است
بحر الهند، والسند، والشام، وافریقیه، واندلس، والروم، والصین، الحمد لله الذی
جعل بین البحرین حاجزا وصیر الخلق من ادراکه عاجزا عبد الله بن عمر و بمصر آمد گفت من
میدانم آن سال که شما را از شهر مصر بیرون کنند مصریان گفتند دشمن ما را از شهر بیرون کند گفت
نه رود نیل خشک شود چنانکه در وی یک قطره آب نماند و تلهای ریگ پیدا شود و سباع
ماهیان آنجا را بخورند و در آنجا چاهها کنند و آب بیرون نیاید بجز شیث علیه السلم
دو بار چاه زمزم را فرو برد و آب از آنجا برآورد یکبار در زمان آدم علیه السلم و تا زمان
طوفان نوح بود و یکبار در زمان اسمعیل علیه السلم موعظه ابن سماک گوید کم من داع
الی الله فار من الله ای بسا کسان که ابدین درگاهش میخوانند و او ازین در
میگریزد وکم من قاری لکتاب الله منسلخ من آیات الله ای بسا خوانندگان قرآن
که از معنی آن هیچ بوئی بمشام جان ایشان نرسید وکم من مبرد له الماء والحمیم یغلی له
ای بسا که آب از برای او سرد میکنند و در دوزخ حمیم از برای او جوشان است
ابو هاشم صوفی را گفتند از کجا می آئی گفت از تعلیم علمی که آن فراموش نمیکنند

يعني سياحت عبد الملك شعبي گفت که فرزند مرا سياحت بياموز نه کتابت که او را کتابت بسيار باشد
اما سياحت نفس خود بايد کرد الباب الثامن في الشجر والنبات
والفواکه والرياحين والرياض و ذکر الجنة خبر ابو سعيد خدري رضي الله عنه گويد که چون
بار خداي بهشت باقي را بيافريد خشتي از زر و خشتي از نقره و از انواع اشجار و انهار
و از ثمار و انهار و حور و قصور بسيار را خطاب کرد با وي که سخن گوي گفت قد افلح
المؤمنون باري تعالی فرمود طوبي لک منزل الملوک خبر زيد بن ارقم گويد مردي
پرسيد از حضرت رسالت پناه صلي الله عليه وسلم که يا ابا القاسم تو ميگويي که اهل جنت
خورند و آشامند گفت بلي بذات خداي که نفس محمد بيد اوست که هر مردي را
قوت صد مرد بدهند در خوردن و آشاميدن گفت آنکس که طعام خورد او را
احتياج بدفع فضله باشد و بهشت طيب نه مکان خبيث گفت فضله ايشان بعرق
دفع شود و آن عرق خوشبوتر از مشک باشد حکايت داود پيغمبر عليه السلام
در آمد در غاري از غارهاي بيت المقدس و در آنجا حزقيل پيغمبر را يافت که بطاعت
مشغول بود و پوست بر اندام او خشک شده بر و سلام گفت عليک السلام توجه کسي
او از سيري مي‌شنوم که از آسايش دنيا محظوظ باشد گفت منم داود گفت آنکه او را
که چندين زر دارد و چندين کنيزک گفت بلي داود ديد گفت تو درين
سختي چرا سير ميري گفت اي داود نه من در سختي ام و نه تو در خوشي تا بهشت باقي
نرسيم آنگه گويند بهشت دنيا چهار است غوطهٔ دمشق و نهر ابله و شعب بوان
وصغد سمرقند ابو بکر خوارزمي گويد من هر چهار ديده ام غوطهٔ دمشق بر آن سه ترجيح
همچون فضل اين سه ترجيح است بر مواضع ديگر گويا بهشت است که در دنيا مصور شده

عرب گوید بستان خضر، و آن را مخضر، حسن بصری گوید سه چیز چشم را روشن گرداند
نظر بسبزی کردن، و در آب روان نگریستن، و نظر در روی خوب کردن، و
گویند آن دو قسم در قسم ثالث درج است، و کل الصید فی جوف الفرا، عربی
وصف نخلستانی نزه میکرد بدین عبارت منافع نخل و مراعی او زهر قضبانها ینتهی
نبتها الا بحر، حکایت درعقبه حلوان دو نخل بود که از [illegible] های عالم بود و
اکاسره بشن تند بردند و در طول صحبت و موافقت در مرافقت نخل بدان
زدندی و مطیع بن ایاس در حق او گفته شعر: اسعدانی یا نخلتی حلوان و
ابکیانی من ریب هذا الزمان، واعلما ان بحکما سوف یلقاکما
فتفرقا ان، چون مهدی برای میرفت بعقبه حلوان رسید و او را الوان موضع
خوش آمد و در آنجا فرود آمد و این دو بیت مطیع بر و خواندند از انفعال برآشفت
و سوگند خورد که آن نخلها را از پای در آورد و منصور خلیفه بدو نوشت که ای
فرزند زنهار که آن نحس نباشی که مطیع او را در بیت خود یاد کرده پس از آن
سر زند بعد از آن هارون الرشید بدان موضع رسید که حرارت در و اثر کرده بود
محتاج گشت بخوردن پیه آن نخل سر یکی را ببریدند و پیه او بیرون کردند و آن
نخل خشک گشت و رفیقش او نیز عنقریب خشک شد، خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم
فرموده اکرموا عمتکم النخلة، علی رضی الله گوید اول درختی که در زمین قرار گرفت
نخل بود و نخل عمه شماست از برای آنکه نخل را از بقیت گل آدم آفریده اند
و چند چیز در وی هست چنانچه در آدمی اول آنکه او را مغزی در سر هست چنانچه
آدمی وانرا پیه نخل گویند و هر درخت که او را سر می برند نشو و نما بیش میکند

الا نخل که اگر او را سر می‌برند خشک می‌شود و در نخل نر و ماده هست و تا ماده را گشن
از نخل نر نمی‌دهند بار نمی‌آورد و چون رسول خدای صلی الله علیه و سلم بمدینه آمد دید که نخل را
گشن می‌دادند فرمود که حق تعالی قادر است کی آنکه از گشن دهید بار ور گرداند مردمان
ترک کردند آن سال خرما در مدینه تنگ گشت رسول خدای صلی الله علیه و سلم پرسید
اعلام کردند فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم بعد از آن گشن بدهید خیر رسول خدای صلی الله
علیه و سلم فرمود العجوة من الجنة وهی شفاء من السم معویه نخلی در مکه نشاند و در آخر
امارت گفت این نخل نه از برای آن می‌نشانم که طمع ثمر آن دارم اما قول اسدی
یاد کردم شعر و لیس الفتی یغنی لا یستفاد به ٭ ولا یکون له فی الارض آثار ٭ و مثل
بیابان نشینان گویند اذا ظهر البیاض قل السواد ٭ و اذا ظهر السواد قل البیاض ٭
مراد از سواد تمر است و از بیاض شیر و فارسیان گویند و اذا زخرة الاودیة کثر التمر
چون رود خانه بسیار آید میوه بسیار باشد و اذا اشتد الریاح کثر الحب چون
باد بسیار آید میوه بسیار باشد پادشاهان فرس در ایام رطب حلوا بر سر خوان نخل
نیاوردندی و در ایام خربزه صابون نطلبیدندی و در ایام گل ریاحین نچیدندی تسمیه نر
پیش نظام کسی وصف نخل میکرد گفت درختی است که ببالا شدن بر آن دشوار است
و بزیر افتادن از آن مهلک و خشونت ظاهر و علت ظل موصوف مأمون گفت
در تفاح چند چیز جمع است صفرة دره و حمرة ذهب و بیاض فضه و بسی منافع
حواس خمس ازان با نصیب است چشم از دیدن او و دماغ از بوئیدن آن و دهان
از چشیدن آن شیرین خسرو را عالجت کرد جهت بوی دهان که بنا خشتا سیب
خورد تا بوی دهانش خوش گرد بعضی از ملوک سیبی نزد محبوبه خود فرستاد

و بدو نوشت

وبدو نوشت که سیبی بتو فرستادم که سرخی او مانند رنگ روی تست و شیرینی
طعم آن چون دهان تست و بوی خوش آن چون بوی خوش تست و محبوبی آن
چون شکل مطبوع تست قطعه فی معناه تفاحةٌ جاوزت الی وامقٍ؛ تحکی لنا وصف
معانیها؛ فما مسّها طیب ولکنها؛ طیبةٌ من کف مهدیها؛ علی بن الجهم از شعراء
عرب بود حکایت کرد که بمجلس متوکل رفتم و پیش او سیبی دیدم که بدندان زده بود
که یکی از محبوبه پیش او فرستاده متوکل گفت اگر پیش از آنکه بنشینی در وصف
این سیب شعری گوئی بهر بیتی ترا هزار دینار بدهم در بدیهه گفتم شعر تفاحةٌ غزل
خرجت بالنعم من فیها؛ اشهی الی من الدنیا وما فیها؛ جاوزت بها طیبة من عند
غانیةٍ؛ نفسی من السوء والآفات تفدیها؛ لو کنت میتا وناد تنی بنغمتها
؛ اذن لاسرعت من لحدی الیها؛ بیضاء فی حمرةٍ علّت بغالیةٍ؛ کانّما
قطعت من خد مهدیها؛ پس مرا چهار هزار درهم انعام فرمود و چهار خلعت قطعه
ابن الرومی گوید در وصف اترج کانّما شجر الاترج طاب معاً
حملاً ونوراً وطاب العود والورق؛ در وصف به گفتند شعر سفرجلة تحکی
ثدی النواهد لها عرف ذی فسق وصفرة زاهدی؛ خبر گویند رسول خدای
صلی الله علیه وسلم پاره به بجعفر ابی طالب داد و گفت ازین میوه بخور که رنگ را صافی
کند و فرزندی که ازین نطفه متولد شود خوب صورت باشد و انار آورده اند که
هر کس دران زمان که فرزند در شکم صورت می بندد آنها را فرزند دهد تا بخورد و
بدان مداومت نماید فرزند ملیح و خوب صورت و خوش خلق باشد و در سن تمیز
خوش محاورت باشد جعفر بن محمد رضی الله عنه گوید بوی ملائکه بوی گل است و بوی

انبیا بوی بهشت و بوی حور بوی مورد حفا مفحل گویند حجی بقومی رسید و پنج شفتالو
در آستین داشت و گفت هر کس که بگوید که در آستین من چیست او را شفتالو بدهم
و اگر بگوید که بعد و چند است هر پنجش بدهم یکی گفت پنج شفتالو در آستین است گفت
بخدای سوگند که این خبر تو بدان الا آنکه مادر او زانیه بوده باشد شبلی بن الحرث بدکان
میوه فروشی بگذشت دید دکان بانواع میوه ها آراسته بود گفت مقطوعة ممنوعة
یعنی بخلاف بهشت است که لا مقطوعة ولا ممنوعة ناجم گوید در وصف مرغزار و آب روان
قطعه شعر انظر الی الارض النظیر فحسنه للعین قرة ؛ فکان خضرة السماء و نهره فیه المجرة
دیگری گوید در وصف ژاله و بهار شعر فلم ار شیئا کان احسن منظرا ؛ من اللؤلؤ یجری
دمعه و هو یضحک ؛ مراد شبنم است که بر برگ گل خندان افتاده باشد فی النرجس شعر
غضی جفونک یا عیون النرجس ؛ حتی افوز بقبلة من مونسی ؛ شعر تشادی تثنتها
الریاح فتنثنی ؛ فیلثم بعضها بعضا ثم یرجع ؛ این بیت در وصف باد میکند
که شاخها را بهم میرساند و معانقه میکنند و باز از هم جدا میشوند موصلی گوید در قدوم بهار و آواز
بلبل و هزار شعر لقد نطق الدراج بعد سکوته ؛ و وافی کتاب الورد فی مقبل
حکایت روزی انوشیروان سوار بود در راه گلی دید افتاده رخساره نازک
بر خاک مذلت نهاده از روی تواضع فرود آمد و بدست مرحمت برداشت و بلب تعظیم
ببوسید و فرمود که هم اینجا نزول کنیم فی الحال خیمه زدند و هفته در آنجا بعیش مشغول شد جهت
تعظیم آن گل ابراهیم خواص رحمه الله گوید در ایام گل رنجوری شوم از غیرت آنکه میدانم
که درین ایام از خاص و عام اتمام بوجود آید مسلم بن مسلم کاتب در وصف گل گوید
قطعه شعر زائر یهدی الینا نفسه فی کل عام ؛ حسن الوجه ذکی الریح نعق للمدام ؛ متوکل

عظیم گل را دوست داشتی و گفتی انا ملک الناس والورد ملک الریاحین و گل
واحد منّا ادلی الصبا و انوشیروان را با گل عظیم الفتی بود و او را بر مجموع ریاحین ترجیح
نهادی و خانه ساخته بود ندا از بهر او و آنرا گلستان نام نهاده و با انواع نقوش و زیور آراسته
و باصناف جواهر پیراسته و بفنون صور و تماثیل منقش کرده و سقف آنخانه مشبّک ساخته
و گل در بام آنخانه بورق میکردند و از سوراخ شبکه بزیر میریختند و باد بآن می‌بیخت
و از عرش تا فرش چرخ زنان فرو می‌آمد چنانچه بغایت در نظر خوش می‌آمد این
سکره هاشمی گوید شعر للورد عندی محلّ ؛ لم یدن منه محلّ ؛ کل الریاحین جند ؛ وهو الامیر
الاجل حسن رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر دو گفت کل من دادو گفت این سید
ریاحین جنّت الاموز و حکایت در بیرون شهر کوفه دایم انواع ریاحین بودی و اقحوان
و شقایق بیرامون آن پیرایه بسته و عرب شقایق را خد العذرا گویند نعمان بن المنذر
برانجا بگذشت موضعی خوش خرم دید در انبوهی و لطافت شقایق متحیر بماند منادی فرمود
که هر کس که یک شاخ از شقایق اینجا بکند دست او را از بدن جدا کنند عرب بدین
حمایت او را شقایق النعمان گفتند مهرمز بن الخالد العبدی گوید قطعه شقیقا الارض
اذا ماتبت سنبی ؛ بعید الهدو بها قرع النواقیس ؛ کان سوسنها فی کل شارقة
علی المیادین اذناب الطواویس بلیغا و عرب گوید قد خلعت ید المطر ازرار الانوار
و اذاع لسان النسیم اسرار الازهار ؛ مطوعی در وصف بید گوید قطعه او کانّ نری
نور الخلاف کانّه ؛ لما بدا للعین نور و فاق ؛ ایدی بسانیر و لکن نشرها ؛ یسعی
بنفار المسک فی الافاق خشل ؛ کان نور الخلاف الف سنور ربلا خلاف عرب
گوید جعل فی الخلاف کانّه شبح الخلاف یریک نضارة المنظر ثم لایحبیک شیئا من الثمر

حکایت سرو آزاد در قریهٔ کشمر از رستاق بست سروی بود از سروهای آزاد
که گشتاسب آن را نشانده بود و در طول و عرض و حسن قامت نظیر نداشت
و از عجایبهای زمین و زمان بود و سایهٔ او چند فرسنگ بود و از مفاخر اهل خراسان
بود اتفاقا در نزد متوکل کسی وصف آن سرو باقصی الغایه بکرد در خاطر او آمد که آن را
بعین الیقین مشاهده کند و نهضت او بدان مقام متعذر بود بطاهر بن عبد الله
نوشت که آن سرو را از پای در آور و قد او منقطع کن و آن را با جمیع اضلاع
در نمد گرفته بر شتران بار کن و بدرگاه فرست تا اینجا هم بپیوندند و در زمین محکم کنند
و ما طول و عرض و بر آن هیئت آن تفرج کنیم چون این خبر بطاهر رسید متفکر این حکایت
گشت و خوف کرد که حرکت ثقال را بد باشد شفیعی چند بر انگیخت که این رای
از خاطر متوکل بدر برند باری شفاعت شافعان سرو را سودمند نیامد و مبالغت
کرد در قطع آن اهل خراسان مال فراوان بفداء آن بر خود گرفتند فائده نکرد و عاقبت
آن سرو آزاد را از پای در آوردند و خراسانیان را مصیبتی عظیم گشت مجموع جامها
چاک کردند و بر سرها خاک و چند روز بر فوت آن میگریستند و شعرا مرثیها
گفتند و چون اضلاع آن در نمد گرفتند و با ساق آن بر شتر بار کردند جماعت
خراسانیان گریان و نوحه‌کنان چند روزه راه همراه آن شدند هنوز نیمه راه نرسیده بود
که متوکل را بکشتند و بدیدن آن سرو فایز نگشت و هر ضلعی از آن در دیهی
و راهی بماند حکمت یحیی بن ماسویه گوید چون در سبزه زار و گلشن گذری بتعمق
نظری کن در خضرهٔ سبزه زار و لطافت گلهای بر بار که جلاء ظلمت بصر و رفع
غشاوه و سدد می‌کند حکایت در بغداد دو جوان بی سر و سامان در مصطبهٔ معاشر بودند

یکی از آن دو

یکی از ایشان بیرون آمد که نقلی جهت مجلس آورد چون باز پس آمد خربزه در دست
داشت و آنرا میبوئید و میبوسید و بر چشم می نهاد گفت شما را تحفه آوردم که در
بغداد بهازان نباشد بشر حافی بر دکان خربزه فروشی بگذشت و دست بر این خربزه
نهاد اهل بغداد آنرا بتبرک می بوسیدند من آنرا به بیست درهم خریدم آوردم تا شما
آنرا زیارت کنید و ببرکت دست او شما را نوری و حضوری حاصل گردد آن یاران
آن خربزه را بوسه دادند و بر چشم نهادند یکی از آن میان گفت بشر حافی بچه خاصیت
بدین مقام رسید که خربزه که او دست بدان نهاده بتبرک آنرا می بوسند گفت
عمل صالح و تقوی او را این مقام بخشید آن مرد گفت یاران گواه باشید که من توبه کردم
و طریقه بشر حافی گزیدم یاران نیز موافقت نمودند و همه خرقه پوشیدند و بغزا رفتند و در راه
خدا شهید گشتند غرض که صحبت صالحان چون کیمیاست بر مس هر وجودی که رسید
او را زر خالص ساخت اللهم احشرنا من برکاتهم در وصف بطیخ گفته اند خشنة الملمس ثقيلة
المجس عريقة الفلس يعني خربزه آنست که پوست او زبر باشد و سنگین باشد — ريشهاي
و تخمهای او پهن باشد بوزرجمهر گوید در خربزه ده خصلت است ريحانة و قلنسوة و فاكهة
و ادام و مشبع و خبيص مهيا و دواء للمثانة و حرض للعمر و الزهومة و مذهبة
لرائحة النورة عند الاستحمام و قدح لمن يشرب و هاضوم الثقيل کشاجم گوید — و ذکور لمن عسر عليه ما شرب
در وصف خربزه قطعته و طيب اهدى الينا طيبا فدلنا المهدى على المهدى
لم يأتنا حتى اتيناه روايح انمّت عن الذي بظاهر اخشن من قنفذ و باطن
الين من زبد كأنما يكشف منه المدى عن زعفران شيد بالشهد و در بغداد
دار البطيخ بازاری مشهور است و با وجود آنکه مجموع فواکه و انواع آن در آن بازار

بطیخ مشهور گشته برای فضل او بر فواکه و بدان معنی که با وجود بطیخ میوه‌ها را قدری و وقعی نیست
محمد بن مقاتل روزی میگذشت در بازار و پایش بر پوست خربزه آمد و بیفتاد و گفت شعر
من قدر مسعاتنا بقشور البطاطیخ اطال الله تعسه کردس بن مزنیه در طلب بطیخ گفته
سکین گردش جاء الیوم خاطبکم فانکحوه من البطیخ الممهاة. زمخشری در جواب او گفته شعر
جاء باخشنها مسا و انقلها رسا و اعرضها فلسا فانکحها. حکایت چون مامون خلیفه
چون بمرو نزول کرد بریدرا فرمود تا از خوارزم نارنج از برای او بیاوردند اورا
عظیم خوش آمد خواست که در مرو درخت آن بنشانند تا آنرا تازه تر ببیند تخم آن
از خوارزم طلب کرد چون برآمد درختان آن نضارت ندید و در طعمش آن
حلاوت نیافت بفرمود تا خاک خوارزم و آب جیحون بشتران بمرو آوردند و
دران خاک نارنج بکشت و بآن آب پرورد چون برآمد آن لطافت و نضارت نداشت
بدانست که از اثر هواست و نقل هوا متعذر. جاحظ گوید که مار چون بوی سداب
بشنود رنجور شود و دران موضع که سداب باشد مار از آنجا بگریزد نوح علیه السلم
چون از کشتی بیرون آمد درخت انگور بفرمود تا بکشتند و پیش ازان در دنیا انگور
نبود و انس رضی الله عنه را درختی انگور بود که خروارها انگور ازان میچید و انرا ام العیال
نام کرده بود. عرب گوید در مضرت بقولات دفع آن شعر و فی البقل ان لم دفع
یدفع الله شره شیاطین ینزو بعضهن علی بعض. ابو حنیفه دینوری گوید نباتات
منقسم است در شجر و عشب شجر آنست که بر ساق ایستاده باشد و مقاومت با سرما
و گرما تواند کرد و او را پوست و ورق باشد و هر سال از نو در خریف ورق او بریزد
و در بهار بیرون آورد و عشب خلاف آنست باز عشب دو قسم است قسمی را

ازان

از آن نخل میگویند و نخل آن است که ضعیف ترین گیاه هاست و هر سال اصل و فرع او بیشتر
می‌شود و اصل او می‌ماند و چون شاخ او در زمین می‌نهند باز ورق بیرون میکند و در
بقول و شجر اجرار و مذکور هست اجرار آن است که بارک باشد و عتیق و الجنه لطیفه عربی با زن خود
گفت انما احب الکبب النمر ام ذلک الامر گفت یا حبیبی التمر کما احببته قط و در
هجو بخیلی گفته اند شعر وانت کمثل الجوز یمنع خیره صحیحا و یعطی خیره حین یکسر ×
حلکت از صنوبر قطران میگیرند و از ارزن زفت و طریق استخراج آن آن است
که آنرا جمع کنند و نزدیک او آتشی برافروزند چون اثر حرارت باو رسد عرق کند
و زفت از عرق او میگیرند و علاج بسیار دردهاست حق تعالی انعام را در چریدن حسی
بخشیده که از گیاهی که مضر است احتراز میکنند و آنچه مزاج ایشان سازگار نیست میخورند
اما شتر و میش غلط میکنند و از خوردن آن رنجور میگردد و اسپ در جزیرهٔ عرب
چیزی که مبارک دانند گویند اعظم برکة من نخلة مریم و آن خرما عجوه بوده و در مدینه
هست و رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را مدح فرموده و گفته باد زهر زهرهاست
و آن خرمای کوچک است که حجاج به تبرک به شهرها برند و صاحب المسالک گوید که اصل آن
در بیت المقدس است و دو هزار سال بیش است که آن درخت هست و عجایب
غریبه بنت جوین که خواهر زاده ام معبد بود روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه
و سلم در خیمه ام معبد نزول فرمود و وضو ساخت و آب دهان در درختی انداخت
که در جانب خیمه بود و آن درخت عوسجه بود روز دیگر آن درخت بغایت بلند
گشته بود و ثمری بغایت لطیف بر آن درخت پیدا شده بود و آن ثمر رنگ خشک داشت
و بوی عنبر و طعم شهد هر گرسنه که قدری از آن تناول کردی سیر شدی و هر تشنه که آنرا چشیدی

ذکور انست که غلیظ باشد
خبر رسول خدا صلی الله علیه
واله وسلم فرمود الحناء
سید ریاحین

سیراب گشتی و ما آنرا مبارکه نام کرده بودیم و اهل بوادی بر غیبت می آمدند و ثمر
و ورق آن بتبرک میبردند پس روزی از روزها بامداد کردیم و مجموع ثمر آن ریخته بود
و ورق آن زرد شده ما متحیر شدیم که چه حادث گشته که ناگاه درختی بدان لطیفی بی آفتی
سماوی پژمرده گشت هم در آن روز خبر وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم برسید
بعد از آن بهمان حال بماند تا مدت سی سال روزی دیدیم که سر تا پای آن درخت خار گرفته بود
و تازگی و طراوت آن بکلی زایل گشته مترصد بودیم که باز چه حادث شده که ناگاه خبر قتل امیرالمومنین
علی رضی الله عنه برسید بعد از آن آن درخت ثمر نیاورد و خشک شد عنقریب آوازهٔ قتل امیرالمومنین
حسین رضی الله عنه برسید مصنف این کتاب ربیع الابرار تغمده الله بغفرانه گوید که عجب است در این حکایت که این حکایت از جملهٔ
معجزات رسول خدا صلی الله علیه وسلم مشهور نگشته چنانکه حکایت گوسفند ام معبد که آن از اعلام قصص است و از جملهٔ
معجزات خبر امیرالمومنین علی رضی الله عنه روایت کنند که فرمانبارتا نخورید که خاصیت کرم شکم
میکشد و هم او روایت میکنند که فرمود انار بسیار خورید که هیچ کس دانهٔ از آن نخورد الا
که دلش روشن گردد و شیطان چهل روز از وی دور شود و هم او روایت کنند که کدو در طعام
اندازید که دل غمگین را شاد کند و هم او روایت میکنند که انگور دانه دانه گزید و ورقی از اوراق
کاشنی و زر ختیه از آب بهشت مخمر است گویند هر کس که چوبه بخورد و بخسبد جذام در اندرون
او پدید نشود موعظه پیری حجازی شنبی این آیت میخواند و می گریست وجنة عرضها السموات
والارض بکی گفت ای شیخ درین آیت تکیه بنیت هم فرح است و تو گریه میکنی
گفت ای عزیز مرا چه سود دهد بهشتی بدین فراخی و خرمی و مرا در آنجا راه نکنند منقول است که روزی
نزد یوسف بن اسباط او رفتند ابو سعید و پیش خود بنهاد و گفت ان الدنیا لم
تخلق لتنظر الیها انما خلقت لتنظر بها الی الآخرة یعنی باید که هر نعمت که در دنیا بینیم آن

شجرهٔ مبارکه

ص هر مریضی که از برگ آن استعمال کردی شفا یافتی و هر چارپایه که برگ آن خوردی پر شیر شدی

ورق بریزد و بعد از آن دیدیم که از ساق آن خون سیاه روان گشته و خشک شد

ص بخورید که انجبار کور نبیا نیست جز در رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده بهیچ

نعمت ها را اندر نعیم آخرت باشند هرون الرشید با ابن السماک گفت که مرا پندی ده گفت
یا امیر المؤمنین حق تعالی دنیا بر تو فراخ گردانید حذر کن از آن که در آخرت ترا موضع قدمی
ندهند از بهشتی که عرضها السموات والارض مالک دنیا گردید که جنات النعیم در میان
جنات فردوسست و فردوس وسط جنانست و حق تعالی در آن جاریه چند آفریده
از گل بهشت گفتند ای شیخ آن مقام کدام نیکونام خواهد بود گفت جای آنکس باشد
که نفس و شیطان او را دعوت به بدکاری بد و چون قصد آن کار کنند از عظمت خدای
و عذاب آخرت و شرمساری روز قیامت یاد کند و ترک آن کار کند و اما
من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی فضیل عیاض
علیه الرحمة گوید اگر یکی از حوران بهشت آب دهان در هفت دریای تلخ و شور اندازند در حال
شیرین گردد عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم میفرمود
خیار با نمک با رطب می‌خورید تا حرارت رطب و برودت آن با اعتدال آورد
ابن حمزه زهری گوید با یارانی چند در منزهی بودیم که غلامی بر ما بگذشت و دو خر وار
انگور و انجیر در پشت داشت از مزاح گفتیم ای غلام بار بنه تا فرو گیریم [ان] تا از آن نصیبی بر گیریم
فی الحال شتر را بخوابانید و ما نصیبی بر گرفتیم و از وی پرسیدیم که ما را می‌شناسی گفت
نه گفتیم چرا رها کردی تا نصیبی بر گرفتیم گفت خواجهٔ من مردی کریم الاخلاق است
مرا وصیت کرده که هر کس که رسی و او را حاجت مالی باشد هر چه از تو طلب کند
منع او مکن خبر ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم
بر من بگذشت و من درختی چند داشتم که اندر زمین می‌نشاندم و از ثمرهٔ آن از بیخ
با من فرمود ترا راه نمایم به درختی که بهتر از این باشد بگو سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر

بر کلمهٔ ازین که بگوئی حق تعالی ترا در بهشت باقی درختی از برای تو نشاند هم او در روایت
کند که فرمود نعم سحور المؤمن التمر خبر ابو موسی اشعری رضی الله عنه روایت کند که
رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود مثل مؤمن که قرآن خواند مثل اترج است طعم او شیرین
و بوی او خوش و مثل مؤمن که قرآن نخواند مثل تمر است طعم او شیرین اما بوی ندارد و مثل
منافق که قرآن خواند مثل ریحان است بوی او خوش است اما طعم او تلخ است در وصف
اترج گفته اند تاجسم لجين قميصه ذهب ؛ ركب فيه بديع تركيب ؛ فيه لمن شمه
والتعزه ؛ لون محب و ريح محبوب ؛ شعر استعمل الصبران الناس في بهل قد صير
واورق العرضا د ديباجا من ديوان المنشور لسيدي ادام الله عزه سردان سرو
نابت وسرو نابت زين بالاول سبعة الموروث وبالثاني سينية المحدوث
دامت رفعة ذاك على بقاء الدهور والازمنة كما دامت حضرة هذا في جميع السنة
خبر بریده رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود سید ادام
دنیا و آخرت گوشت است و سید شراب در دنیا و آخرت آب و سید ریاحین
در دنیا و آخرت شکوفه حنا است و در انار آورده اند که روز فرات اناری بقدر
شتری بیاورد علمای اهل کتاب این حکایت بگفتند گفتند آن جوی از بهشت
می آید و آن انار از انار بهشت بوده الباب التاسع في البلاد والديار
وحب الوطن وذكر الخراب والعمارة وهیب بن ورد گوید شبی در مسجد الحرام نماز
میگذاردم شنیدم که کعبه و استار آن میگفتند یا جبرئیل شکایت بتو میکنم شکایت کردنی
از غافلان که گرد ما طواف میکنند و دل و زبان ایشان مشغول بلهو و لعب است اگر باز نه
ایستند ازین فعل قبیح آینه که تو نیکم که دیوارهای این بنا از هم بشکافد و هر سنگی بکوهی

و مثل منافق که قرآن نخواند مثل حنظل است که بوی ندارد و طعمش تلخ است

رود که از آنجا آورده اند ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هیچ شهری نیست که در آنجا قصد عمل
و رحمت او ورند پیش از آنکه بعمل آورند الا مکه و این آیت باستشهاد خواند ومن یرد فیه
بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم و ابن عباس گوید که من اگر در غیر مکه هفتاد گناه بکنم دوست
تر دارم که اینک یک گناه از من در مکه در وجود آید و نمی دانم شهری در روی زمین که در آنجا یک رکعت
نماز مانند صد رکعت باشد الا مکه و نمیدانم در روی زمین شهری که یک درهم صدقه در آنجا بهزار درهم
محسوب باشد الا مکه و نمیدانم در روی زمین شهری که هر که احجار و اشجار و جدار آن شهر مس کند مکفر
خطیئات او گردد الا مکه و نمیدانم در روی زمین شهری که برانگیزد از آنجا پیغمبران الا مکه
و نمیدانم شهری که هر روز از روح جنت در آنجا می وزد الا مکه خبر و در حدیث آمده که طواف
کعبه بسیار کنید پیش از آنکه آنرا از روی زمین بردارند که دو بار آنرا خراب کرده اند و در کرت
ثالثه آنرا بردارند خبر عائشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود مجموع
بلاد بشمشیر گرفته شد الا مدینه که بقول لا اله الا الله محمد رسول الله گشوده شد خبر معاذ بن جبل رضی الله عنه
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که هر قندیلی در مسجد بیاویزد هفتاد هزار ملک
از بهر او استغفار کنند تا آن قندیل شکسته شود و هر که حصیری در مسجدی بگسترد تا آن حصیر باقی
باشد هفتاد هزار ملک استغفار از برای او کنند خبر و در حدیث ربانی است که باری تعالی
میفرماید که خانهای من در دنیا مساجد است و مجاوران آن عمار آن اند ای خوشا آن بنده که طهارت
کرده بزیارت خانه ما آید که بر من است اکرام زایر و از خصایص خانه کعبه آنست که اگر کسی
قصد او کند چون بحرم در آید از پی او باز گردد و کبوتر بر بالای کعبه ننشیند مگر که رنجور باشد
و چون گله کبوتر پرواز کنند و بکعبه رسند بدو بخش شوند و بر بالای کعبه پرواز نکنند و مترجم کتاب
محمد بن احمد السمرقندی الصوفی تاب الله علیه سالی که بشرف کعبه معظمه رسیده بود در این صورة نگر

اهل دی سوال کرد گفت که اهل کشف روایت کرده‌اند که از بیت المعمور تا بام کعبه ستونی
از نور پیوسته و مرغان راه ندارند که بر بالای کعبه پرواز کنند و از خاصیت حرم آن است که باران
از هر طرف که بیاید خصب و ارزانی در آن طرف پیدا شود و از خاصیت حرم آن است
که اهل اسلام سنگ جمار در عقبات می اندازند و همچنان بر حال خود است و اگر نه از
آن سنگها انجا بودی تا اکنون کوه کوه جمع گشته بودی و گویند که ملائکه می آیند و آنرا بر می
دارند و از آنسو و نمائی پیدا می شود تا در روز حساب هر یکی مانند کوهی در ترازوی اعمال حجاج
نهند و از سنت اهل حرم آن است که هر سنگی که بر بالای کعبه رود او را آزاد کنند و در مکه جمعی از
صلحا مجاورند هرگز در اندرون کعبه نروند جهت تعظیم آن و رسول خدا صلی الله علیه و سلم
عائشه را منع فرمود از رفتن در اندرون کعبه و فرمود که در حجر نماز بگذار که همچنان باشد که در
اندرون کعبه نماز گذارده باشی که حجر از کعبه است و ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که
چون عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و چند وقت در میان امت رسول خدا صلعم باشد
چون وفات کند او را در مدینه در آن حجره که رسول خدا صلی الله علیه و سلم مدفون است دفن کنند
در جانب قبر عمر رضی الله عنه فطوبی لابی بکر و عمر فانهما یحشران بین نبیین محمد بن قیس بن مخرمه
روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود هر مؤمنی که در یکی از حرمین وفات کند
روز قیامت از عذاب ایمن باشد سعید بن مسیب گوید هر که در مسجد معتکف شد او را بی
حق است باید که نگوید الا خیر علی ازدی گوید من از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم
~~در جهاد بهتر~~ مسجدی بنا کنم که در آنجا تعلیم قرآن کنند و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و سلم
خوانند و فقه بمردمان آموزند گویند سفین بن عیینه خواست که در شهری از شهرها مقیم
کرد با یاران مشورت کرد یکی گفت خراسان جای خوبست که مذاهب مختلفه

و اگر از همه طرف بیاید از همه طرف پیدا شود

ابن عباس گفت ترا دلالت کنم بر عملی که بهتر از جهاد باشد

وآرای فاسده گفتند در شام ساکن گرد گفت لئن الیک بالاصابع گفتند در عراق دارد
حجاز مجاور شو گفت تیز بیب الکلیس والسن والندوه که تکرمه عرب بود خاصه قریش را در ایام اسلام ساکن شو گفت این شهر ظالم است گفته در
در دست حکیم بن حزام بود و او از معویه فروخت بصد هزار درم عبد الله بن الزبیر اورا گفت
سرزنش کرد که تکرمه قریش از دست بدادی حکیم گفت کرم نماند الا در تقوی
ان اکرمکم عند الله اتقیکم من بهای آن خانه در بهشت خریدم شما گواه باشید که بهای
آن در راه خدای تعالی نهادم ابوعبیده را گفتند بصره دوست تر میداری یا کوفه گفت
اگر کسی را ببصره راه نماید کوفه بمژدگانی باو دهم کسی وصف صنعا میکرد و مبالغت
دران می نمود و میگفت از غایت طیب تراب آن بلد آنست که اگر کسی
بران خاک سجده کند نخواهد که سر از سجده برآرد کسی از یمامه بیرون آمد سوال کردند که
چه دیدی دران شهر که ترا خوش آمد گفت خروجی منها ابوالعتاهیه بدوی را گفت خروج منها
میل منکی بارض عراق که دروی انواع نعمت و ارزانیست گفت لو ان الله
رضی لعبد العباد بشر البلاد لما وسع خیر البلاد و جمیع العباد یعنی حق تعالی حب وطن
در دلها ممکن گردانید تا ازین جهت مردمان در شر بقاع ساکن گشته و بر آب شور
و هوای عفن راضی شده والا در خیر بقاع چگونه خلائق گنجیدی اهل عراق را ملائکه ارض
خوانند للطافة اخلاقهم و خفتهم ابراهیم ابو اسحق زجاج در وصف بغداد گوید :
هو حاضرة الدنیا و ما عداها بادیة مرادش آنست که در زمان خلفا معمورترین
بلاد و مجموع ترین بلاد و مجمع عباد از عباد و اوتاد بود و طلاب جهت حاجات
روی بدان طرف می نهادند و مقتضی الحاجة باز می گشتند ابن زریق کاتب مقتضی
درین معنی گوید سافرت ابغی لبغداد و ساکنها مثلا و ذلک شیء دونه الیاس

قطعه

عجیبات بغداد الدنیا باجمعها من دیوان المنظوم أفاضل الدنیا وان تبرزوا ؛ لم یبلغوا
غایة استنادها ؛ اما تری اعصارها عاجمة ؛ ولا تری مصر کبغدادها ؛ و از عجایب
بغداد آن است که موطن خلفا بوده و هیچ خلیفه در آنجا وفات نکرده منصور دوانقی
از بنای بغداد فارغ گشت در سنه ست و اربعین و مائة نوبخت منجم را فرمود
تا طالع بغداد را فراگیرد در طالع بغداد یافت که مشتری در قوس بود حکم کرد بطول عمر و فضل
بر سائر بلاد منصور ازین حکمش دلشاد گشت و آیت ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء بر خواند
خورنق نعمان بن امرؤ القیس اکبر ساخت باشارت انوشیروان از برای بهرام گور که
بهرام طفل بود و کسری او را بنعمان سپرد تا او را حضانت کند و رنجور شد اطبا گفتند
زحمت او از هوای ناسازگار است موضعی باید طلبید که طیب هوا باشد در عراق
اتفاق کردند که این موضع بهترین مواضع است و خورنق در آن ساختند و گویند
که در حدیث است که ابلیس بعراق آمد و حاجت خود از آن حاصل کرد و برفت و بشام
رفت او را مجال اقامت ندادند بمصر رفت و خایه نهاد و بچه کرد یعنی در مصر
مطاوعت او بیشتر کنند شروع در منکرات و گویند هر که سالی در موصل اقامت
کند و خداوند فراست باشد در عقل او نقصان پدید آید سر از عمارتهاست که در حوالی
فرات کرده اند در آنجا مرغ مسمن باشد بمقدار بزغاله و ببره حکایت روزی هارون
الرشید بموسی بن جعفر گفت یا ابا الحسن فدک را حد و دکن تا باز بتصرف تو دهم
موسی اباکرد هارون الحاح و مبالغت کرد موسی علیه السلام گفت اگر انرا حدود گویم
چنانچه حق آنست ترا در خاطر نیاید که باز پس دهی هارون سوگند خورد که باز دهم گفت
حد اول آن معدن است پس رنگ هارون متغیر شد و گفت بگوی گفت حد دوم سمرقند

پس رنگ هرون بغایت متغیر شد و حد سیوم افریقیه پس روی هرون سیاه گشت
و از غایت خشم گفت بگوی گفت حد چهارم بحر ارمنیه است هرون الرشید گفت
مجموع بلاد که در تصرف ماست که تو آنرا از حدهای فدک شمرده چون این مجموع همین است
بتصرف تو دهم ما را هیچ نماند موسی گفت من دانستم که چون حدود آن بگویم چنانچه
حق آن است تو با تصرف من ندهی هرون از وی برنجید و قصد او کرد یحیی بن خالد
او را بخود گرفت و بحمایت او مشغول گشت و درین میانه بر کف موسی دانه برآمد
گفت این نشانه اهل بیت ماست و بعد از چند روز وفات کرد و علی بن عیسی بن جعفر
در بصره بکنار نهر قصری آب جنب در غایت خوبی و بلندی معدل که از فصحاء بصره بود در وصف
آن گفت بنیت احسن بناء باوسع فضاء علی اصفا ماء وارق هواء بین صحاری و زرع
و جنان و ظباء علی بن عیسی گفت بنا وصف تو از بنا و قصر من احسن است و او را عطیه در
خورد داد یکی از فصحا وصف بلاد هند میکرد و گفت بحر ها در و جبالها یاقوت و شجر
ها عود و ورقهای عطر جوار از توابع فارس است و مثل زنند در لطافت و در آن موضع و
گویند الورد الجوری مجنبا که بنسبت بنفشه بکوفه کنند و ریاحین ببغداد و زعفران بقم
و نیلوفر بسیروان و نارنج ببصیره و اترج بطبرستان و نرجس بجرجان حجاج بعامل خود نوشت
که در اصفهان بود که ترا حاکم جائی گردانیدم که سنگ آن سرمه است و مگس آن نحل انگبین و
گیاه آن زعفران اسمعیل بن محمد که یکی از کتاب خلفا بود و بفصاحت و براعت مشهور در نیشابور
مقام کرد واو را آب و هوای آن خوش آمد از وی پرسیدند که نیشابور چون یافتی گفت جائی
خوش است یا لیت آنجا که در زیر زمین است در روی زمین بودی و هر آنچه که در روی
زمین است در زیر زمین بودی اهل فارس گویند که ابراهیم علیه السلام از اصطخر بوده از قریه که انرا

انداختن گویند و گویند که او را در آن موضع با آتش انداختند و گویند در آن موضع مسجدیست
که زمین آن مسجد یکپاره سنگست و اثر قدم و زانو و کف او بر آن سنگ هست
از بسیاری طاعت که بر آن سنگ کرده بود و اهل آن موضع آن مسجد را زیارت
کنند و تعظیم نمایند و بر یک فرسنگی آن مسجد تلیست که طول آن فرسنگی باشد و روی آن تل
بغایت صلبست چون پاره ازان میکنند در زیر آن خاکستری نرم پخته پیدا می شود
و آنرا دوا و آجر در دهای سازند و گویند که ابراهیم علیه السلام نه از کوثی بوده از فارس بر خواسته
و در کوثی مقام ساخته و مسجد سلیمن علیه السلام هم در فارس بوده هم در اصطخر اهل طوس از غایت
بلندی هیبت بهرون الرشید رفع کردند و درخواست نمودند که ملکه کسندر ایشان بر بند تا آنرا زیارت
کنند حجاج بغضبان بن قبعثری که عامل کرمان بود نوشت که کرمان را چون یافتی ماؤها وشلٌ
وسهلها جبلٌ ولصها بطلٌ وتمرها دقلٌ ان کثر الجیش بها جاعوا وقلیل وان قلوا
ضاعوا انتبت گویند قبع ساخته و بنام خود آنرا موسوم کرده و هر کس که در آن مقام سازد
بی موجبی فرح ناک باشد و چند ایوان کسری در حوالی بغداد است و آنرا در بیست
و چند سال تمام کرد بلندیش صد گز است و عرض آن پنجاه گز و آنرا از آجرهای بزرگ و گچ ساخته
اند و طول شرفه این یازده گز است و چون منصور دوانیقی بغداد می ساخت خواست
که آنرا خراب کند خالد بن برمک او را منع کرد گفت این عمارت نشانه اسلام است و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه در آنجا نماز گذارده و هر کس که این بنا ببیند داند که ملکی بس بزرگ بوده
که آنرا ساخته که ملک او مسخر نتواند کرد الا پیغمبری صاحب قوت که مدد او از آسمان باشد
و خرج خراب کردن آن بیش ازان باشد که آلت آن بکار آید نشنید گفت تو میل بعجم
داری و نمیخواهی که بنا و ملک آن خراب گردد پس بفرمود تا آنرا خراب کنند زر بسیار خرج

کفته

رفت دانستی

رفت واندکی از آن خراب نتوانست کرد پس دست از آن بداشت خالد گفت
این بنیاد خرابی کردی تمام باید کرد تا حمل بر عجز نکنند عاقبت ترک کردند حکایت
هرمان حکام ایام سلف از احکام نجوم معلوم کرده بودند که زمین را از آفات سماوی عذابی
خواهد رسید و این طوفان ایام نوح علیه السلام بود و قصرهای عالی در زمین مصر بنا کردند و آن را
هرمان می خوانند در دو قصر از آن بلندتر و فراختر کردند در برد و فرسخی مصر بنا کرده اند اساس آن
از حجری زیاده است و طول و عرض آن چهارصد گز است و از سنگ مرمر ریخته اند و هر سنگی
ده گز بالا و پهنا و چنان مهندم بر هم نهاده اند که قطعا درز آن پیدا نیست گویا ریخته اند و عجب
در آنکه سنگ آن از نزدیک سکندریه از کوهی که آن را ذات الحمام خوانند آورده و از آنجا
تا مصر چهل فرسنگ است و آن قصرها را صنوبری بالا برده اند و مربع ساخته و در بالا چنان باریک کرده اند
و دور آن یک گز در یک گز آمده و در روی زمین هیچ بنا رفیع تر از آن نیست و ظاهر آن
طلسمها و در خشتها منقش کرده اند و در آنجا نوشته که هر کس که در مملکت و پادشاهی خود
ذو شوکت و صاحب قوت است گو این بنا خراب کن که اگر قصد خرابی آن کند خراج روی زمین
بهدم آن وفا نکند و گویند که در ایام یوسف علیه السلام بوده و در سنین قحط غله و طعام در آنجا
می نهادند و معلوم نمیگردد که بانی آن که بوده و در زمان کدام ملک ساخته اند و متنبی گفته تتخلف الآثار عن اصحابها
حینا ویدرکها الفناء فتتبع ؛ این الذی الهرمان من بنیانه ؛ ما قومه ما یومه ما المصرع ؛
مناره اسکندریه گویند که بر کوهی چند از آبگینه بنا کرده اند و آن پولها بر پشت سرطان ساخته است
از روی ریخته در میان دریا و طول آن مناره چهارصد و پنجاه گز است و آن غایت
ارتفاع ابنیه است که بلندتر از آن ممکن نیست و در اندرون آن سیصد و پنجاه خانه
است و در بالای آن محکمک آینه نهاده بودند که شهر قسطنطنیه از آن طرف دریا

در رو پیدا بود و هرگاه که ملک انجا قصد اسکندریه میکرد خروج آن در آینه پیدا
میگشت و حراست میکردند ملک روم حیلتی کرد و یکی از خلفا نوشت که در کتاب
ما مسطور است که در میان این مناره ذو القرنین گنجها خود پنهان کرده پس آنرا خراب کردند
و چیزی نیافتند و دانستند که حیلتی بود از ملک روم در قصد هدم آن و ابطال آن
طلسم و آیینه و رُها شهری است از اعمال خراسان و در انجا کلیسیایی است و آنرا کنیسه رها
می خوانند و در انجا طلسمات عجیبه ساخته اند و قندیلها آویخته بعلت چنان ساخته اند که بی آتش قندیلها
افروخته میگردد مسجد دمشق بنی مروان ساخته اند و هر خلیفه از ایشان که بر سریر خلافت نشست در
تزیین آن مزید میکرد تا بغایت حسن و نهایت کمال رسید چنانچه نظیر آن در آفاق نیست و مجموع دیوار
و سقف آن منقش است و ستونهای آن بجواهر مرصع و مذهب یکی از مشایخ دمشق میگوید من
طفل بودم که دران مسجد رفتم و تا پیر گشتم از نماز جماعت تخلف نکردم و هرگاه که بمسجد رفتم نظر من
بر زمینی افتاد که در کرّه اولی بنقاده بود خالد بن عبدالله قسری روزی شنید از مردی
که بر بام این قطعه میخواند شعر لیتنی فی المؤذنین نهاری ¤ انهم یبصرون ما فی السطوح فیشیرون
او یشیر الیهم ¤ بالهوی کل ذات دلٍ ملیح ¤ بفرمود مناره را اصلاح کردند تا کسی بر
بام خانها نظر نکند و فرزدق در هجو او گفته شعر بنی بیعة فیها الصلیب لامه ¤
و یهدم من کفرٍ منار المساجد ¤ گویند در حدیث آمده که جبرئیل بیامد و صفت
شهری کرد که آنرا فاخره نام است و بفارسی آنرا بخارا خوانند رسول خدای صلی الله علیه وسلم
پرسید که چرا آن شهر را فاخره میخوانند گفت از بهر آنکه آن شهر روز قیامت فخر آورد بکثرت شهدا
بعد از آن گفت اللهم بارک فی فاخرة وطهّر قلوبهم بالتقوی واجعلهم رحماء علی امتی
و گویند که اهل آن بر یتیمان رحیم باشند و حسن بصری گوید که سمرقند و خوارزم و جناح خراسان

کنیسه

ادام الخ

ادام الله ایام ... معمور باشد و حسن بصری گوید حلیمی شهری دید بغایت محکم و سور آن بعیوق
کشیده گفت هذا موضع النساء لا موضع الرجال خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم
بعلی گفت یا ابا الحسن در رستاق ساکن مشو و در انجا وطن مساز که رستاق خطیره
از خطائر جهنم است که بیانست غارم و شابها شاطر و شیخها جاهل والمؤمن عندهم بجیفة
الحمار علی رضی الله گوید که در مصر جامع ساکن شو که مجمع علما و حکما و عباد و زهادست و بر شما
باد که در بازارها منشینید که بازارها فرشهای شیاطین است و معاریض فتن فرقد سنجی گوید که پیغمبران را
از قری بعث نکرده اند و هیچ پیغمبر از امصار مبعوث نشده از برای آنکه اهل قری موصوف اند
بخفت عقل و رقت قلب و زودتر سخن انبیا در دل ایشان اثر کند ابو عمرو بن العلا
گوید شهری است در یمن که انرا سحلون میگویند میگویند از بناهای ملوکست که بظلم و تطاول بنا کرده اند
و شهری دیگر است که انرا معین میگویند و درویشان از کسب حلال ساخته اند این زمان
از سحلون اثر نمانده و طلل آن محو گشته و معین همچنان معمورست جاحظ گوید در آنکه در سلف
فخر مردمان بکرم و احسان بوده و این زمان فخر بقصور و بناهاست شعر لقد اصبحت فی بلد
خسیس بها امضّ به ثمار الرزق مضّا : رایت المجد احیانا وجودا : وصار المجد
آجورا و جصّا : حکایت مالک بن دینار رضی الله روزی میگذشت بر در خانه که آنرا
عمارت میکردند و مزدوران استاده بودند و اجرت فرا می گرفتند مالک دست پیش
صاحب خانه برد درهمی بر دست وی نهاد مالک آنرا در میان خاک انداخت صاحب خانه ازان
حرکت متعجب ماند گفت حرکتی عجب کردی که درهمی در خاک انداختی گفت حرکت
تو عجیب تر است از حرکت من درهمی که بی سعی حاصل کردم در خاک انداختم
و تو چندین درهم که بسعی حاصل کرده با خاک بر آمیخته و ضایع کرده فتاده عمرهای که بر صاحب ...

زکوتش بندعد حق تعالی در دلش انداز د که با خاک برامیزد از محققی سوال کردند که چگونی
در حق کسانی که بنا عمارت زند گفت و زر و لا اجر گفتند اگر ناچار باشد گفت لا اجر
و لا وزر مسلمة بن الامیر بر قصر هارون الرشید بگذشت و گفت شعر اما بیوتک فی الدنیا
فواسعة • فلیت قبرک بعد الموت یتسع • هارون بگریست موعظه نوح پیغمبر
علیه السلام گویند هزار و چهار صد سال بزیست و درین مدت هیچ بنائی نکرد و خشتی
بر خشتی ننهاد و در خیمه که از پلاس بود بسر می برد گفتند ای رسول خدای اگر خانه
از گل بپردازی و در آنجا بسر بری چه شود گفت انا میت غدا افتاده بس همچنان در آن
خیمه بود تا وفات کرد حسن بصری بخانه یکی از مهالبه بگذشت خانه دید بر عیوق کشیده
گفت رفع الطین و وضع الدین لطیفه اصمعی پیش هرون الرشید آمد و حکایت کرد
که در بصره جوانی است و خانه از نی ساخته و رندان شب هنگام بصحبت او روند و آنجا
عشرت کنند و چون نیمه مست گردند آن خانه بجنبش آید حصیر نماید یکی از آن رندان گوید
فردا من چندین هزار آجر بدهم و یکی گوید من گچ بدهم و یکی گوید من چوب بدهم و یکی
عمله استاد بخود گیرد و یک کس عیش بتخیل قصری از آسمان بالا زند و چون روز شود هر کس
براهی بروند و آن خانه همچنان بجای خود بگذارند و در وصف آن شاعر گوید قطعه
اذا ما تمت الاشعار قالوا • غدا ابنی بآجر و جص • وکیف تبنی البنیان
قوم • بیرجون الشتاء بغیر قمص • هرون الرشید ازین حکایت بخندید و گفت
یا ابا سعید این خانه از بهر تو لباس بهتر که زندان بصره لباس زند و او را دو هزار
مثقال بخشید حجاج با اسمعیل بن الاشعث که در عقلش خلل بود بگفت چگونه میگوی
قصر مرا گفت قصری می بینم که بسیار خرجی باید تا خراب کنند در وصف قصور

غالیه گفته دار اصلها فی التخوم و فروعها فی النجوم ابوبکر خوارزمی چون وصف صاحب حسنی
کردی گفتی کانها سوق العروس او کالعافیة فی البدن او کمائة الف دینار عمر رضی الله عنه
در وصف حمام گفته نعم البیت الحمام یذهب بالدرن و یذکر النار و علی رضی الله عنه
در ذم حمام گفته بئس البیت الحمام یبدی العورة و یذهب بالحیاء و حکایت بدوی با
در حمام رفت آب از الغایت معتدل یافت لحظه در آنجا بیاسود و چون بیرون آمد گفت شعر ان حمامک
هذا غیر مذموم الجوار ما رأینا قبل هذا جنة فی وسطها نار حکایت ابو قریعه که قاضی مهلبیان بود
روزی در مجلس قاضی نشسته بود رقعه بدو دادند در آنجا نوشته که علماء اسلام چه فرمایند
در حق مردی که بحمام رفت و در آبزن نشست و بادی از وی جدا شد و آب حوض مجموع
با روغن زیت گشت پس میان آن مرد و حمامی نزاع واقع شد حمامی گفت روغن ملک
من است که آب ملک من بود و آن مرد گفت ضیعت من با زیت شد من بدان احقم
قاضی در جواب نوشت قرأت هذه الفتیا الظریفة فی هذه القضیة السخیفة و اخلق
به ان یکون عبثا باطلا و کذبا ماحلا و ان کان کذلک فهو من اعاجیب الزمان
و بدایع الحدثان والجواب و بالله التوفیق ان الضارط نصف الزیت بحق
رجحانه و للحمامی نصف الزیت بقسط مائه و علیهما ان یتصدقا بالمتاع منها من خبث
اصله و قبح فعله حتی یستعمله فی مسرجة و لا یدخله فی اغذیته و الله اعلم بالصواب
حسن بصری با رعنا ماندها راسته سب حق تعالی از بهر بندگان مهیا داشته هر کس
که در وی گذر کند باید که نصیب خود از آن برگیرد مردی نیز د حجاج آمد حجاج از وی پرسید
که چه هنر داری گفت زبان مرغان میدانم روزی ذ زاغ بر سر قصر او نشستند بوم
و آواز دادند گفت بگوی که این مرغان چه می گویند گفت یکی دختر یکی می خواهد

از برای پسر خود پدر دختر می‌گوید مهر او آن است که چهار صد قصر بلندی خداوند یمن دهی
حجاج گفت از کجا چنین مطلوب حاصل کند گفت مادام که مثل تو حاکم باشد باندک
زمانی حاصل کرد گفت چرا گفت از برای آنکه تقفل الاخیار و تعطل الدیار و درین
معنی گفته اند گر ملک این ست نه بس روزگار ؛ زین ده ویران دهمت صد هزار
و عرب گویند ؛ حماک احمی لک و اهلک احفی بک ؛ و لکنا الغناها و ترک ما الغاء
و قد یورث الشیٔ الذی بالحسن ؛ کما یونف الارض التی لم یکیف بها ؛ هواؤ و لا
ماء و لکنها وطن مر ؛ مثل میلک الی مولدک من کریم محتدک ؛ اختلاف کرده اند که
منازل را کی قریه میگویند بعضی گفتند چنین بیج منها کلب و یصقع دیک چون سنگ
آسیا و مرغ سحرخوان در آن باشد آنرا قریه گویند دیگری گفت چون معلم و جولاهه
در آنجا باشند آنرا قریه گویند بعضی گفته اند هرگاه که این چهار در جای جمع گردد آنرا مدینه
گویند نه قریه خبر ابن عمر رضی الله عنهما روایت کنند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرمود زود باشد که ارض عجم گشوده شود و در آنجا خانها یابند که آنرا حمام گویند باید که
مردان در آن روند ~~الا بازار~~ و زنانرا منع کنند از دخول در آن الا که از رنجوری
برخاسته باشند یا زائیده که درین دو حال ضرورت است و بعضی حمام را مباح داشته اند
و گفته اند که شرط آن است که دو ازار با خود ببرند یکی جهت ستر عورت و یکی جهت آنکه
بر سر فرو گیرند و سنت آن است که چون در روند پای چپ پیش نهند و گویند
بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان
الرجیم و مکروه است که بین العشائین و نزدیک مغرب بحمام روند و مکروه است
که مزد دار اجرت حمام بزبان دهند که ایشان را امداد داده باشند بر رفتن بحمام

انوشیروان

انوشیروان گوید عاقل ساکن نشود در شهری که در آن شهر پنج چیز نباشد سلطان
قاهر و قاضی عادل و سوق قائمه و طبیب حاذق و نهر جاری و در وافراسیاب بنا کرد
بعضی از آن تبحر کرده بود و اسکندر تمام کرد اول قریه که نوح علیه السلام بنا کرد بعد
از طوفان قریه ثمانین بود و آنرا ثمانین از بهر آن گفتند که هشتاد کس با او بودند چون از
کشتی بیرون آمد شیاطین شهری از آبگینه جهت سلیمان علیه السلام بنا کردند و باد آنرا برمیداشت
و می آورد و می برد در هر روز دو ماهه راه و حشم و اهل بیت او دران بودند
و ده هزار گز طول آن بود و ده هزار گز عرض نوبهار بلخ اجداد خالد بن برمک ساخته
اند و معارضه با کعبه کرده و اهل آن مملکت طواف آن می کردند و حج ایشان آن بود
و جامه حریر در وی پوشانیده بودند و در حوالی آن خانه بودند که سیصد و شصت
رواق داشت که مسکن خدام و سدنه آنجا بود و هر کس که حاکم آن می شد او را برمک
میخواندند یعنی والی مکه و آخر ایشان خالد بن برمک بود و بر دست امیرالمؤمنین عثمان
۳ رباعی مسلمان شد و او را عبدالله نام کرد عبدالله بن سمط گوید در تاریخ حیِّ نجداً و من بالکناف نجدٍ
والخیام التی بها طال عهدی ؛ لیت شعری هل الخیام کما کن ؛ علی العهد ام تغیرن
بعدی ؛ و ابن رومی درین معنی گفته شعر بلد صحبت به الشبیبة والصبی ؛ و لبست
٦ ثوب العیش و هو جدید ؛ علی بن محمد الوزیر چون بگریخت از مسکن مالوف و او را
قطعه بگرفتند در حالت قتل این دو بیت بگفت شعر علیک سلام الله یا خیر منزل
خرجنا و خلفناه غیر ذمیم ؛ بنیناک بالعز الذی نحن اهله ؛ لانا کرام من فروع
ریبهن کریم ؛ فان یکن الایام احدثن فرقة ؛ فمن ذا الذی من ریبهن سلیم ؛ اسفندیار
چون از بلخ دور افتاد و در سفر رنجور شد گفتند چه آرزو داری گفت نسیمی که بوی

خاک بلخ بمشام من رساند و جرعه آب از وادی آن تشنگی مرا بنشاند نشابور فرو الله
الالکاف در روم اسیر گشت و دختر پادشاه روم بدو عاشق شد و گاه گاه بپرسش
او آمدی و شفقتی بر حال او بردی یا دختر روزی از و پرسید که ترا چه آرزوست گفت
شربت آب از دجله و بوئی از خاک اصطخر دختر متعهد شد که مطلوب او محصول گردد
گفت مردم فرستادم که مطلوب تو بیاورد بعد از چند روز پارهٔ خاک و کوزهٔ آب
بیاورد دست بو ربعم انکه مکر است می گوید آب را که بیاشامید و خاک را ببوئید
صحت یافت چون اسکندر را وفات در رسید وصیت کرد که استخوان او در تابوتی
زرّین نهند و بروم برند جهت حب وطن و چون یوسف علیه السلام را وفات
در رسید فرمود که او را بمقبرهٔ آبا و اجدا د برند تمام اهل مصر نگذاشتند چون موسی
علیه السلام از دست فرعون مگریخت تفحص کرد و تابوت یوسف از کنار رود نیل
بیرون آورد و بشام برد و گویند که قبر یوسف در قریهٔ است که آنرا حامی میگویند
در ارض مقدسه خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که از سعادت مردان است
که رزق او در شهری که مسکن او باشد حاصل شود و از شقاوت شخص آن است
که رزق او در جای دیگر باشد خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم مردی گفت از اهل مدینه
که خانه خود را بمن فروش تا در بیت الحرام افزایم و بعوض آن خانه در بهشت ترا
ضامن می شوم آن مرد نفروخت بار دیگر مبالغت کرد و نفروخت امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه الحاح نمود تا آن خانه بده هزار دینار از آن مرد بخرید و بمسجد الحرام
افزود و رسول خدای صلی الله علیه وسلم ضامن گشت که حق تعالی خانهٔ در بهشت بعوض
آن بعثمان دهد جعفر بن ابی طالب به پدر مگفت مرا شرم می آید که طعام لذیذ خورم

و بمسالکان

و بسا کسان که من از آن محروم باشند پدر با او گفت امید دارم که خلف عبد المطلب
تو باشی بدین کرم ذاتی که داری عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید چون بمصر روید و از چیز
آنجا بهم با بسیار زر دبیرون آید و بخاک آن بلاد خود را خوش بیالائید که دل را می میراند و غیرت میالائید[۱]
از طبیعت میبرد حکایت دو مرد در خانهٔ با یکدیگر خصومت کردند و از برای
اندک چیزی مناقشت می نمودند ناگاه از گوشهٔ خانه خشتی آواز آمد و گفت ای
غافلان که از بهر متاع فانی مناقشت میکنید و از موت و احوال آن و قیامت و اهوال
آن غافلید بدانید که من آدمی مثل شما بودم و هزار سال بزیستم پس مرا وفات دررسید
و هزار سال خاک بودم و از خاک من ظرفی ساختند و سیصد سال آب از آن ظرف
میخوردند پس آن ظرف بشکست و آن خاک را خشت زدند و درین خانه بکار
بردند حکایت من شما را موعظتی بس پند گیرید و از مناقشت و مخالفت دوری
جوئید که دنیای غدار [illegible] دل آزار است حکایت درویشی دختر توانگری را از آن گوارش نیست[۲]
کرد و او را از خانهٔ با طاق و رواق به بیغوله درویشانه آورد و خانه دید تنگ
و کوتاه دلش تنگ تر گشت چون غنچه در کنجی سر بگریبان اندوه فرو برد آن درویش
صاحب دل بلطف بر او آمد و گفت مرا هیچ شکی نیست که تو دختری عاقله و عاقل پند پذیر باشی
برخیز تا ترا چیزی نمایم دختر برخاست گفت سر تو بسقف خانه میرسد گفت نه گفت
انگار که سقف آن خانه بآسمان پیوسته چون سر تو بآن نمی رسد چه کوتاه و چه بلند
دیگر گفت بخسب دختر بخسبید گفت پای تو بدیوار می رسد گفت نه گفت
انگار که دیوار تو تا بکوه قاف است چون پای تو باو نمی رسد چه دور و چه نزدیک
دختر عاقله بود نصیحت او بگوش دل بشنید و گفت حسبی رضیت [illegible]

موصوف اند بضعفهای باریک و تصویر چنانچه صورت شخصی بکشند که امراض نفسانی
از هیئت او مشاهده توان کرد مثل ضحک شامت و صفره وجل و حمره خجل و اهل
چین گویند که مجموع اهل دنیا کوراند الا اهل بابل که یک چشم ایشان گشوده است
متذرین ما والسماء گوید که عرب را حصار نباشد حصار ایشان اسب و سلاح وهب
بن منبه گوید در کتب آسمانی خوانده ام که هر کس که مال از درویشان بستاند تا توانگر
گردد عاقبت کار او بفقر انجامد و هر خانه که بضعفا آبادان کند زود خراب گردد
عمر رضی الله عنه گوید که من بر هر خائنی دو امین باز داشته ام که مرا از خیانت او آگاه
میکنند والامینان الماء والطین یعنی چون عامل خواهد که چشمه آب پیدا کند یا کوشکی
سازد مرا معلوم گردد که مال جمع کرده او را از عمل عزل گردانم شخصی پیش حسن بصری
آمد و گفت خانه ساخته ام میخواهم که در آن نظر اندازی و دعائی کنی حسن بصری از آن
خانه درآمد دید که اسراف کرده بود گفت اخربت دارک و عمرت دار غیرک
من فی الارض و مقتک من فی السماء خبر سالم بن عبدالله گوید که رسول خدای صلی الله علیه و سلم
فرمود هر کس که در بازار رود و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له
الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر حق تعالی هزار هزار
حسنه در دیوان او بنویسد و هزار هزار سیئه محو کند و هزار هزار درجه از برای او رفیع
گرداند سالم گوید که من در خراسان درآمدم و بحاکم خراسان قتیبه بن مسلم گفتم که هدیه از بهر تو
آورده ام و این حدیث روایت کردم قتیبه سوار شد و بیامد ببازار و باواز بلند
این کلمات بگفت و باز گردید خبر ابوموسی اشعری روایت کند که فرمود که اول کسی
که حمام ساخت و در آن در رفت سلیمان علیه السلام بود و اول کسی که نوره کار فرمود او بود

چون بحمام

چون بحمام در رفت و پیش حمام بوجود او رسید گفت آوه آوه من عذاب الله قبل ان لا ینفع آوه آوه عمر رضی الله عنه گوید حق تعالی محبت ولمن خلق را بعمارة بلدان داشته و همچنانکه والد را حق حفاظت بر تو وارد زمین شهر تو بر تو حق توطن دارد حکما گویند حرمت بلد بر تو همچو حرمت پدر و مادر است چنانکه معاش تو از وی حاصل می شود معاش مادر و پدر تو هم از وی حاصل گشته ابن عمر رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم کمتر ببازار رفتی و چون در رفتی گفتی اللهم انی اعوذ بک من شر السوق واعوذ بک من الفسوق واعوذ بک من کل صفقة خاسرة ومن کل یمین کاذبة خبر جابر رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس که ایمان بخدای تعالی و روز آخر دارد و در نرود در مانده که در آنجا خمر آشامند و هر کس که ایمان بخدای و رسول دارد بحمام نرود الا بمیزر و هر کس که ایمان بخدای و رسول دارد زن را بحمام نگذارد الا در نفاس و بستدن رنجوری که آن ضرورت است الباب العاشر فی الملائکة والجن والانس و ذکر الانبیاء والاتم من العرب والعجم خبر ملائکه بشکل ادمی می آمدند و مصافحه عمران بن الحصین میکردند و او را پرسش مینمودند بعد از آن ترک کردند روزی با رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله مردانی چند خوب صورت نیکو سیرت می آمدند و مرا پرسش می نمودند و من هیچکس از آدمیان خوب تر از ایشان ندیده بودم و خوشبوی تر از ایشان ممکن نباشد این زمان دیر گاهست که از صحبت ایشان محروم مانده ام فرمود ترا در راه خدا جراحتی رسیده بود و آنرا پنهان میداشتی و شکایت آن با خلق نکردی حق تعالی ملائکه را جهت تسلی خاطر تو فرستاده بود تا ترا عیادت کنند بعد از آن آن جراحت را اظهار کردی ایشان از آن سبب از تو پنهان گشتند اگر آن ستر پنهان میداشتی

ایشان تا وقت وفات پیش نوح می‌آمدند حسن بصری و وهب بن منبه گویند که ملائکه
در زمان ادریس علیه السلام ظاهر می‌گشتند و با آدمی اختلاط می‌کردند و در قضایای
با ایشان مصالح می‌جستند چون زمان نوح علیه السلام رسید و کفار بسیار گشتند
سعید ۲ از نظر آدمی پنهان شدند ۲ ابن المسیب گوید که در ملائکه ذکور و اناث نیست و توالد
و تناسل ندارند و از خورد و خواب بری‌اند اما در جن ذکور و اناث هست و توالد
و تناسل دارند و ایشان می‌میرند و می‌زایند اما شیاطین با ابلیس تا روز قیامت
زنده‌اند و در ایشان توالد و تناسل هست و ابلیس را ابو الجن میگویند و گویند حق تعالی
ملائکه را از هوا آفرید و شیاطین را از آتش و روایت کرده‌اند که در هفت آسمان
موضع چهار انگشت خالی نیست الا که ملکی در آنجا بعبادت مشغول است گویند حمله عرش
چهار اند یکی بصورت آدمی و یکی بصورت شیر و یکی بصورت کرکس و یکی بصورت
گاو و گویند هر ملکی چهار رو دارند روی آدمی و روی شیر و روی کرکس و روی
گاو و آن ملکی که بصورت آدمی است دایم روزی آدمیان از حضرت عزت میطلبد
و آنکه بشکل شیر است روزی سباع از حق تعالی میطلبد و آنکه بشکل گاو است روزی
بهایم از خدای تعالی میطلبد و آنکه بصورت کرکس است روزی مرغان از حق تعالی
می‌خواهد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که روز قیامت چهار ملک دیگر بمدد این
چهار روند چنانکه فرموده در کلام قدیم و یحمل عرش ربک یومئذ ثمانیة عبد الرحمن بن سابط
گوید که مدبر امور دنیا چهار ملک اند بفرمان خدای تعالی جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل
جبرئیل مدبر امر ریاح است و جنود و میکائیل مدبر امر قطرات غمام و نباتات است
و عزرائیل مدبر امر قبض روح است اما اسرافیل مدبر آن امر است که خدای تعالی امر فرماید

و در بعضی

و در بعضی از کتب سماوی آمده که صنفی از ملائکه اند که ایشان را شش بال است دو بال جهت
آنکه اعضاء خود بدان پوشیده اند و دو بال جهت آنکه بدان پرواز کنند و دو بال
روی خود بدان می پوشند حیاءً من الله تعالی ابوالعالیه گوید کرّوبیان بزرگان
ملائکه اند مثل جبرئیل و میکائیل و کرّوب بنا و مبالغه است و آن ابلغ است از قرب
یعنی کرّوبیان بحجاب عزت از مقربان نزدیکتر اند و جبرئیل را بعضی طاوس الملائکه
خوانند عرب گویند که گاه گاه در بیابان خیمها و قبهای بینیم و ناگاه ناپدید شود محقق است
که از آن جن است عرب گویند که بعضی از جن بصورت نیمه آدمی پیدا می شوند جن
و قصد مسافران میکنند چون تنها مانند و آن را شق میگویند و گویند که علقمة تنها
بن صفوان در بیابان یکی از این شق رسید و با هم محاربت کردند و هر دو کشته
شدند و مردمان از آن مشاهده کردند و مشهور است که علقمة و حرب بن امیه از
کشتگان جن اند و بنا بر صدق این قول شعر است که از لفظ جن شنیده اند که
حرب بن امیه را کشته بودند شعر وقبر حربٍ بمکانٍ قفرٍ ❊ و لیس قرب قبر
حرب قبرٌ ❊ و دلیل بر آنکه این شعر جن است آن است که هیچ فصیح را قدرت
نباشد که ده بار پیاپی این شعر درست بخواند الا که زبانش در هم برآید و شعر انس
هر چند که خواهی توان خواند و گویند که سعد بن عباده هم از آن جمله است که جن او را
بکشتند و از هاتفی این بیت شنیدند شعر قتلنا سیّد الخزرج سعد بن عبادة
و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده ❊ و مشهور است که عمرو بن عدی اللخمی که جل عز و جل
عمرو من الطوق مثل بدو زده اند جن او را برده بودند مدت دو سال بعد از آن
او را نیز در خدمت جذیمة الابرش آوردند و عمارة الولید جن او را بربودند و در احلیل او

دمیدند و دیوانه گشت با وحش در کوه و دشت میگشت و گویند که طاعون
طعن شیطان است و عرب طاعون را رماح الجن گویند و شعرا را کلاب الجن خوانند یعنی
جنیان شعر در خاطر ایشان می اندازند در زمان حجاج شعیدی بود او را عبد الله
بن هلال می گفتند و دعوی میکرد که ابلیس را می بینم و او مرا بر اسرار غیب مطلع میگرداند
و او را بدین سبب صدیق ابلیس میخواندند روزی حجاج بیحیی بن سعید بن العاص
گفت عبد الله بن هلال میگوید تو با ابلیس می مانی گفت ای امیر تو منکر این حدیث
مشو که بزرگان ببزرگان مانند باشند من بزرگ انس ام و او بزرگ جن حجاج
از جواب مسکت او متعجب ماند و عرب شعر را رقیة الشیطان گویند و ملقور
الطیم الشیطان خوانند عمر بن عبد العزیز گوید که یکی از اولیا از حق تعالی درخواست
کرد که او را جای شیطان از وجود بنی آدم بنماید ناگاه او را در خواب نمودند جسد
مردی که از غایت روشنی باطن او از ظاهر او پیدا بود و شیطان را دید بمثال
وزغی که او را خرطوم بود چون خرطوم پشه و از طرف جیب او درمی آمد نیز دیک
دل او و بدان خرطوم او را دغدغه میداد و چون آن مرد ذکر حق تعالی میکرد
شیطان باز پس می جست موعظه مکحول گوید مرد باشد که عملی پنهان بکند چنانچه
خلایق را بدان اطلاع نباشد کرام الکاتبین آن عمل را در جریده سر ثبت کنند
باز شیطان او را دغدغه دهد تا اظهار آن گرداند کرام الکاتبین آن عمل از جریده سر
محو کنند و در جریده علانیه ثبت کنند گویند از حیوانات که از آدمی و پای
هست هیچ نمی زایند الا آدمی حکایت در عهد کسری مردی بود هر روز
ببازار آمدی و ندا کردی که کیست که سه پند بهزار دینار بخرد مردمان بدو افسوس

ملک چون این خبر بکسری رسید او را طلب فرمود و مال حاضر کرد و گفت بندستی گونه بگوی
گفت ای ملک در همه آدمیان خیر نیست ملک گفت زه و دیگر گفت اما ناچار با ایشان
می باید بود ملک گفت زه گفت پس مخالطت با ایشان بقدر حاجت باید کرد ملک
گفت زه و بدره زر بیاورد و بدو داد قبول نکرد و گفت من دوست داشتم
که ببینم کسی را که حکمت بجای خود مقاتل گوید از انبیا چهار زنده اند دو در زمین و دو
در آسمان عیسی و ادریس علیهما السلام در آسمان و الیاس و خضر علیهم السلام در زمین الیاس
در بر و خضر در بحر و شب هر دو در رهی سد ذوالقرنین بهم رسند و حراست کنند از یاجوج
و ماجوج و هر سال حج کنند و از آدمیان کسی ایشان را نبیند الا ماشاء الله از اولیاء الله
و معاش ایشان کرفس است و کماة ابومسلم خولانی گوید وقتی آدمی مانند ورق درخت
بود بی خار و این زمان مجموع خار ندبی ورق اوزاعی گوید اگر نعیم بهشت نبودی
و عذاب دوزخ دو خانه بودی یکی اولیا و سعدا و شهدا و انبیا در ان
و یکی ابلیس و فرعون و هامان در ان تو کدام خانه از ان اختیار کردی راهبی
را گفتند چه چیز ترا درین خلوت نشانده گفت جستجوی ناقلاته کردم از دام ابلیس — جستنی
و درین کنج آرمیده ام شخصی نزد سلیمان علیه السلام آمد و شکایت کرد از وسوسه
شیطان گفت هر گاه که احساس کنی که شیطان ترا وسوسه میکند خود را
بتکلف شادمان دار که شیطان را هیچ ناخوش تر از شادی مؤمن نمی آید و هر گاه که
مرد غمگین می شود شیطان بر و غالب میشود ابن عباس گوید که قامت یاجوج و ماجوج
یک بدست و دو بدست گویند هر یکی تا هزار فرزند تیرانداز از پشت خود نبیند
نمیرد هر روز می آیند و سد ذوالقرنین را بزبان می لیسند و آنرا تنگ می گردانند

چنانچه از ان طرف می توانند دید روز دیگر می آیند و بقدرت حق تعالی
بحال سابق خود رفته و در زمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم سوراخی پیدا شد گفت
و آن حضرت انگشت مسبحه و بکانوج نهاد و آنرا حلقه کرد و بصحابه نمود و چون
بیرون آمدن ایشان باشد بر زبان ایشان بگذرد که ان شاء الله فردا سوراخ
کنیم و بیرون رویم روز دیگر بیایند و سوراخ کنند و بدین طرف آیند و بدریائی
رسند یک قوم از ایشان آن دریا مجموع بیاشامند چنانچه قوم دوم که بیایند در روی
زمین بخورند بعد از ان تیر به آسمان اندازند حق تعالی کرم در گردن ایشان پیدا
کند و ایشان را هلاک گرداند و مرغانی چند بیایند هر یکی مانند گردن شتر بختی
و ایشان را از روی زمین پاک کنند و کسانی که بعد از ایشان مانده باشند
سالها از تیر و کمان ایشان هیزم سازند خبر ابو هریره رضی الله عنه گوید رسول
خدا صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی خلق را چهار صنف آفرید ملائکه و
شیاطین و جن و انس پس ایشان را ده جزو گردانید نه جزو ملائکه و یک جزو شیاطین
و جن و انس پس آن یک صنف را ده جزو کردند نه جزو شیاطین و یک جزو جن و انس
پس آن دو جزو را ده صنف گردانید نه جزو جن و یکی آدمی پس آدمی عشر معشار
خلائق است خبر انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که پرسیدند از رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که حق تعالی می فرماید فصعق من فی السموات و من فی الارض الا
من شاء الله مستثنی اینها کیست فرمود جبرئیل و میکائیل و ملک الموت و روز
آخر عالم باری تعالی فرماید ای ملک الموت که مانده است و حق تعالی عالم است آن ملک
الموت گوید سبحانک ذی الجلال والاکرام جبرئیل و میکائیل و ملک الموت مانده فرماید

گویند که درینجا کابر بعد
و اخر گل از

ای ملک الموت

ای ملک الموت روح میکائیل قبض کن پس میکائیل بیفتد بدان صورتی که حق تعالی اورا
آفریده مانند کوهی عظیم پس فرماید دیگر که مانده است ملک الموت گوید سبحان ربی ذی الجلال
والاکرام جبرئیل و ملک الموت مانده فرماید ای ملک الموت بمیر ملک الموت بر سر
میکائیل افتد چون کوهی جبرئیل بماند و اورا در حضرت عزت قربی و مکانتی هست که حق تعالی در
حق او می فرماید رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین پس باری
تعالی فرماید سبحان ربی بحمدک انت القایم الدایم الذی لا یموت و جبرئیل الفانی
الهالک المیت حق تعالی روح جبرئیل قبض کند و بر روی ایشان در افتد و بزرگی
جثه جبرئیل با وجود ایشان همچنان باشد که کوهی بنسبت بشنه امیر المومنین علی رضی الله عنه
در وصف بعضی از ملائکه گوید فتق ما بین السموات العلی فملاهن اطوارا من ملائکه
منهم سجود لا یرکعون و رکوع لا ینتصبون و صافون لا یتزایلون و مسبحون لا یسامون
لا تغشاهم نوم العیون ولا سهو العقول ولا فترة الابدان ولا غفلة النسیان و منهم امناء
علی وحیه و منهم الحفظة علی عباده و السدنة لابواب جنانه و منهم الثابتة فی الارضین
السفلی اقدامهم و المارقة من السماء العلیا اعناقهم و الخارجة من الاقطار ارکانهم و
المناسبة لقوائم العرش اکتافهم ناکسة دونه ابصارهم متلفعون تحته باجنحتهم
مضروبة بینهم و بین من دونهم حجب العزة و استار القدرة و لا یتوهمون بالتصویر
و لا یجرون علیه صفات المصنوعین و لا یحدونه بالاماکن و لا یشیرون الیه بالنظائر
عبد الله الزبیر چون بشنید که عبد الملک بن مروان عمرو بن سعید را بکشت
در خطبه چنین خواند که بلغنا ان ابا الذبان قتل لطیم الشیطان و کذلک نولی بعض الظالمین
بعضا بما کانوا یکسبون عبد الملک را ابو الذبان میگفتند از برای آنکه بخری داشت که مگس

گر ز جبرئیل از ما بهم پرسے بیاید
جبرئیل بسجود افتد پرها را بر
زمین میزند و میگوید

جمع میگشتند و عمر و ملقوا بود و او را الطیم الشیطان میگفتند خبر علی بن الحسین رضی الله عنهما
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم معتکف بود در حرم معصومه او صفیه رضی الله عنها
به پرسش او آمده بود چون باز گشت رسول خدای صلی الله علیه وسلم بار گاه او در مسجد
با او مشایعت میکرد و دو مرد از انصار در مسجد آمدند و سلام کردند و بگذشتند آن
حضرت ایشان را بخواند و گفت این صفیه بنت حیی بود که به پرسش من آمده بود
گفتند یا رسول الله ما هرگز ظن بد در حق رسول خدای نبریم فرمود ان الشیطان یجری
من ابن آدم مجری الدم من ترسیدم که شیطان شما را در فتنه انداز د خبر ابو هریره
رضی الله روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس که از خانه بدر آید
بدر خانه او دو علم افراشته اند یک علم بدست ملک است و یکی بدست شیطانی
اگر مرد بطاعت خدای بیرون میرود ملک با علم همراه اوست تا به خانه باز آید
و اگر بعصیان می رود شیطان با علم همراه اوست تا باز گردد علی رضی الله عنه گوید
در صفت اختلاف ان الناس انما فرق بینهم مبادی طینهم و ذلک انهم کانوا
فلقة من سبخ الارض و عذبها و حزونة تربته و سهلها فهم علی حسب ارضهم یتقاربون
یتقاربون و علی قدر اختلافها یتفاوتون فتام الرواء ناقص العقل و ماد القامة
قصیر الهمة و زاکی العمل قبیح المنظر و ناء القلب متفرق اللب طلیق اللسان
حدید الجنان خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود زنرا از پهلوی چپ آفریده اند
در وی کژی هست اگر خواهی که انرا راست کنی شکسته شود و اگر با آن
سازگاری کنی از و تمتع یابی و در و کژی باشد علی رضی الله عنه گوید که حق تعالی
میفرماید ای فرزند آدم انصاف نمی دهی من ترا دوست خود میکنم با نواع نعمت

کم بر نوازیلی

که بر تو ارزانی میدارم و تو مرا دشمن خود میکنی بانواع معاصی از آسمان خیر بتو فرود
می آید و از زمین شر از تو بالا می آید ای فرزند آدم اگر صفت خود از غیر بشنوی
و ندانی که صفت تو میکنند موصوف را دشمن داری و خواهی که او را هلاک کنی
ابو سلیمان گوید که شیطان جن آهون ست از شیطان انس شیطان جن با گوذ
بالله گفتن دور می شود و شیطان انس در من آویخته تا مرا در معصیتی مبتلا نمی کند
باز نمی گردد اللهم اغفر لی و تب علی انک انت التواب الغفور

الباب الحادی عشر فی الانفة والحمیة والغیرة والنعرة خبر
رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون فتح مکه کرد خواست که ابو سفین را نوازشی
فرماید که از مؤلفة قلوب بود و دیگر آنکه معلوم کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
نزد قدرت براو چه لطف در شان او میفرماید فرمود که هر که در خانه کعبه رود
در امان ست از قتل و هر که بخانه ابو سفین رود در امان ست ابو سفین را
باور نکرد و گفت اداری یا رسول الله اداری فقال نعم دارک ابو اللطف گوید
که چون ناصر بن ناصر الدین سرخس را بگشود در انجا قاضی بود نامش ابو سفین منادی
کرد که من دخل دار ابی سفین فهو آمن مردمان آن لطیفه مستحسن داشتند
علی رضی الله عنه گوید هر که سنان غضب تیز کند از برای رضای حق تعالی حضرت
عزت او را قوت بخشد بر قتل اشد او باطل حکایت فی الحمیة قیس بن زهیر
در زمان قحط از مکه بدر آمد و طلب قوت میکرد ناگاه از دور آتشی دید که افروخته
بودند خواست که برود و از آن طعامی جوید باز حمیت و مروت او را
منع کرد که آب روی بر مخلوقی بریزد بنزد درختی رفت که در تن او سم قاتل بود

در علو همت

نفسک من کل دنیة وان
سافتک الی الرغائب
فانک لن تعتاض بما
تبذل من

نخورد و در اعقاب بخشید تا هلاک شد علی رضی الله عنه گوید و اکرم نفسک عوضا
دلا تکن عبد غیرک قد جعلک الله حرا عمر بن عبد العزیز با مردی از بنی امیه که مادر او
از بنی مره بود عتابی میکرد و از سر تو بیخ با و میگفت قبح الله شبها غلب علیک
من بنی مرة این سخن بعقیل بن علقمه رسید و او شیخ آن قبیله بود و در چند میل از مدینه
در زمین نشسته بر خاست و پیش عمر بن عبد العزیز آمد در دیر سملعان و گفت
بمن رسانیدند که تو از سر غضب با خویشی از آن خود گفته که مادر او از بنی مره بود
قبح الله شبها غلب علیک من بنی مرة و من منکوبهم قبح الله الام طرفیه عمر عبد العزیز
گفت ازین سخن در گذر و اگر حاجتی داری بخواه گفت بخدای که مرا هیچ حاجت
نیست و این همه راه از برای آن آمده ام تا این سخن بگویم و ذکرت قبح از بنی مره
کنم فقال عمر سبحان الله من رأی مثل هذا الشیخ امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه روزی
که خانه را او حصار کرده بودند با میر المؤمنین علی نوشت اما بعد فقد بلغ السیل
الزبی وجاوز الحزام الطبیین فاقبل الی لنت لی ام علی شعر فان کنت ماکولا
فکن خیر آکل و الا فادرکنی و لما امزق عبد العزیز بن ابی دلف را سرّیتی بود
که جهان بروی او میدید و لحظه بی او نمی آرمید روزی او را گنبت گفتند چرا
چنین صحبت بعلاک کردی گفت نرسیدم که بعد از من با کسی دیگر در سازد
و غیرت مرا دین معیب داشت لا انها لا تنام بعدی یا تحت غیری عمر عبد العزیز
دختری بشوهر میداد بزن خود فاطمه بنت عبد الملک گفت این دختر را بیاموز که جمله
زنان را در بالیست سبب از جهت شوهران که تو این طریقه از زنان دیگر بهتر میدانی فاطمه
گفت ترا غیرت دامنگیر نمی شود که این سخن میگوئی گفت غیرت در حرام باشد

اما در حلال کسی

اما در حلال کسی غیرت نبرد از برای آنکه رسول خدای صلی الله علیه وسلم چون فاطمه رضی الله عنها را
بعلی رضی الله عنه داد فرمود لا تعجلا حتی ادخل علیکما علی رضی الله عنه گوید که از کفارات
گناهان بزرگ آن است که بفریاد محتاجان رسند و غم از دل اندوهگین باز برند خبر
عدی بن الربیع زینب دختر رسول خدای صلی الله علیه وسلم را خواست که از مکه بیرون
آرد هبار بن الاسود متعرض او شد و گفت من رمانکم عدی جعبه تیر فرو ریخت
و سوگند یاد کرد که هر کس که متعرض می شود او را بتیر بزنم و این بیت بگفت قطعه
عجبت لهبار و اوباش قومه ؛ یریدون احقاری ببنت محمد ؛ و لست ابالی
ما بقیت صحیحهم ؛ اذا اجتمعت یوما یدی و مهندی ؛ عبد الله بن المبارک گوید
از برای ثابت بن یحیی وزیر مامون قطعه اذا ما الزمان انسوء مال بکلکله علینا
عدلناه باحسان ثابت ؛ کریم یغوث الناس مجدا و سوددا ؛ ولیس الذی
نرجوه منه بفائت ؛ قیس سلمی که پسر عباس مرداس بود در جاهلیت
شتری بمکه آورد و ابی بن خلف الجمحی از وی بخرید و در بها مماطلت میکرد قیس
بمجالس قریش رفت و گفت شعر یا آل فهر کیف هذا فی الحرم ؛ وحرمة البیت
واخلاق الکرم ؛ اظلم من یدفع عنی من ظلم ؛ عباس بن مرداس گفت نزد عباس
بن عبد المطلب رو که او حق تو بستاند عباس رضی الله عنه حق او بستد و بدو داد و گفت
قطعه رعیت لقیس عهده و ذمامه ؛ و لو کنت فیه الرغم من کان راغما ؛ ساصنعه
ما کان حیا و ان امت ؛ اخص علیه للتمام هاشما ؛ علی رضی الله عنه گوید که صاحب
غیرت هرگز زنا نکند وهم او گوید غیرة المراة کفر و غیرة الرجل ایمان ؛ الباب الثانی
عشر فی المحبة والاخاء والصحبة والوفاء وما یقع بین الاخوان من الجفوة والحب فی الله والبغض فی الله

الباب الثانی عشر

خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که دوست بسیار گیرید که پروردگار شما کریم است
وحی شرم میدارد از آنکه بنده را در میان برادران و دوستان عذاب کند دیگر فرمود که هر
کس که بنظر دوستی برادری را ببیند و در دل او کینه نباشد هنوز چشم باخود نگرفته
باشد که حق تعالی گناهان او را مرزیده باشد علی رضی الله عنه گوید هر کس که او را دوستی یکدل
باشد در آخرت معذب نگردد نه بینی که حق تعالی میفرماید در حق اهل دوزخ که گویند
فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم دهم از و روایت است که دوست را دوستی
محقق نگردد تا در سه موضع آنچه شرط دوستی باشد بکار آورد در حالت نکبت
و در زمان غیبت و در مقام وفاداری و هم او گوید که عاجزترین خلق آن کس است
که دوست بدست نیاورد و از و عاجزتر آنکه چون بدست آرد باندک
ملالتی بگذارد بیت دوست را گر کسی بدست آرد * زحمت اندر نگاه داشتن است
و عمر رضی الله عنه گوید سه چیز بناء محبت را محکم دارد و محبت بر محبت افزاید اول
آنکه دوست را بسلام مقدم داری دوم چون پیش تو آید او را گرامی داری سوم آنکه
در غیبت او را بنام نیک خوانی حکیم گوید دوست بسیار گیرید و دشمن اندک و حقیر مدانید
قطعه تکثر من الاخوان ما استطعت انهم * عماد اذا استنجدتهم وظهیر * فلیس کثیرا
الف خل وصاحب * وان عدوا واحدا لکثیر * حکیم گوید از دلها سوال کنید محبت
یکدیگر که دلها گواهانند که رشوت نمی ستانند بیت اگر چه دوستی من ز وصف بیرون است
ضمیر پاک تو داند که حال من چون است * وابن عرفه گوید درین معنی شعر حسبی بعلمک ان علمک
لی فی الهوی * والقلب اعدل شاهد یستشهد وعلی رضی الله عنه گوید دوست آن است
که در غیبت محافظت دوستی کند اصمعی گوید به پیش خلیل نحوی رفتم و بر حصیری کوچک

نشسته بود

نشسته بود اشارت کرد که بیا و بنشین من گفتم جای بر تو تنگ نتوان کرد گفت
این چه حدیث است دنیا با وجود فراخی آن دو دشمن نگنجد و در وجبی دو دوست
خویش بنشینند مردی با ابن المقفع گفت که من با یار انس بیشتر گیرم که با خویش گفت
با یار روح پیوند دارد و خویش با جسم و پیوند روحانی از جسمانی غالب تر باشد
بهزار خویش که بیگانه از خدا باشد ؛ فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد ؛ محمد بن علی الباقر
از کسی پرسید که یار تواند که دست در آستین یار خود برد و هر چه خواهد بستاند گفتند
نه گفت پس یار نباشد اعرابی گوید دوستی پدران میراث فرزندان است الهدیه پرسید مثل حافظ
علی الصدیق و لو فی الحریق ؛ یاری بیاری رسید و گفت شعر تصدیقک الثنی علیک بطائل
فما ذا تری فیک العدول یقول ؛ او در جواب گوید و حکمک فی لوم و خبث حبک ۲
سجیة ؛ یا تک عن عیب الصدیق سؤال ؛ فی معناه چشم بد اندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر ؛ و هنری داری و هفتاد عیب ؛ دوست نه بیند بجز آن
یک هنر خلیل نحوی گوید دوستی کردن با کسی که صحبت تو نمی خواهد خواری نفس
بود فرو گرفتن است و بریدن از کسی که ترا میخواهد کوتاه همتی است یاری از یاری عذر خواست
که تقصیر کلی در ملازمت گفت استواری عهد من با تو عذر تو مقبول است اما در غلبه
اشتیاق من عذر تو مقبول نیست عبدالله بن شداد وصیت فرزند خود میکرد که
تا شخص را بحقیقت نیازمائی او را بیاری و برادری مگیر و چون او را آزمودی
و بمعاشرت او راضی شدی با او برادری گیر بشرط آنکه از عثرات و زلات او چشم
فرو گیری و در اسباب معاشرت و مصافات با او مواساکنی از حکیمی پرسیدند
که دوست کیست گفت ان ان هو انت الا انه غیرک یعنی در صورت

بتوی باند اما در معنی غیر نیست مامون گوید برادران سه طبقه اند طبقهٔ چون غذا اند که از ایشان نا
گزیر نیست و طبقهٔ چون دردانند که همه کس برغیب مثل ایشان نکند هرمز گوید شرط
دوستی آن است که بمال با تو بخیلی نکند و اگر بمال بخیلی کند هر آینه بجان نیز بخیلی کند و دوست
آن است که بجان از دوست باز نماند خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود خبر دهم
شما را بدوستترین شما نزد من و نزدیکترین بمن در قیامت آنکه خلق او خوشتر باشد
و متحمل باشند و دوستی با مردمان کنند و مردمان دوستی با و کنند و علی رضی الله عنه گوید که
الغریب من لیس له حبیب از علمای سلف روایت کرده اند که گفته اند که بخشش دوست
خود را بخون و مال و آشنای خود را بعطا و لقا و دشمن خود را بعدل و انصاف حکیمی را پرسیدند
که کرا سفر دورتر است گفت آنکه در طلب برادری صالح سفر میکند که هر چند که برود
بمطلوب نرسد فضیل عیاض بشیخ ابوالحسن نوری رسید گفت مرا دلالت کن بهمنشینی که با او توان
نشست گفت تو طلب چیزی میکنی که کسی آنرا نیافته است لقمان حکیم گوید سه کس را
در سه حال توان شناخت حلیم را در نزد غضب و شجاع نزد خوف و برادر نزد
حاجت با و علی رضی الله عنه گوید دوست که حسد بر دوست برد از نقصان محبت
و سقم مودت باشد از خالد بن صفوان پرسیدند تو برادر دوستتر میداری یا یار گفت
برادر که یار باشد بکار آید روح بن زنباع را پرسیدند که معنی صدیق حبیب گفت
لفظی است که معنی ندارد و اسمیست بی مسمی مثل هر دوستی که بنیاد آن بر طمع باشد
ناامیدی آنرا خراب کند و بدشمنی انجامد عرب گوید مصاحب آنکس باش که چون محتاج
شوی حاجت تو برآورد و اگر گناهی کنی عفو کند و اگر احسانی از تو ظاهر گردد
آنرا بشمار آورد و شهرت دهد مردی بمطیع بن ایاس گفت آمده ام تا خطبه کنم

با تو گفت کرا می‌خواهی گفت با محبت تر خطبه میکنم گفت نکاحش با تو کردم و کابین

او آن است که سخن چنین چنین در حق ما نشنوی حکیمی گوید همه چیز تو بهتر الا دوستی قدیم

بهتر از جدید بود و وصیتی بابی داود سجستانی گفت اجازت هست که از دوات تو

چیزی نویسم گفت نه آن دوست بغایت شرمسار شد ابو داود

گفت هر کس که در مال برادر خود بی اجازت تصرف کند جزا او حرمان است قطعه جزی الله

عنا الخیر من لیس بیننا وبینه ودّ ولا تعارف فما سامنا خسفا ولا سفنا اذی

من الناس الا من تودد وبالف خلاصه معنی بیت آن است که هر محنت که یکی بر سر مرا

از دوستی آزموده میرسد نه از دشمن و شاعر گوید درین معنی قطعه ما پرورده ایم دشمن

جان را چون دل پس لاف میزنیم که یاری گرفته ایم هرگه که دست در سر زلف بتی زنیم

چون نیک بنگری دم ماری گرفته ایم سیرانی گوید لم لک فی بعد اذ من صدیق حتی اذا

جاء کسا دسوق تابعک بالقاع من الدقیق عرب گوید الاخوان بمنزلة النار قلیلها

متاع وکثیرها بوار و شاعر گوید در عدم مواساة اذا انکرت احوال الصدیق فلست

من التجنب فی مضیق طریق کنت تسلکه زمانا فاسیع فاجتنبه الی طریق محمد بن واسع

گوید که بنده چون بطاعت روی بخدا آورد حق تعالی روی دل همگنان بمحبت او گرداند

اعمش گوید که در سلف جماعتی دیدم که یکماه و دو ماه بهم نمی رسیدند و چون بهم رسیدندی

باندک بر سبیل قناعت کردندی اگر نیم مال از یکدیگر طلبیدندی برغبت ایثار کردندی

بعد از ان قومی می بینیم که هر روز بهم رسند و از احوال خردی و کلی استفسار کنند تا حال

گربه و مرغ آشیانه سوال کنند و اگر حبه از مال او توقع کنی منع کند حکایت درویشی توانگری را

دوست میداشت روزی چیزی ازان توانگر بخواست ابا کرد دوم باره بخواست

منع کرد سیوم بار بخواست اجابت نمود فقیر از آن منع او قطعا متغیر نگشت در نسخه محبت
نگیلانی بنید توانگر از درویشی درین باب سوال کرد درویش گفت محبت من با تو نه بار بسته
طمع بود تا بمنع گسسته شود من خدای را ترا دوست میداشتم توانگر چون این حدیث
استماع کرد نیمه مال خود بدان درویش بخشید علی رضی الله عنه گوید دو کس به سبب من هلاک
می شوند یا آنکه بافراط مرا دوست میدارند و بدان سبب مرتکب محذورات
می شوند و آنکه بافراط مرا دشمن میدارد و ازین جهت نا بر محظورات مینماید علاء ابن
سعد الحداد گوید در معنی آنکه دوستی که باز بسته طمع باشد باندک توقع نقصان پذیرد
قطعه ومن الناس من یریک وداد ء صافیا شربه بلا تکدیر ، فاذا ما رایته
قلت هنا ء ذیلی زخر و راس مال کبیر ، فاذا ما طلبت منه قلیلا لحق الود باللطیف
الخبر ؛ صحبت جاهلی که با حکما صحبت داشته به از صحبت عاقلی که با جهال بسر برده باشد
ابراهیم علیه السلام چون ذلت خود یاد کردی بیهوش گشتی و از یک میل او از قلق
و اضطراب او شنیدندی جبرئیل علیه السلام گفت یا خلیل الله جلیل ترا سلام میرساند
و میفرماید هل رایت خلیلا یخاف خلیله گفت ای جبرئیل مرا گناه یاد می آید خلت
فراموش میکنم خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم یکماه از زنان به سبب ناسازگاری
عزلت نمود و ابن عمر رضی الله عنهما بجرمی از پسر برنجید و بقیت عمر با او سخن نکرد
مغیره شعبه را گفتند تو اب تو یاران خود را بنیش از یاران تو اجازت میدهد
گفت ان المعرفة لتنفع عند الکلب العقور و الجمل الصئول فکیف بالرجل
العقول شعر و اذا جفوت قطعت عنک منافعی ، والدر یقطعه جفاء الحالب
فی دیوان المنظوم کیف ارجو من الصدیق وفاء ، فسد الا صدقاء الا الاقل

لایصح الا قلیل الصفا فقل لی: هل یجری علی البسیطة خل: لقمان گوید ای پسر سنگ
وآهن بر دوش گرفتم و تحمل اعبا و اثقال کردم و هیچ چیز ثقیل تر از بار همسایه بد ندیدم
حکایت عبدالله بن بکره چهل خانه از حوالی خانه خود را کارسازی نمودی و در عید
عید صد بنده آزاد کردی غیر از آن که در همه سال آزاد کردی علی رضی الله عنه گوید دوستان
تو سه اند و دشمنان تو سه دوست تو و دوست دوست تو
و دشمن دشمن تو و دشمنان تو سه دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو
مردی با ابن زیاد گفت آمدم بجوار تو و میخواهم مهربانی و لطف تو اما الجوار فنسب
بین الحیطان و اما العطف والرقة فهما للنساء والصبیان حکایت دو برادر دینی
بهم رسیدند یکی بدیگری گفت والله که من ترا دوست میدارم اگر تو بدانی آنچه
در نفس من است مرا خدا را دشمن داری گفت ای برادر اگر من آنچه در نفس تست
بدانم آنچه در نفس من است مرا از دشمنی تو باز دارد گفته اند آزاد مرد اگر در حاجت برادر خود
مال دنیا صرف کند هنوز از ادای بعضی از حقوق بیرون نیامده باشد جعفر بن محمد گوید
صحبت بیست روز خویشی باشد برادری به برادری نوشت اگر اخوان صفا بسیار اند
تو اول الثانی و اگر اندک اند تو خلاصه الثانی و اگر یکی اند تو آنی حکایت
جارود عبدی که پادشاه بحرین بود با قوم خود بیامدند بمدینه بحضرت رسول خدا
صلی الله علیه و سلم و مسلمان شدند و گفت تعلموا فان لم یکن داری بیثرب فعلم فانی لکم
عند الاقامة والنفر: اصالح من صالحت من ذی عداوة: وابغض من امسی علی
بغضکم بغضی بیرقان بن بدر گوید در نقصان محبت نظم: الم تر ما بینی و بین ابن عامر
من الود قد بالیت علیه الثعالب: فاصبح باقی الود بینی و بینه: کان لم یکن والدهر

خود رعایت کردی
وایشان را بنفقه و کسوت
مدد می دادی و دختر شوهر
دادی

فیه العجائب ظریفی ؛ در دعا گفتی اللهم اکفنی من بوائق الثقات اللهم احفظنی من الصدیق
و شیخ سعدی در این معنی گوید بلفظ شیرازی بیت تو از دشمن بترسی یا غافل از دوست
که غمت دشمن بیوشت ات ببنیسنت بوست ابوالحسن نحوی در این معنی خوب گفته قطعه
واخوانٍ حسبتهم دروعاً ؛ وکانوها ولکن للاعادی ؛ وخلتهم سهاماً صائبات ؛ وکانوها
ولکن فی فؤادی ؛ وقالوا قد صفت منا قلوب ؛ لقد صدقوا ولکن من ودادی ؛
از اهل سلف شعبی دوستی در دوستی بکوفت آن شخص کیسهٔ زر و کنیزکی خوب آورد
و شمشیر برهنه بر داشت و با خود بیاورد در بکشود و آن دوست متعجب ماند از آن
حال سوال کرد گفت من فکر کردم که در این وقت کسی که در من زند یا فقیری باشد
او را بزر خوشنود کنم یا عزبی باشد کنیزک را با او بخشم یا دشمنی باشد بشمشیر دمار از روز
گار او بر آورم عبدالله بن مبارک گوید که اگر کسی را دوست داری و اعلام او
نکنی با او خیانت کرده باشی و در حدیث آمده که فرموده است دوست را از
دوستی خود اعلام کن مثل هر کس که یاری بی عیب طلبد بی یار بماند و هر کس که دوست
بطمع گیرد دایم رنجیده خاطر باشد و هر کس که با دوستان باندک چیزی عتاب کند
دشمنش بسیار گردد در هند گویند هر کس که نصیحت از سلطان و درد از طبیب
و اظهار فاقه از دوستان بپوشد بر نفس خود خیانت کرده باشد شعبی گوید خوبی
کریمان آن باشد که دیر دشمن گردند و زود دوست شوند چون کوزهٔ زرین که دیر
شکند و زود منجبر گردد چون کوزهٔ آبگینه که زود شکند و دیر منجبر شود در خبر ابوذر گوید
که گفتم یا رسول الله کسی قومی را دوست دارد و بعمل ایشان قیام نتواند نمود فرمود که
یا اباذر انت مع من احببت شعر احب الصالحین ولست منهم ؛ لعل الله یرزقنی صلاحا ؛

مثل
هر کس راضی نشود بصحبت کسی
که هیچ در وی خیری نباشد
الا کسی که در وی خیری نباشد
بصحبت او راضی نشود

نجز

خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ایمان بخدای و بروز آخر دارد همسایه را گرامی دارد و فرمود
همسایه بد شکننده پشت است در دار اقامت یعنی همسایه سفری دو سه روز بیش نمیباشد
خبر جابر بن عبد الله روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود همسایه هست که یک حق
بر تو دارد و آن هست که دو حق دارد و آن هست که سه حق دارد آنکه یک حق دارد همسایه
کافرست او را حق جوار هست و همسایه که دو حق دارد همسایه مسلمانست حق جوار
دارد و حق مسلمانی و همسایه که سه حق دارد همسایه خویش مسلمانست حق جوار و حق
مسلمانی و حق خویشی و کمتر حق همسایه آنست که چون دود طعام تو باو رسد او را
از آن طعام ~~[illegible]~~ بهره مند گردانی علی رضی الله عنه گوید گروهی که در خانه او جمع گشته بودند پرسید که
این چه کسانند گفتند شیعه تواند گفت مرا چه بوده که سیمای شیعه خود در ایشان نمی بینم گفتند
سیمای شیعه خود را ~~در ایشان نمی بینم گفتند~~ سیمای شیعه تو چیست گفت شکم گرسنه و لب خشکیده
و دندان نمناک و علم او گوید اگر مومن را شمشیر بر روی زنم که مرا دشمن گیرد و اگر تمامی
مال دنیا بمنافق دهم که مرا دوست ندارد که رسول خدا فرموده و قضا مقدر بران گشته
که لا یبغضک مومن که یحبک منافق طاوس گوید مثل سخن در اصحاب رسول خدای گفتن مثل
درد چشم است اگر دست بران نهی زود صحت یابد و اگر دست بسیار بران نهی
بکوری انجامد از علی بن الحسین رضی الله عنهما پرسیدند که ابوبکر و عمر در حال حیوة چه قرب
داشتند با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آن قرب که در زمان وفات دارند که هم خواب
حضرت اند در مرقد منور او شریک بن عبد الله در خانه مهدی بفضائل امیر المومنین علی رضی الله عنه
مشغول بود کوفی شیعی حاضر بود گفت امروز در مدح علی درچکانیدی یا ابا عبد الله
گفت چرا من بفضائل کسی در نچکانم که او مشابهتی تمام با عمر خطاب داشته باشد کوفی

۲ لا یحبک

گفت عجب داشتم که از تو چنین کاری بوجود آید خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که مؤمن
الفت گیرنده باشد و چیزی نیست در آنکه الفت نگیرد والفت با او نگیرد الباب الثالث عشر
فی التادیب والسیاسة والتعلیم و ذکر المعلمین والضرب والحبس خبر عائشه رضی الله عنها گوید
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم نزد بنده و خدمتگاری و غیری را هرگز الا در راه خدای تعالی و هرگز
انتقام نیست و نه از کسی جهت نفس خود الا در قیام حدود الله و عزم او روایت کند که رسول
خدا صلی الله علیه وسلم فرمود علق سوطک حیث یراه اهلک عمر عبد العزیز بعامل خود
نوشت که بمن رسانیدند که دران حوالی جماعتی سب ابوبکر و عمر میکنند ایشان را حد زن
حد کسی که عرض برادر مسلمان برد و او خاموش باشد در زمان اعلام حنفیه عباس بن عبد المطلب
رضی الله بر فقرای بنی هاشم معد و مملو بود و دره او بر سقفهای ایشان آویخته و میگفت
هذا السوط یشبع جائعهم و یؤدب سفیههم لقمن حکیم گوید ضرب الوالد الولد کالمار
فی الزرع یزید غلامی داشت و او را میزد معویه بر آن حال اطلاع یافت گفت
خاطر تو چگونه بازداد و دولت بر آن قرار گرفت که دست بر کسی دراز کنی
که او نتواند زد و انتقام نتواند گرفت بعد از آن یزید هیچ زیردست را نزنید
گویند معاویه بمروان نوشت که عبد الرحمن بن حسان و عبد الرحمن بن الحکم را
حد زن مروان عبد الرحمن که برادر او بود جهت تازیانه بزد و ابن حسان را هشتاد
تازیانه زد خلایق گفتند که ما این قصه را اعلام معویه کنیم تو چرا خویش خود را چهل تازیانه
زدی و بیگانه را هشتاد گفت شما راضی نیستید که من برادر خود را در مقام زنی
در نشستم زر خرید و بیگانه را در مقام مردی آزاد فضیل عیاض گوید که ای برادر
که بر یتیمی زنی جهت تادیب او سودمندتر باشد از آنکه حلوا در دهان او نهی

نعمتی عظیم گوید اگر حکیمی ترا برنجاند جهت تادیب به که جاهلی ترا خوش بوگرداند بانواع طیب
احمد بن نصر در زمانی که ملازمت دیوان میکرد خواست تا مجوسی را بزند مجوسی گفت
اضرب بقدر ماتقوی علیه یعنی بقدر تحمل قصاص در آخرت مرا بزن چون این سخن
بشنید ترک کار دیوان کرد حکایت حمزه عدوی با زر دیی احول بود روزی
او را پیش معویه آوردند تا دست او ببرند او این شعر بخواند شعر یدی یا امیر المؤمنین
اعیذها بعفوک من عار یلیها یشینها ؛ فلو قد انی الاخیار قومی لقلصت
الیک المطایا وهی حوض عیونها ؛ ولا خیر فی الدنیا ولا فی نعیمها ؛ اذا ما شمال فارقتها
یمینها ؛ معویه از سر حد او بگذشت و اول حدی که در اسلام باطل کردند آن بود
حکایت انوشیروان را معلمی بود و او را گاه گاه بی گناه بزدی و پاره یخ بر کف او نهادی
و گفتی بر پای بایست و رها مکن تا این یخ در کف تو بگدازد نوشیروان از آن عقوبت
عظیم دلتنگ بود میگفت اگر من روزی بر او قادر شوم هر آینه او را بکشم چون
قباد وفات کرد و انوشیروان بر جای او بنشست معلم بگریخت انوشیروان او را بپروانه
امان ایمن گردانید و بعفو خویش پناه داد چون او را حاضر کردند ازو پرسید که مرا چرا بی موجبی
میرنجانیدی گفت از برای آنکه پادشاهان بسیاری بی موجب بندگان را برنجانند خواستم
که ترا معلوم شود رنجیدن مظلوم با ظالم و امید انتقام ازو تا زیردستان را نرنجانی گفت احسنت
گفت یک یخ بر کف من می نهادی تا میگداخت حکمت گفت این ترا معلوم کرد اتفاقا
در شدت زمهریر او را دشمنی پیدا گشت و لشکر بر سر او کشید لشکریان در میان برف
فرود آمده بودند سحرگاه هیچکس مجال آن نداشت که لگام بر سر اسب کند یا کمان را
زه کند نوشیروان که دست او سرما خوردن خو کرده بود کمانهای ایشان همه زه کرد

وانچه لشکریان از شدت سرما از ان عاجز بودند انوشیروان مجموع بتقدیم رسانید و حکمت
تادیب استاد او را دران حال معلوم گشت و بر لشکر مخالف زد و فرصت یافت
نقل من التعذیب تادیب الذیب • یحیی بن خالد برمکی را گفتند چرا غلامانرا
نمی زنی گفت ایشان امینان ما اند بر نفس ما و چون ایشان را بترسانیم چون ازیشان
ایمن باشیم • حکایت ابونواس گوید درآمدم بر ناطقی او کنیزکی خوب داشت
عنان نام و او را میزد و او میگریست من گفتم شعر انّ عنانا ان سکبت ادمعا •
کاللؤلؤ المرفضّ من خیطه • عنان لطیف طبع بود اشارت کرد بناطقی و گفت
شعر فلیت من یضربها ظالما • یمناه علی سوطه • ناطقی گفت هی حرة لوجه الله یجف
ان ضربتها ظالمة وغیر ظالمة • محمد بن هرون گوید غزل لعمر علینا ان یزورک فی الحبس
ولم تستطع نفدیک بالمال والنفس • فقد نابک الانس الطویل وعطلت •
مجالس کانت منک ثاوی الی الانس • لئن سترتک الجدر عنا لربما • رأینا
جلابیب السحاب علی الشمس • زهیر بن نعیم مردی را دید که پسری با او همراه بود
گفت ای مرد این جوان پسر تست گفت بلی گفت احتراز کن از آنکه ببیند
که تو نافرمانی خدا کنی و بر تو دلیر شود و نافرمانی کند اعرابی گوید شعر ولیس
یشعر الامیر غرارته • علی ولا عار اذا لم یکن حدا • وما الحبس الا ظل بیت
دخلته • وما السوط الا جلدة خالفت جلدا • لطیفه ان الاسباط ترکت
اسبک منطقا • لمقالة التمام پس معرب در بیابه عربی بود و او را حاکم انجا
گردانیده بودند که تا کاربان آبها و انجا باشد هر گاه که میان دو کس خصومتی واقع
می گشت و نمیدانست که کدام بر حق اند ایشانرا بزد و در زندان باز میداشت

باشند

تا تشنگی می آمدند و صلح میکردند و میگفتند دوا اللبس الحبس حکایت عطایی بود فرزندان
توانگران را در سایه می‌نشاندند و فرزندان درویشان در آفتاب و چون انگشت زر او کان
میگفت یا اهل الجنة ابزقوا اهل النار حکایت عامر بن عبد الله بن الزبیر را پسری بود
که رافضی بود از سیرت او او را محبوس کرد و گفت ترا بیرون نیاورم تا قرآن را تمامی
حفظ نکنی چون قرآن را حفظ کرد پیش پدر فرستاد و گفت قرآن را حفظ کردم مرا از
حبس بیرون آر عامر پیغام داد لا بیت اخزی لک من بیت جمعت فیه کتاب الله فاقم
او را در حبس بداشت تا عامر وفات کرد و پسر را بیرون آوردند پیر گشته عبد الله
بن جدعان از اسخیا بود و چون پیر گشت او را حجر کردند و مال او در قبض خود آوردند تا
عطایها نتواند داد عبد الله هرگاه که درویشی پیش او رفتی او را بر خود خواندی و
طپانچه بر رو زدی و گفتی برو پیش خویشان من و تظلم کن تا ترا اجازت دهند که قصاص
کنی مرا و دیت از ان خویشان ایشان دیت میدادند حکایت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه مردی را از بنی اسد بازداشت که او را حد زند قوم او جمع گشتند و حسن
رضی الله عنه را با خود ببردند و شفیع ساختند علی رضی الله عنه ایشان را ترحیب نمود
و عزت داشت ایشان دران باب شفاعت کردند گفت هرچه من مالک آنم
عفو کردم و هرچه مرا قدرت باشد که ترک آن کنم جهت خاطر شما ترک کنم آن
جماعت راضی و خرم بیرون آمدند و پنداشتند که از سر حد درگذشت پس علی بیرون آمد
تا او را حد زند ایشان گفتند نه عفو فرموده بودی گفت آنچه مرا قدرت بران باشد
و مالک آن باشم عفو کردم اما حقوق باری تعالی و حد شرع من مالک آن نیستم

نوابع الکلم ست الصیتی لا بد له من التشقیف وان کان من قریش او ثقیف

از مجوسیان روایت کنند که در کتاب ایشان نوشته که سنگ بی تیشه بریدن
و آهن بی آتش گداختن آسان‌تر است از تربیت کردن کژ طبعی که مزاج او
از راستی دور افتاده باشد جاحظ در هجو صقلاب معلم گوید شعر و کیف ترجی
العقل والرأی عند من ؛ یروح الی انثی ویغدو الی طفل ؛ محمد بن سماک
واعظ گوید ای فرزند آدم مادام تو در حبسی از زمان ولادت تا اوان قیامت
اول در صلب پدر محبوس بودی بعد از آن در رحم مادر بعد از آن در گهواره
در بند گشته و قماط بسته بعد از آن در کتاب چون زندانیان نشسته بعد از آن
در بند بار عیال و غم اطفال مانده بعد از آن در قبر و زندان ابد افتاده جهد آن کن
که بعد از این همه حبسها و مشقتها آزاد گردی و به بهشت باقی برسی نه بجحیم مقیم
شوی که لا یموت فیها ولا یحیی حکایة خالد یوسف بن عمر را باز داشته بود که
او را بزنند فرزدق بر او بگذشت و گفت اگر خواهی که الم ضرب کمتر یابی پایها
بر زمین بفشار و پهلوها را گشاده دار و دندانها را محکم بر هم نه گفت چنین کردم
والم ضرب کمتر یافتم شعر تمنیت ان یحیی حیوة هنیئة ؛ وان لا تری مدی الزمان
بلا بلاء و دیدک هذا الدار سجن و قلما یمر علی المسجون یوما بلا بلاء عبد الملک
چون شعبی را بتعلیم فرزندان نصب فرمود گفت ایشان را راست گفتن
بیاموز چنانچه قرآن می‌آموزی و از سفلگان منع کن که طبع خوی بد پذیرد و رها کن
که طلبه برایشان جمع شوند تا در تحصیل علم فتوری واقع نشود و سر ایشان می‌تراش
تا گردن‌شان قوی گردد و دماغ ایشان متحمل شداید تکرار و بیخوابی تواند گرد
و ایشان را شعر بیاموز تا گوهری گردند و بزرگ منش باشند و بفرمای تا مسواک

بعوض دندان کنند و آن را بسه بار بکنند و بیکبار نخورند که مقرر است و چون محتاج گردی
که آب نزد ادب کنی در خلوت ادب کن تا خدم و حشم بر ایشان دلیر نشوند و بنظر
خواری ایشان را ننگرند خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست که کسی
جهت تادیب کسی را زند و بیش از ده تازیانه نزند الا در اقامت حدود الله
عبدالحمید بن عبدالله بن عمر رضی الله عنهم روزی در کودکی بیفتاد و بر روی او زخم پیدا گشت
و آن زخم مزید حسن و جمال او شد چنانچه زنان عرب بر روی خود از غالیه نشان
میکردند مثال شجة عبدالحمید الباب الرابع عشر فی البخت والاقبال والادبار والسعد
والنحس والرزق والحرمان موسی علیه السلام در مناجات گفت یا رب چون است که احمق را
روزی فراخ آفریدی و عاقل را محروم گردانیده فرمود لیعلم العاقل انه لیس فی الرزق
حیلة لمحتال نشنوی اگر دانش بروزی درفزودی ز نادان تنگ روزی تر نبودی
چنان روزی بنادانان رساند که صد دانا در آن حیران بماند ابو نافع غلام عبدالرحمن
بن ابی بکر رضی الله عنهم بازرگانی بخت یار بود و هر چیز که بخریدی هم روز در روز آن
جنس گران شدی و اگر بفروختی ارزان گشتی و در عرب هر که بختیار بود مثل بابی
نافع میزدند که بخت ابی نافع علی رضی الله عنه گوید نیک مشورت ما اسعد جدک
وهم او گفته که شرکت با دولتمندان کنید که رزق رو بایشان دارد و بخت
ملازم ایشان است و توانگری با ایشان همراه بوزرجمهر را گفتند که در قدر چه میگوئی
گفت چگویم در ظاهری که معنی باطن از آن فهم نمیتوان کرد احمقی را مرزوق می بینیم
و عاقلی را محروم میدانم که این قسمت ورای عقل آدمی است و تقدیر بالای تدبیر
مثل المتقدم فی الحذق متاخر فی الرزق شعر والمرء یرزق لا من حسن حیلته و یصرف

ارزق من ذي الحيلة الداهي حکیم گوید اقرا العقل مقرا لجد این در بدگوید روشن
تر این دلیلی بر نادانی کسی در کار دعا آن است که محظوظ باشد از کار خود ولانک لا تکاد
تجد متشاعیاه في حرفته الا وجدته متشاعیا في حرفته افلاطون را پرسیدند چرا حکمت
و مال با هم جمع نمی شود گفت لعزة الکمال نیل عقل بیامد و اجازت خواست
که بر تخت آید او را اجازت نداد گفت مرا بر خود راه نمی دهی و من بهتر از توام گفت
چگونه تو بهتر از منی و هر جا که من با تو نیستم ترا هیچ قدر و وقع نیست عبدالله بن مبارک
گوید اگر ترک دنیا از برای آن کنند که در دست ناکسان است کافی است
این عیب او را و هیچ عیب دیگر احتیاج نیست خبر دو ملک بهم رسیدند از یکدیگر
پرسیدند که بچه کار می روید یکی گفت من میروم که یهودی بر لب دریا دام انداخته
و آرزوی ماهی دارد تا ماهی را بدام او اندازم تا محروم نگردد آن ملک دیگر گفت
من میروم که زاهدی آرزوی قدری روغن زیت کرده که نان خورش کند و او را
حاصل گشته میروم که روغن او را بریزم تا بآرزوی خود نرسد ابو الشیص گوید شعر
من الناس ناس لا تنام جدودهم ❊ وجدي و لا کفران لله نائم ❊ یحیی بن اکثم نزد مامون
خلیفه آمد با جامه پاره زده مامون از حال او پرسید گفت شعر صفت الدنیا لاولاد
الزنا ❊ ولمن یحسن ضربا او غناء ❊ وهي للمحاض لدرة ❊ و غبن الحر لعمری غبنا ❊ پس او را
مال وافر بخشید چنانکه باز اریحیی که در بغداد دست از آن مال شسته و این دو بیت همه
آن دو بیت اول می شود بیت رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز ❊ تا داد خود از
کهتر و مهتر بستانی ❊ بیت قلم را با قلم زن خاک بر سر ❊ چرا نه چنگ زن بودم دریغا
مادر اسکندر چون دعا باسکندر کردی گفتی رزق الله حظا تخدمک به ذوو العقول

ولا رزقک

ولا رزقک عقلاً تخدم به ذوی الحظوظ یعنی خدا تعالی بخشی بتو داد که عاقلان خدمت
تو کنند و ترا عقلی ندهاد که خدمت بختیاران کنی علی رضی الله عنه گوید الحرفة مع العفة
خیر من الغنی مع الفجور مثل گویند فلان کس در طلب رزق جهد بلیغ می نماید و میخواهد
که بر قدر غالب شود و هر چند که سعی میکند نمی یابد الا مقدور بیت اگر بغرق بپوئی و گر نه
بیابروی مقدرت نرسد روزی که ننهادست ؛ ؛ فاهجر غرست عزو سالنا ارجو خطابا ؛ الحاقها
و آمل یوماً ان تطیب جنابها ؛ فان اثمرت لی غیر ما کنت ارتجی ؛ فلا ذنب لی ان
حنظلت نخلاتها حکایت در سلف شخصی بود که هر گاه که جامه شستی ابر بر آمدی
و باران بباریدی روزی بکازری رفته بود چون بشست ابر بر آمد و باران باریدن
گرفت اتفاقاً جماعتی بدعای باران رفته بودند و باز میگشتند و خرمی میکردند که
بدعاء ما سبب ایشان باران بارید آن شخص بدیشان باز رسید و گفت این باران
نه بدعای شما آمد سبب این باران جامه شستن من بود اگر فردا که من بکازری
نمیروم بروید دعا کنید و باران بیاید من کاذبم و بدعای شما باران آمده باشد و این بیت
بخوانده ؛ و لو انی اردت غسل ثیابی ؛ فی حزیران عاد یوم مطیرا ارسطالیس گوید
حرکت اقبال در تنگی باشد و حرکت ادبار تعجیل از برای آنکه مقبل ببالا میرود و رفتن
ببالا دشوار می شود و مدبر بزیر می افتد و افتادن بزیر آسان است طویس مخنث
مثلی را گشته بود در شوم قدمی و در هر خانه که حالتی بد پیدا شدی مثل بدو زدندی
و گفتندی مگر طویس قدم بدین خانه نهاده ولادت او آن شب بود که حضرت رسول
خدای صلی الله علیه وسلم وفات کرد و آن روز که او را از شیر باز کردند ابوبکر رضی الله عنه
وفات کرد و آن روز که بالغ شد عمر را شهید کردند و آن روز که زن خواست

عثمان را شهید کردند و می‌گفت ای اهل مدینه مادام که من در میان شما باشم خروج دجال
منتظر باشید و اگر من بمیرم شما از آفات رستید حکایت در بغداد مخنثی بود ادیب
و ظریف اما مجرب الکعب بود هیچکس او را بقاری نصب نمیکرد الا در حقیقه آن کارخانه
را بر میچیدند نضر بن منصور بن بسام که از بزرگان اعیان بود بقاری محتاج گشت گفتند
فلان مردی مستعد است الا آنکه قدمی ندارد لاعدو ولاطیره بیاورید او را چون
بیاوردند تشریفش دادند و نواخت فرمود و او را کاتب و نایب خود گردانید برین
قضیه چند روز بگذشت نضر وفات کرد این حالیه در حق او گفت آخر قیلاً اذا
حلوا النضر بن منصور بن بسام فکان بالسیف تلاقیهم فصار یلقاهم بن بسام ونظر این حاجب حاجب
عبد الله گفته شعر یا سعد انک قد خدمت ثلاثة ؛ کل علیه منک وشم لایح ؛ و بدات
تخدم رابعاً التبتره ؛ رفقاً به فالشیخ شیخ صالح ؛ یا حاجب ابو زراق عندهم ؛ سعد [illegible] انت [illegible]
سعد الذابح ؛ عبد الملک بن مروان فرمود که گردن خارجی بزنند گفت ای امیر المؤمنین
این جزای من نیست از آنکه نیکی در حق تو کرده ام گفت در حق من چه نیکی کردی گفت
لشکر دشمن تو مقهور و منکوب کرده ام که من در هر لشکر که باشم آن لشکر مخذول شود و اگر
مرا زنده بگذاری تا مدد دشمن تو باشم هم ترا بهتر از هزار مرد که مدد لشکر تو دهند عبد الملک
بخندید و او را بخشید عبید الله بن ابی الشیص گوید الا هل الدهر قد الی وفرا ؛ بان لا تکسب
الاحوال جزا ؛ ابن الحجاج گوید مرا خاطریست که در شعر سیلی بر قفای فرزدق میزند و در نحو تخته لاتکسب
بر روی کسائی میزند طالعی دارم که در میان قوم خود ضایع ترم از ماه بدر در شبهای زمستان
حکایت مردی را در راه دزدان بزدند و او را برهنه کردند دوستی باو رسید و گفت
ای یار برهنه ات شستم که با خفتی چنین باز گشته گفت ای یار چنین بمن رسید

و موزه از پای من بدر کرد و خفّی چنین مثلی باشد در کسی که او را طالع و رشدی و مردانگی هم
در تجارت نباشد حکایت خفّی گویند که در عرب بازرگانی بود و او را پسری نادان نیز
و حنین نام داشت همه روز مبالغه با پدر کردی که مرا مایه می باید که ببازرگانی روم
پدرش گفتی ای فرزند عزیز بازرگانی را طهارت و دلیری و مردانگی می باید و در تو
هیچکدام نیست و با او بهیچ وعلّ پسری بر در آن پسر مردمان را شفیع می انگیخت
تا بشفاعت خلق پدر بیست خر و از بار او داد و گفت ای پسر می ترسم که دزد
بر تو زند و مایه و سود در بازی گفت ای پدر من در شجاعت و مردانگی در آن
پایه ام که با پنجاه مرد کاری بتنها بزنم پدر غلامی چند با او همراه کرد و بسفر فرستاد
چو یکدو منزل برفتند پدرش از دنباله میرفت و در تنگی راه بایستاد و ناشناخت بانگ
بکشت بر پسر زد پسرش هرگز راه نرفته و دزد ندیده دست و پایش سست گشت
و از مرکب در افتاد پدرش بیامد و او را محکم در بست و مجموع رخت از او بکند
اما شفقت بر او برد و موزه در پای او رها کرد تا برنج نباید از بهر پای رفتن
پس غلامان را با مجموع بار براند و بشهر آورد در روز دیگر حنین برهنه و خسته
با دو موزه در پیش از در در آمد پدرش باز رفت و احوال گفت ای جان پدر نگفتم
که تو نه مرد سفری گفت ای پدر لشکری بر سر ما ریختند و ما را غارت کردند گفت
لشکر بوده باشند گفت پنجاه مرد پوشیده پدرش گفت نباشد عاقبت الامر اقرار
کرد که یک مرد بود که با صد مرد برزدی گفت ای جان پدر من بودم که ترا ای
آزمودم و این در عرب مثل گویند و این حکایت بچند روایت دیگر گویند
مثل اذا قیل البخت باخت الدجاجة علی الوتد و اذا ادبر شقّ المعاول

بخت یار

فی الشمس یعنی اگر بخیل باشد مرغ بر سر منبع خانه ببندد و اگر بخت برگردد دهان در آفتاب شکافته شود جعفر بن سلیمان از ابراهیم بن هرمز برنجید و رسوم او قطع کرد ابراهیم باو نوشت قطعه ان الذی شق فمی ضامن ٭ للرزق حتی یتوفانی ٭ حرمتنی خیراً قلیلاً فما ٭ ذاد فی مالک حرمانی ٭ حکیمی گوید نیکوترین مردمان آن کس است که در قضایا او را مساعدت نماید و او مستحق آن مساعدت باشد شعر یخیب الفتی من حیث یرزق اهله ٭ ویعطی الفتی من حیث یحرم صاحبه ٭ اذا لم یکن عون من الله للفتی ٭ فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده ٭

بخیل

خیره مرد باشد که از رزق محروم ماند به سبب معصیتی که از وی صادر شود نه بینی که آدم علیه السلام در عیش خوش و مکان خرم بود به یک نافرمانی از نعیم جنت به دنیای پر محنت افتاد ابوذر رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده نزدیک است که بدبخت‌ترین مردمان همگی بر همگی باشند یعنی در زمان آخر بد اصلان معتبر گردند و صاحب اصلان مفلوک عمر رضی الله عنه از صحابه پرسید که در عالم چه چیز که توان بر داند و درد آن گفت من نحت التراب وقد واجه الحسنات وامن العقاب واستحق الثواب عمر گفت هیچ فصیح و بلیغ کلمه برین نتواند افزود یعنی خلاصه سخن این آمد که نفتی غلل فلان او زرع الشوک لا تثمر العنب یعنی تو خار بکار دانگور بر آرد مثل اگر قدم فلان بعذب فرات رسد با ملح اجاج گردد بیت بی دولت اگر مسجد آئینه لب زدها سقف فرو ریزد یا قبله کج آید ٭ قرامن حظ خیر من زنعقل ٭ جوی طالع زخروار عقل به ٭ معتمد علی الله سه متوکل شعر بد گفتی نام زدن و جهت جاه و حشمت او آن را آب زر می نوشتند و مغنیان بسیط آن را می ساختند کثیر بن الصلت را خانه در مدینه بود که از آن خوشتر

شعر [illegible]

دو فراخ تر نبود معاویه خواست که از و بخرد نفروخت معویه برنجید و مرسوم او
صد هزار دینار بود قلم بر سر کشید و او را قرضی بمعاویه می بایست داد مبلغ
صد هزار دینار محصل بر سر او کرد و وجه طلب داشت عظیم تنگ آمد و از غایت اضطرار
کاغذی بمعاویه نوشت و اظهار عجز کرد و راضی شد بخانه فروختن عذرها خواست
و ملتمسی بسعید بن العاص نوشت و از و مددی طلبید در ادای قرض از هیچ
طرف بوی خبری نمی آمد ناگاه بامدادی بریدی آمد و برات مرسوم او و از نزد معاویه
بیاورد و نوشته که قرض ترا احلال کردم و خانه بدو رها کرده و از پیش سعید
بن العاص کسی بیامد و دویست هزار دینار بیاورد مدد قرض او کثیر بغایت
خرم گشت و از غمها فرج یافت و عرب بامداد کثیر مثل زنند در حق کسی که
مجموع مرادات او حاصل باشد گویند لقیته غداة کثیر الباب الخامس عشر
فی تبدل الاحوال واختلافها وانتقال الدول و وقوع الفتن والنوائب علی رضی الله عنه
گوید اذا غضب الله علی امة غلت اسعارها و لم تربح تجارها و لم تزک ثمارها
و لم تغزر انهارها وحبس عنها امطارها و ولی علیها شرارها چون حق تعالی بر امتی خشم
گیرد غله بر آن امت گران کنند و بازارگانان زیان کنند و درخت میوه ندهد
و از چشمه آب روان نگردد و از آسمان باران نبارد و بدترین خلق حاکم ایشان گردد
در مجلس سلیمان که وزیر خلفا بود اختلاف کردند که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم
اول فتنه کدام بود یکی گفت قتل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه یکی گفت قتل امیر المومنین حسین بن
رضی الله عنه حسن بن علی کاتب را حکم کرد هر یک گفت منهاج اختلاف نیست به بینم که از این وقایع
که حادث گشته کدام بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم دشوارتر بود آن اعظم وقایع باشد

معائب باشد یعنی قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بود زبیر گفت لله در ک من صارع
بالحق وحاکم بالعدل شعبی گوید لا یذهب الدنیا حتی یصیر العلم جهلا والجهل علما ؛ ؛
ابو العتاهیه گوید یعمر بیت بخراب بیت ویعیش حی بتراث میت
تا خانه خراب نگردد دیگری آبادان نشود و تا یکی نمیرد دیگری از مال او بهره نگیرد معویه
معروف زماننا منکر زمان مضی و منکره معروف زمان لم یات منکر زمان رسول
خدا صلی الله علیه وسلم معروف زمان ماست و منکر زمان ما معروف زمان اینان
خواهد بود خبر شتری بود از ان رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آنرا عضبا میگفتند
هیچ شتر در دویدن بران سابق نمیشد روزی اعربی بیامد بر شتری
ضعیف نشسته بود و با عضبا بدوانید و از وبگذشت بر صحابه این صورت نیک
دشوار بود آنحضرت فرمود ان حقا علی الله لا یرتفع شیئا من هذه الدنیا الا وضعه
خبر انس رضی الله عنه گوید رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ روز و شب و سال
و ماه نگذرد الا آنچه از پیش رفته بهتر از ان باشد شعر رب یوم بکیت منه فلما
صرت فی غیره بکیت علیه ؛ و مشترک بصری در بن معنی گوید ابکانی الی لقیانا عما
حتی اذا ادنیانا ابکی بلیت من لقیانا ؛ مثل چون آخر الزمان باید کدو سیلی
برقفای باغبان زند مفلسیه برنگین نوشت اصبر فالدهر او لیست ؛ کل
مقیم شاخص ؛ و کل زاید ناقص ؛ ابو الحیم را بعد از ان که او را مصادره کرده
بودند مال بتمام و کمال ستده بپرسیدند که چون است که هیچ غم بر فوت اموال
نمیخوری گفت مال عیبی سبب زوال بد برند چون مال نماند و من بمانم
بهتر که مال بماند و من نمانم عباس بن عبد المطلب گوید شعر اذا الحلس و الانفار

دول سقراط انما الدهر دول کر اصل قبل النزل او نازل قبل رحل واز کلام جاهلیت

حف باجل

حف بالحنیه ٭ وحلیت بوا دییم غفار ٭ واسلم ٭ فما الناس بالناس الذین

ابو العینا عهدتهم ٭ ولا الدار بالدار الذی کنت تعلم ٭ ابو العینا عبدالله بن سلیم نوشت

چون او را محبوس کرده بودند و منکوب گردانیده قد علمت اطال الله بقاءک

ان الکریم المنکوب احدی علی الاحرار من اللئیم الموفور لان اللئیم یزید مع النعمة

لوما ولا یزید المحنة الکریم الا کرما بعد ان تتکل علی راز قیه و راسی الظن بخالقه

هشام بن عروه گفته از برای زید بن عمرو بن نفیل قطعه اذا کان المطاء واقل

ضرا ٭ وانفع فی الامور من الصواب ٭ وکان الکوکب یلحق بالثریا ٭ وکان العقل

بعد فرقه فی التراب ٭ وعطلت المکارم والمعالی ٭ واغلق دون ذالک

کل باب ٭ واقصی کل ذی حسب و دین ٭ و قرب کل هتوک الحجاب ٭

فما احد اخص بما لدیه ٭ من المتحرج المحض اللباب ٭ حکایت عامر بن اسمعیل مروان

بن محمد را بکشت و در خانه او فرود آمد و بر جای او بر فرش او نشست دختر

اکر مروان بیامد و گفت ای عامر آن دهری که مروان را بر داشت و ترا بر جای

او نشاند باید که از دهری گیری و پند پذیری و شغلی داری مالک بن دینار گوید

در بعضی از مسافرت برسیدم بقصری که بیمیم کنیزکی چند در ان بودند و این شعر

بر دف میزدند شعر الا یا دار لا یدخلک حزن ٭ ولا یذهب بساکنک الزمان

بعد از اندک روزگاری بر انجا رسیدم دیدم قصر خراب گشته و کنیزکان متفرق شده

و عجوزه در انجا نشسته گفت یا عبدالله قدر الله دخلها الحزن و ذهب باهلها

الزمان شعر قطعه بر جای ما طبل و جام می کوران نهادستند پی ٭ بر جای چنگ

و نای و نی اواز زاغست و زغن ٭ جای که بود آن دلستان با دوستان در بوستان

شد گرگ روبه را امکان شد بوقت کرکس را دمن؛ ابوالعتاهیه گوید این گفت بالدنیا سیقطع فاتما؛ کالحک مثل زاد المسافر؛ اذا القت الدنیا علی المرء رغبته؛ فحاقاته منها لیس بصابر؛ خلاصهٔ معنی او آنست که عاقل مقطع دنیا چون زاد مسافر انگارد و در آخر کار اکر دین سلامت میبرد غم نخورد بر هرچه فوت گشت؛ عبدالملک بن عمیر گوید سر مبارک حسین بن علی رضی الله عنهما دیدم پیش ابن زیاد نهاده در قصر کوفه و سر ابن زیاد دیدم پیش مختار نهاده و سر مختار دیدم پیش مصعب نهاده و سر مصعب دیدم پیش عبدالملک نهاده در دوازده سال شعر ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا؛ من کان یالفهم فی المنزل الخشن؛ مورخی گوید که ابراهیم بن مهدی را در دار الخلافت بر پنج حال دیده ام در زمان هرون الرشید و مامون در طبقهٔ خطبه بود بعد ازان خلیفه گشت بعد ازان در مرتبه عوام الناس بود بعد ازان در مرتبه ندما بود بعد ازان در ایام معتصم در مرتبه مشایخ بنی عباس بود ابراهیم بن مهدی را در زمان مامون حبس کردند اسحاق موصلی در حق او گفت شعر هی المقادیر تجری فی اعنتها؛ فاصبر فلیس لها صبر علی حال؛ یوما تریک الخسیس الحال ترفعه؛ الی السماء یوم یخفض العالی؛ هنوز شب در نیامده بود که تشریف بیاوردند از پیش مامون و او را خلاص کردند مثل چون روزگار برگردد از انجا که متوقع شر برسد مثل زمام العافیة بید البلاء و راس السلامة تحت جناح العطب مثل ما در زمانی افتاده ایم که اگر مردگان را یاد میکنیم دل باز زنده میگردد و اگر در حال زندگان مینگریم آرزوی مرگ میکنیم حکایت از عجایب نوائب در عالم آن بود که ابن مقله که نسبت خط میکنند وزیر راضی بالله بود و از برای تخلیطی که کرده بود دست و زبانش ببریدند بعد ازان بنظام باز کرد

بصیرا
بلاغک
در ع صه
خطعه
خیر باشی

دراالتقی

که اگر تصحیح این تخلیط ممکنی وزارت همچنان بتوارث ازانی داریم و او حیلتی می اندیشد
که تبات بمیمن للّه یا مستعمال و از عجایب اتفاقات او آنست که سه نوبت وزیر
گشت در زمان سه خلیفه مقتدر و قاهر و راضی و سه سفر کرده بود دو نوبت
بشیراز و یکنوبت بموصل و او را سه بار دفن کردند یکبار در دار السلطنت
و یکبار در خانه پسرش ابو الحسین و یکبار در خانه دنیا که حرم او بود در قصر حبیب
هرون الرشید فضل بن یحیی را معزول کرد و جای او جعفر بن یحیی را داد یحیی بفضل
نوشت که امیر المؤمنین را رای آن اقتضا کرد که انگشترین از دست چپ تو
با دست راست تو کند فضل جواب نوشت که سمعاً و طاعةً نعمتی که ببرادرم
رباعی ۲ رسد از من زایل نشد هر چه پسند شماست غایت مقصود ماست در وقتی
گوید در مطاوعت اراذل در زمان ضرورت شعر لا بد یا نفس من سجود
فی زمن السوء للقرود هبت لک الریح یا ابن وهب فخذ لها اهبة الرکود
علی رضی الله عنه گوید بخدای سوگند که هر قومی که حق تعالی عیش و امن از ایشان باز ستد
سببش کثرت معصیت بود لان الله لیس بظلام للعبید و اگر مردمان چون نقمت
قطعه ۶ از ایشان زایل کرد بصدق نیت و اخلاص طویت روی بدعا و طاعت
آورند کرد علیهم کل شارد و اصلح لهم کل فاسد کثیر گوید رب قوم غبروا من
عیشهم فی سرور و نعیم و غدق سکت الدهر زماناً عنهم ثم ابکاهم دماً
قطعه ۲ حین نطق کشاجم گوید یا معرضاً عنی بوجه مدبر و وجوه دنیاه علیه مقبلة
مهلاً بعید حالک بعده من حالة او غایة الا الحطاط المنزلة مثل مقام بلت
نمیتوان کرد عزّ حکومت بذل معزولی و وزیری برقعه عاملی چنین توقیع کرد

ان احتجنا الیک صرفناک والا صرفناک حکایت چون حجاج دختر عبد الله بن
جعفر بنکاح آورد چون بحجله خانه رفت دید که آب دیده دختر چون لؤلؤ بر گل
ریزان بود گفت مادر و پدرم فدای تو باد در زمان شادمانی چرا گریانی گفت
من شرف اتضع وضعة شرفت از شرفی که بی وقع گشت وازبی وقعی که
مشرف شد عبد الله بن شبرمه را دویست وبیست سال عمر بود روزی بصحبت
معویه آمد او را گفت از قرون ماضیه وکلام اقوام سالفه حدیثی گوی گفت
در هر زمان که به بزرگان اهل آن زمان رسیدم گفتند ذهب الناس محمد بن عتاب
الکاتب در هجو جعفر بن محمود وزیر معتز گوید چون او را معزول کردند شعر رباعی
فی حفظ الله جعفر یا من ؛ زلت فزال الشر والمنکر ؛ کنت کثوب زانه طیه
حینا فاندی بجیبه النشر حکایت شیخی از همدان گفت که در جاهلیت
جمعی را پیش ذی الکلاع فرستادند با هدیه چند واو ملکی ذو شوکت بود
از ملوک عرب یکسال آنجا بودم ومجال نشد که او را ببینم که خانه منزوی گشته
بود روزی از دریچه قصر روی بخلایق نمود جمعی گرد قصر او بودند چون او را
بدیدند مجموع بسجده افتادند بعد از ان او را دیدم در شهر حمص که در پای
دراز گوشی پیاده میرفت وبدرهمی چیزی چند خریده بود ومیگفت محو دیدها
شعر اف للدنیا اذا کانت کذا ؛ انا منها فی بلاء واذی ؛ ان صفا عیش نجزل
مرء فی صبحها ؛ جرعته ممسیا کاس القذی ؛ لقد کنت اذا قیل من ؛ انعم الناس
معاشا قیل ذا مطرف گوید منگرید در عیش خوش ملوک وجامهای فاخر که پوشیدن
الا ببنگرید بهلاکت ایشان در دنیا وتعذیب در آخرت شیخی بر فقیر بگذشت

ولگذ

وگفت ذهب اعمارهم وبقیت اعمالهم علی رضی الله عنه در ذم اهل زمان گوید قد اصبحتم
فی زمن لا یزداد الخیر فیه الا ادبارا والشر الا اقبالا والشیطان فی هلاک الناس الا طمعا
فهذا اوان قویت عدته وعمت مکیدته وامکنت فریسته اضرب بطرفک
حیث شئت فهل تنظر الا فقیرا یکابد فقرا او غنیا بدل نعمة الله کفرا او بخیلا
اتخذ البخل بحق الله وفرا او متمردا کان باذنه عن سمع المواعظ وقرا این خیارکم
وصلحاؤکم واین احرارکم وسمحاؤکم واین المتورعون فی مکاسبهم والمتنزهون
فی مذاهبهم الیس قد ظعنوا جمیعا عن هذه الدنیا الدنیة والعاجلة المنغصة وهل
خلفتم فی حثالة لا تلتقی بذمهم الشفتان استصغارا لقدرهم وذهابا عن ذکرهم
فانا لله وانا الیه راجعون فلا منکر متغیر ولا زاجر مزدجر فهذا تریدون ان تجاوروا
الله فی دار قدسه وتکونوا اعز اولیائه عنده هیهات لا یخدع الله عن جنته ولا
تنال مرضاته الا بطاعته حکیمی گوید امیر آنکس باشد که چون حاکمان دنیا را معزول کردند
او معزول نگردد یعنی امارت او بعلم وفضل باشد شعر ما من مسئی وان طالت
اساءته الا سیلقیک یوما مساعید بیت بد نکنی با روزگار بسیار
که برآرد ز دشمن تو دمار سوار ابن الاشعر گوید چون قتیبه ابن مسلم وکیع را
بکشت گفت قطعه فان نلت خیرا واصبت امارة الی بعض شهر او یکون الی شهر
فستنفت وکم فاسق قد رایته اصاب ثراء ثم عاد الی فقر اعرابی گوید در وصف
اهل دنیا وعیش ایشان وزوال آن باندک زمان هذا غناء لولا انه فناء وملاء لولا
انه بلاء وبقاء لولا انه شقاء الباب السادس عشر فی الجود والکرم وما ناسب
ذکر العروض وغیره سائلی بر در خانه علی رضی الله عنه چیزی خواست علی بیکی از فرزندان گفت

پیش ما ور رو و بگوی ای ازان شش درهم درمی بده که با من دو درم پیش درهم فاطمه رضی الله عنها
گفت آن وجه آرد است علی گفت بنده را کمال ایمان نباشد تا بدانچه
نزد حق تعالی است استوارتر باشد از آنچه در دست خودش باشد پس شش
درهم محتاجان بدرویش داد هم دران روز مردی میگذشت و شتری میفروخت
بصد و بیست درهم علی رضی الله عنه بخرید و باز فروخت بصد و هشتاد درهم صد و بیست
بخداوند شتر داد و شصت درهم نزد فاطمه رضی الله علیها السلام آورد و گفت ما ابقی
هذا ما وعد الله على لسان ابیک من جاء بالحسنة فله عشر امثالها امام شافعی
رضی الله عنه در راه میگذشت و تازیانه از دست او بیفتاد شخصی تازیانه برداشت
و پاک کرد و باو داد شافعی به غلام گفت چند درهم داری گفت ده درهم
گفت با این مرد ده و او را عذرها خواست بوزرجمهر را گفتند در عالم چه چیز یافته
که با آن خرم گشته گفت قوت و قدرت بر مکافات آنکس
که با من احسانی کرده باشد نوشیروان چون وفات میکرد گفت بر تابوت
من این کلمات بنویسید ما قدمناه من خیر فعند من لا یبخس الثواب و ما اکتسبناه من شر
فعند من لا یعجز من العقاب یعنی نیک و بد با حضرت معبودی میبرند که ثواب
محسنان کم نکند و از عقاب عاصیان عاجز نگردد علی رضی الله عنه گوید از خیر بهتر ثواب آن است
و از شر بدتر عقاب بر آن است و هر چه در دنیاست خبر آن بزرگ تر است
از اثر آن و هر چه در عقبی است نظر دران بزرگتر است از خبر آن و هم او گوید احفظوا
فی عقب غیرکم یحفظوا فی عقبکم محافظت غیبت کنید تا در غیبت محافظت شما کنند
ابو دلامه شاعر پیش قاضی کوفه آمد تا ادای شهادتی کند قاضی خواست که رد شهادت

او کند

او کنند ابو دلامه گفت شعر قطعه ان الناس غطونی فغطیت عنهم ٭ وان بحثوا عنی
ففیهم مباحث ٭ وان حفروا بیری حفرت بیارهم ٭ لیعلم یوما کیف تلک النبائث
خبر تواضع للمحسن الیک وان کان عبدا حبشیا وانتصف ممن اساء الیک ممن
وان کان حرا قرشیا حاصل میگوید هر کس که بدی یا نیکویی مکافات میکنند مجا
تدبیر حق میکنند حکایت ناصحی بود هر روز بمجلس ملکی از ملوک فارس آمدی
وسلام کردی بعد از ان گفتی سیجزی المحسن باحسانه وسیکفیک المسیء اساءته سیکفی
خلاصه معنی آن است که نیکوکار و بدکار جزاء اعمال بیابند و بسبب این نصیحت
پیش ملک عزیز و محترم بود حاسدی بدو حسد برد و با کراه او را بضیافت
خواند وطعامی از سیر بسیار در ان کرد و او را بخورانید روز دیگر پیش از و
بخدمت پادشاه آمد و بنیاد غیبت او کرد و گفت این مرد که شما او را معزز
ومکرم داشته اید ملک را درین شهر ببخر مشهور کرده و می گوید که از بوی دهان
ملک نیز در تب او نمی توان رفت و اگر از من باور ندارید آزمایش فرماید
او درین سخن بود که ناصح بیامد ملک او را پیش خود طلبید او بسبب بوی سیر
آستین بدهان گرفت و پیش ملک آمد ملک را گمان بتحقیق پیوست
رقعه بعامل خود نوشت که حامل رقعه را قتل کن و سر او را بحضرت ما فرست
و رقعه را مهر کرد بدو داد ناصح بیرون آمد حسود از پی او در آمد گفت پادشاه
با تو چه مشورت کرد گفت بدست خط خود مرا انعامی کرامت فرمود حسود را
حسد بیفزود گفت بمن ده که از بهر تو حاصل کنم ناصح پاک ضمیر رقعه باو داد
حسود به پیش عامل رفت فی الحال او را بکشت روز دیگر که ناصح بمجلس ملک آمد

سر حسود نیز بیاوردند ملک ازین صورت متعجب بماند ناصح گفت سیجزی المحسن
باحسانه وسیکفیک المسیء اساءته ملک استفسار حال کرد آنکه ناصح کیفیت آن — مستکفی
عرض رسانید ملک گفت صدقت نظم اگر بدکنی کیفرش خود بری : نه چشم زمانه
بخواب اندرست او را بنواخت و گفت بر قائم هر روز باید آمدن و این
نصیحت تو با خلایق شنوانیدن مرزبانی از فارس پیش ابوعبید وزیر مهدی آمد
و گفت کسی را حاکم ما کرده‌اند که بغیر از ظلم کاری دیگر ازو نمی‌آید اگر او را می‌شناختی
و بر سر ما می‌فرستادی مگر هیچ رعیت خوارتر ازو نمی‌آید اگر او را نمی‌شناختی و
می‌فرستادی نه وظیفه آنکس است که ممالک عالم زیر نگین او باشد که کسی ناشناخته
بموضعی فرستد وزیر برخاست و پیش مهدی رفت و بیرون آمد و گفت
امیرالمؤمنین میفرماید که این شخص را حق خدمتی بر ماست مکافات او را حاکم آنجا
گردانیده‌ایم مرزبان گفت اصلح الله الامیر بر در سلطنت خانه کسری سنگی
بر دیوار نهاده و بر آنجا با آب زر نوشته که العمل للکفاة وقضاء الحقوق علی بیوت
الاموال پس مهدی او را معزول کرد حکایت مدنی مردی را دید که در بین الصفا
والمروه بر استری سوار میرفت و سعی میکرد بعد از آن او را دید که در سفری
دور و راهی دراز پیاده میرفت گفت ای مرد این چه حالست گفت
هر کس که درین مقام که همه کس پیاده روند سواره رود در راهی که همه سوار
باشند او را پیاده باید رفت حسین بن علی رضی الله عنهما دو هزار دینار بهمسایه
درویش فرستاد و گفت جزاک الله خیرا یا ابن رسول الله حسین گفت مکافات ما
کردی هیچ ثواب در آخرت از بهر ما نگذاشتی اوزاعی گوید مرا همسایه بود

روز عید بر من آمد

روزی عید بر من آمد و چیزی خواست من بزن خود گفتم در خانه چه داری گفت
بیست و سه درهم داریم گفتم همه با وده من گفتم همه با وده که حق تعالی ما را عوض بدهد
به ازان آن جمله باو دادیم در و بیست و سه هزار دینار کسب کرده ام
و او رد مام من بستدم و او را آزاد کردم و زن را گفتم دیدی که حق تعالی چگونه درهم
صدقهٔ ما را دینار عوض بخشید و ببرکت آن بنده نیز آزاد گشت علی رضی الله عنه
گوید رُدّ الحجر من حیث جاء فان الشر لا یدفعه الا الشر معراج کلوم انداز
را باد اشتما ستمکاریست ابو مسلم خولانی از کعبه میگردید و بر مسلمانی میگریست
معویه او را طلب کرد و گفت حکایتی از تو نقل کرده اند راست میگویند
گفت ترا چه نام است گفت معویه گفت یا معویه اگر خیر کنی جزای خیر یابی
و اگر شر کنی جزاء آن یابی و بحقیقت بدان که اگر با همه عالم عدل کنی و با یکی جور
کنی آن عدل تو بجور تو و فانکند الباب السابع عشر فی الجهل والنقص والخطاء و
والمعصیت واللهو و مایشبه ذلک خبر معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید که رسول
خدا صلی الله علیه و سلم فرمود انتم علی بیّنة من دینکم ما لم یظهر منکم سکرتان سکرة الجهل
و سکرة حب الدنیا مردی نزد عمر رضی الله عنه آمد و در سخن لحن بسیار میکرد عمر
گفت اشهد ان الذی خلقک و خلق عمرو بن العاص لواحد محدثی میگفت
در حدیث دیده ام که نهی کرده اند از تشقیق خطب ملاحی گفت ای مرد جوان
ما هر دو هنر مندیم کار عالمیان تمام آید و قوام عالم با آنست تو غلط میکنی که
تشقیق خطب است سهل بن عبدالله گوید حرام است که بنده حق تعالی را از جهل
پرستد مردی آدم کسی میکرد و میگفت از چهار جهت غلط میکنند میشنود و غرامل

روز دیگری در خانه باده
مرد بجد گفت غلغم بدرشته

استعلم

که با او میگویند و باد میگیرد و جز آنکه میشنود منقولست و جز آنکه باد میگیرد و میگوید جز آنکه منقولست مأمون از ثمامه پرسید که معنی جهد بلا چیست گفت عالمی که او را مطیع امر جاهلی باید شد گفت این سخن برکجاست گفت رشید مرا محبوس گردانید و سرور خادم را بر من موکل کرد و با او بودن شکنجهٔ روح من بود روزی سورهٔ والمرسلات می‌خواند و ویل یومئذ للمکذبین بفتح ذال میگفت من گفتم مکذِّب پیغمبرانند و مکذَب ایشان گفت من شنیده بودم که تو قدری و مرا باور نمیکرد این زمان مرا محقق گشت من نجات نیابم و اگر تو نجات یابی پس من طمع از جان خود ببریدم ناشی گوید در ذم داود بن علی اصفهانی شعر جهلت ولم تعلم بانک جاهل فمن لی بان تدری بانک لا تدری ارسطاطالیس گوید العاقل یوافق العاقل والجاهل لا یوافق العاقل ولا الجاهل ومثال این آنست اگر تخته راست بهم منطبق باشند اما تخته کژ نه بر تخته راست راست آید و نه بر تخته کژ اعرابی گوید لا ظلمة اخفاء وما اشرق نور الصواب ابو سعید سیرانی گوید متکلمی در بغداد دیدم که در جهل خود چنان مصر بود و بر نقص خود شاهد که در مجلسی مشهور میگفت که سنیه را مفطر گویند بفتح طا و حق تعالی را مفطر بکسر طا و اگر بفتح طا نسبت بحق تعالی کنند موجب کفر باشد و غرض او آن بود که بنداشت که مفطر بفتح طا اسم مفعول است و بکسر طا اسم فاعل و از آن غافل که اصل او مفتطر است در فاعل و مفتطر در مفعول و در هر دو حال حرکت طا از حال خود میگردد و حرکت را از حال خود میگرداند که ما قبل از آخر چون راد در را ادغام کردند لفظ فاعل و مفعول یکسانست اما تقدیر مختلف باشد شخصی وصف قومی میکرد بجهل و میگفت حکمت از دل ایشان زوال پذیرتر

بر برهنت منطبق

ازمرادو برادیم دعین عمر رضی الله عنه میگذشت جمعی دید که تیر می انداختند یکی یکی
میگفت اخطیت و اسیت عمر ایشان را زجر کرد و گفت سوء لحن بدترست
از سوء رمایت یعنی اخطات و اسأت بایستی گفت مردی در مجلس عمر بن عبد العزیز
سخن بسیار میگفت یکی از ملازمان گفت قم فقد اذیت امیر المؤمنین عمر
گفت والله که درد سر من از لحن تو بیشترست که از کلام او کسائی بر ثعلب
میخواندند بخط این اعرابی و در و خطای بود گفتند راست کنیم گفت بگذارید تا عذری
باشد مرا آنکس که خطای کند شخصی به شریح قاضی گفت ارتظی بالضبی بظاد کلمه
اول و بضاد در کلمهٔ ثانیه گفت تراچه زیان دهد اگر بعکس بگویی یا هنا الغتیه بکسر تا
گفت چه باشد اگر بگوئی که انها لغه گفت قد تعثر الجواد بنا نیست شریح گفت
قد ذهب العتاب یعنی در جهات مرکب است و بر نقص خود مقر با او عتاب نیست
کسی به پدر میگفت در کتاب نگاه کردم و ازانجا معلوم کردم که رمادیه قومی اند
که در خاکستر می نشینند و قدریه کدام اند گفت قومی اند که نجاست در قدر میکنند
مردی پیش حسن بصری آمد و گفت یا ابا سعید من در آخور آب پا با دراز خود رها
میکنم دران جامه نماز توان کرد یا نه گفت لا کثر الله فی المسلمین مثلک اصمعی
در طواف کعبه شنید که یکی میگفت یا ذی الجلال والاکرام گفت از چند
گاه باز این دعا میکنی گفت هفت سال است و هیچ اجابت نمی شود گفت بگو
یا ذا الجلال والاکرام چون بدین ذکر مواظبت نمود حاجتش روا شد گفت
تو غلط میگفتی از برای آن دعا تو اجابت نمی گشت شخصی پیش حسن بصری آمد و گفت
ماتقول فی رجل مات و ترک ابیه و اخیه حسن گفت اباه و اخاه گفت فما لاباه

واخفاه گفت بگو فما الا بيده واخبيه گفت هرگاه که من موافقت تو میکنم تو مخالفت
من میکنی سعید بن مسلم گوید نزد هرون الرشید رفتم وشوکت او در نظرم عظیم نمود
چنانچه مجال تکلم نداشتم تا ماه سخن در آمد و لحن بسیار میکنند آن هیبت و شوکت
از دل من بدر رفت و دلیرانه بسخن در آمدم و کار خود بگذارم بیت تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد خالد بن صفوان از فضلای زمان خود بود گوید که روزی
بحمام رفتم مردی در حمام بود چون مرا دید خواست اظهار فضل کند به پسر گفت
ابدا بیداک و ثنی برجلاک گفت ای پسر صفوان این کلامیست که اهل آن
درین زمان نیستند من گفتم بل ماخلق الله له اهلا ابو عبید گوید اگر در مجلسی
کسی خطائی گوید باصلاح آن مشغول مشو که او از تو فائده گیرد و ترا دشمن دارد
بوزرجمهر مردی حکیم حلیم بود و در صحبت او جاهلان بسیار بودند و سخنها غلط و نا
معقول میگفتند شخصی گفت ای حکیم چرا منع این جماعت نمی کنی و ایشان را براه
صواب نمی آوری گفت هیچکس از کوران بینائی نجوید و در شوره زار لاله نروید
نه بیت ستوران و آئینه داری کوران کار خردمندان نیست مردی بخالد بن
صفوان گفت چون است که هرگاه که شما مذاکره علمیه مشغول می شوید مرا خواب میگیرد
گفت از برای آنکه تو حیوانی در صورة انسان ظاهر گشته و حیوان را از درک
علوم حظی نباشد یکی از ملازمان ابو مسلم در سخن خطاء بسیار میکرد ابو مسلم گفت
چرا علم عربیت نمی آموزی گفت از برای آنکه هرکه آن علم می آموزد سخن بعرفه گوید
و سخن بعرفه اندک توان گفت گفت ویحک لان تقل کلامک بالصواب
خیر من ان تکثر بالخطاء قطعه کم گوی گزیده گوی چون در تا ز اندک تو جهان شود پر

لاف از یکی

لاف از سخن چون دُر توان زد ، آن خشت بود که بر توان زد . در قزوین قاضی بود
و عربی غلط گفتی جمعی دوستان جهت شفقت او گفتند مصلحت آن است
که طالب علمی ملازم شما باشد و شما را از علم عربیت اعلامی دهد گفت شاید
که طالب علمی بیاورید روز اول گوید مولانا این مثال یاد گیر که ضَرَبَ زیدٌ عمرواً
ضرب فعل و زید فاعل او و عمرواً مفعول او گفت ضرب زید عمروا چیست
گفت بزد زید عمرو را قاضی گفت چرا او را بزد گناهی کرده بود یا حدّی بر او لازم
شده بود گفت این مثالی است که در عرب گویند واقعی چیزی نیست گفت
وکلا را بطلبید تا بروند و این زید را بیاورند که مرد صالح عالم گواهی میدهد که او کسی
را زده طالب علم گفت ای مولانا این زید خدای نیافریده و این عمرو از مادر
نزاییده غالباً تو رشوه ستده و این قضیه را باطل میکنی او را بزندان برید تا این
قضیه تحقیق کنیم خویشان قاضی شفاعت کردند و او را از زندان خلاص کردند
مردی بحسن بصری گفت یا ابو سعید گفت شیر در کجا خورده و در میان کدام قوم
پرورده گفت در ابله گفت مثل تو از آنجا آید عمرو بن جبل تمیمی گوید شعر
دان عناء ان تعلم جاهلاً ؛ ویحسب جهلا انه منک افهم : متی یبلغ البنیان یوماً تمامه
اذا کنت تبنیه وغیرک یهدم ؛ مردی در خانهٔ نحوی بزد پسر نحوی بیرون آمد و گفت
ای صبی ابوک ایاک ابیک ههنا قال لو لا لی ابن السماک گوید عاقلترین مردمان
نیکوکار خائف است و جاهلترین مردمان بدکردار ایمن شریک حدیثی نقل میکرد پیش
یکی از قضاة عافیه نام قاضی گفت من این حدیث نمی‌دانم شریک و ما یضرّ عالماً ان
جهل جاهل ابن ابی لیلی گوید با شامی هم سفر بودم بر شتر بلند نشسته اند در

بار داشت بی اجازت خداوند یکی ازان برگرفت و در راه بدرویشی داد؛
من ازان حرکت متعجب ماندم گفت آثار ظلم ستدم سیّئه از من بوجود آمد و بصدقه
دادم ده حسنه حاصل کردم یک حسنه بیک سیّئه مقابل شد و مرا نه حسنه دیگر ذخر
گردد و ازان عاقل که از حرام که صدقه قبول نیست جهل ابوجهل مثلی است و مسلمانان
او را این کنیت نهاده اند و مادر و پدر او را ابوالحکم کنیت کرده بودند حجاج روزی
میخواند انّا من المجرمین منتقمون و بزبان او مجرمون برآمد گفتند این لحن کرد حجاج این
بیت بخواند شعر ان یسمعوا ریبةً طاروا بها فرحاً منّی و ما سمعوا من صالح دفنوا اعمش
گوید از حجاج شنیدم که در خطبه میگفت یا معشر الحمراء تخلف نمودیت از غذا
وسهاگر لایدیت و بر تختها خسپیدیت و بتنعم مشغول گشتید و هرگاه که یکی بر شما
بگذشت میگوئید ما الخبر ما الخبر لا اخبرکم تلکم الخبر اشتغلکم یه من الاخبار شخصی پیش عبدالله بالسیف
بن عباس آمد و حکایتی میکرد و مجموع کلمات او لحن بود عبدالله شنید از اذکر و شکرانه
آنکه حق تعالی او را چون این مرد نیافریده سلیمی موسوس نزد جعفر بن سلیمان تواضعی میداد گفت
هو صلحک الله ناصبیٌّ رافضیٌّ قدریٌّ یشتم الحجاج ابن الزبیر الذی هدم الکعبة علی
علی ابن ابی سفیان جعفر گفت که نمیدانم که بکدام چیز بر تو حسد برم بر علم تو یا بر مقالات
یا بر معرفت تو بر انساب گفت اصلح الله الامیر من از کتاب بیرون نیامدم تا این
علمها را تمامی حاصل نکردم بیت اگر ز روی جهان عقل منهدم گردد بخود گمان نبرد
هیچکس که نادانم؛ حجاج در کتاب کاتب خود لحنی دید بفرمود تا دو انگشتش ببرند
عامر نامه از عمر بن عبدالعزیز می نوشت و در املا لحنی چند بود او را عاجز گردانید
و بدیره بر دو حکایت آورده که بزرگی که مملکتی در تحت تصرف او بود در روزی

درراي

در راهی میگذشت گفت امروز بن جعده کسی بگذشته ظریفی حاضر بود گفت
جاده بفرمایید گفت نسب میگویی غلط کردم جعده آنست که کمان در الحامی بندد
مردی شنید که حافظی این آیت میخواند که الاعراب اشد کفراً و نفاقاً ملکها
اگر آدمی گفت کسی گفت اعراب بگو گفت اعراب و اکراد مجموع راه زنان
و بدکارانند زنی بر عمر آمد و گفت یا ابا غفر حفص الله لک د فرقت من صلعتک
عربی موسی نام در راه کیسه زر بدید وقت نماز بود کیسه بدست راست
گرفت و بیامد و بصف پیوست امام این آیت بخواند و ما تلک بیمینک یا موسی
عرب گفت والله که تو ساحری نماز نکرد و کیسه بینداخت و بیرون رفت مردی
از عربی پرسید گفت کیف اهلک گفت رابجم صلیبا ان الله مرادش
کیف املک بود و غلط گفت و او دعا بد بدو کرد علی رضی الله عنه گوید شعر
اذا ما اتیت الجاهلین بحکمة ۞ فلم یعرفوها انز بها علیه هجر ۞ غانی گوید مجالسة الجاهل
مرض العقل ابو الاسود دوئلی گوید هر ماه که تعذیب عاقلی خواهی کرد او را قرین جاهلی
گردان عربی ببازار آمد و دید که در بازار غلط میگفتند و در تجارت سود میکردند گفت
سبحان الله یلحنون و یربحون مسلم بن عبیدالله عرض لشکر میخواست مردی را دید گفت
چه نام داری گفت عبد الله گفت کیستی گفت ابن عبدالرحمن گفت دره بیاورید
تا او را ادبی کنم تا دیگر لحن نگوید چون دره بدید گفت بسم الله گفت رها کنید او را که اگر
ترک لحن کردی در زیر دره ترک کردی ولید بن عبدالملک لحانی بود در خطبه خواند
یا لیتها کانت القاضیة برفع تا برادرش سلیمن حاضر بود و گفت علیک مثل ۞
التصحف قفل ضل مفتاحه تعقی گوید مرتتمی النقصان فالنقص شامل ۞ و من ذا الذی

عمر گفت و حکایت چه میگویی زن گفت صلعت صلعت من فرقتک و اصل این کلام آنست که یا ابا حفص غفر الله لک

یعطی الجمال فیحمل؛ ونوفتح الله الکمال ابن آدم؛ نحلّده والله ما شاء ان یفعل؛
شخصی بعبد العلی واعظ گفت عصفور را چرا عصفور می گویند گفت از برای آنکه عصی و فر
گفت طفیل را چرا طفیل می گویند لانه طغی و شال گفت کلب را چرا افلاطی میگویند گفت
از برای آنکه قلّ وبلی گفت چرا سلوقی صفت او میکنند گفت از برای آنکه
تسلّ وتلقی وجواب وسوال سهل مردی نظر با برنقی لطیف کرد گفت ای رتی
انطیقک یعنی با انظفت این تقایک حکمت نعوذ بالله از جاهل بیشتر ست
از نعوذ بعالم از جاهل ازین به بکری بپرسیدند که تو در علم نسب بکمال رسیده ای گوی
که پدر و مادر آدم که بوده چه ها مرکب او را بران داشت که نقصان عقل خود
نزد علما ظاهر کرد و گفت ادم ابن المصار ابن الجملیح وامه حاعة بنت فرام بن
اعراب بر او بخندیدند خلیلی گوید عالم نحو بر عجم جز از لحن فصیح تر نیست
مثل هر کس که تو ندانی که چه میگوید او چه داند که تو چه میگویی ولید بن یزید شطرنج
می باخت مردی از ثقیف بیامد پرده برروی پا مرحه انداختند پس از آن مرد
پرسید که قرآن خوانده گفت نه یا امیر المؤمنین کار دنیا مشغول داشت از قرآن
خواندن گفت فقه میدانی گفت نه یا امیر المؤمنین گفت هیچ شعر یاد داری
گفت و نه نیز شعر پس ولید پرده از روی شطرنج برداشت و گفت شاه کین
عبد الله بن معاویه گفت وقت مقتضی نیست گفت خاموش که کسی پیش ما نیست
نیست انرا که عقل و حکمت و تدبیر و رای نیست؛ خوش گفت پرده دار که کس در
سرای نیست؛ فی التصحیف بطباخ گفت حاسب رشید طباخ گفت مقراض
مراد آن بود که حاسب رسید یعنی غدا با مدا دبخشند و مراد از مقراض لا ست یعنی نه بخشند

طباخ روزی با رشید

طباخ روزی برسید که چه بپزم گفت عدسنة تتصل یعنی عدسیه بسبل ظریفی

بپهلوی شخصی نشسته بود و او اضافی بود ظریف از انجا برخاست گفتند چرا برخاستی

گفت جگر استرش مرا کشت جگر کبد ست و تصحیفش لکند و استر بغل ست و تصحیفش

بغل یکی از حکام بمطبخی گفت چیزی بپخته ست گفت نیز خروس یعنی نیز دیکست

که بپزد و این دو حکایت بدین کتاب زیاده کرده باشد الباب الثامن عشر فی

الجنون والحمق والعجلة والفضول والدخول فیما لا یعنی خبر انس رضی الله عنه روایت

کند که مردی بگذشت بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم یکی از اصحاب گفت این مجنون است

رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود مجنون آنکس ست که مقیم معصیت باشد لکن این شخص

مصابست گفتند اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم ببلید بگر ~~...~~ یا اهل الله فطتیک

یکی از اهل خلف برسید که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم چه وضع داشتند

گفت اگر شما ایشان را میدیدید میگفتید که بی ایمان اند عیسی علیه السلام فرمود

من از معالجت اکمه و ابرص عاجز نماندم و از معالجت احمق عاجز ماندم گویند همه صد

در دیه او وهبت الاحمق که دو انداز د شریح گفته که اگر مرا کار با احمق افتاده باشد

به که با نیم احمقی گفتند یا با امیه نیم احمق کدام ست گفت الاحمق المتعاقل علی رضی

الله عنه گوید که هیچ کس نیست الا جزوی از احمقی در طبیعت او مرکوز ست که با آن

معاش میکند احنف گوید اگر من ساعتی با احمقی می نشینم همان ساعت

خلل در عقل خود می یابم مبرد گوید که بدیر هرقل رفتم دیوانه دیدم که در زنجیر کشیده

بودند من در روی او زبان از دهان بیرون کردم بطریق بازی دیوانه روی با

من کرد و گفت لک الحمد والشکر که بسته اند و گشاده اند بدیوانه گفتند

دعا کردند گفتند

از یکی از تابع

ازینا دیوانگان اند و اگر ایشان شما را بدیدندی گفتندی که

مرکز

زنجیر

بهلول دیوانه را

شمارد بوالفکان بعبره توانی کرد گفت این تکلیف مالایطاق باشد اگر خواهید شمار
عاقلان بکنیم حکایت دو احمق باهم هم سفر بودند در راه یکی با یکی گفت بیا تا تمنی
راه قطع کنیم گفتند هر یک از ما آرزو دینی کنیم یکی گفت من میخواهم که خدای تعالی گوسفند
بسیار بمن دهد که از گوشت ایشان و شیر ان و پشم آن و صوف آن بهره مند باشم
ومن و اهل من در عیشی خوش بسر میبریم آن دیگر گفت من میخواهم که گله گرگ
خدای تعالی بمن دهد که می آیند و گوسفند تو یک یک به پیش من آورند آن
یار برنجید و گفت شرط یاری و مصاحبت نه این است و با یکدیگر نزاع کردند و
یکدیگر را می زدند چون خسته شدند باهم گفتند تو آنکس که بیاید درین راه میانجی
ما کند ناگاه پیری بیامد و بر دراز گوشی نشسته و دو خیک عسل در بار داشت
پیش او رفتند و حال قضیه باز گفتند پیر چون حدیث ایشان استماع کرد از دراز
گوش فرود آمد و کاردی بکشید هر دو خیک را بردرید و گفت خون من چون
این عسل ریخته باد اگر شما هر دو احمق نیستید ~~بدین معهود~~ گوید اگر کسی را نه جز و عقل شعر ۲
باشد محتاج باشد بیک جزو از حمق تا بسبب آن مباشر امور گردد و الا عقل
بکمال رها نکند که مرد درکارها شروع کند دایم خایف باشد از تبعت آن خبر جابر بن
عبد الله گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که در بنی اسرائیل مردی در صومعه
بعبادت مشغول شده بود ناگاه باران ببارید و زمین بغایت سبز گشت و عابد
دراز گوشی در دشت دید که دران میان سبزه می چرید بغایت خوشدل شد
و از غایت خوشی روی با آسمان کرد و گفت یارب تو کان لک
حمار لرعیته مع حماری این سخن بعضی از انبیا رسانیدند آن پیغمبر خواست

که دعای

که دعای بد بسیار کنند باری تعالی وحی کرد باو که دعای بد بر او مکن که من جزای
عمل بندگان در قیامت بقدر عقاب ایشان خواهم داد مردی اعرابی گفت
یا مصاب یعنی یا مجنون عرب گفت انت اصوب منی یعنی احمق منی عرب
آن کس که سلیم القلب باشد و ابله او را البقر الجنة گویند و احمق موذی را البقر سقر سعد
بعمر رضی الله عنه نوشت که از مال غنیمت صندوقی یافته ام از زر و قفلی بر آن است
از زر و ناگشوده کسی می خرد بحال تمام عمر باو نوشت که بفروش که می پندارم
که در اندرون آن از احمقهای عجم چیزی باشد پس از آن بفروخت مشتری چون
صندوق بگشود پارهٔ حریر در آن بود و درجی کوچک در آن پیچیده سر درج
بگشود کاغذ پارهٔ در آن بود و بخط فارسی بر آن نوشته بود که یکبار ریش از زیر حلق
سست نه کردن به از صد بار که از پیش روی است نه کنند مشتری پشیمان شد و گفت
اقالت بیع می کنم این حکایت بعمر نوشتند فرمود که او را سوگند دهید که اگر
در اندرون آن متاعی نفیس بودی و ما اقالت بیع میکردیم تو راضی می شدی
اگر راضی شود اقالت کن والا اقالت مکن او سوگند نتوانست خورد و اقالت
نکردند خیر المؤمن وقاف والمنافق وثاب آدم علیه السلام فرزندان را
وصیت فرمود که چون قصد عملی کنید لحظهٔ توقف کنید که اگر من لحظهٔ توقف میکردم
آن خطیه از من در وجود نیامدی عرب گویند ببیر هنید از محلب که محلب ام
الندامت است و هم از امثال عرب است که فلان رطاه لطاه از قطاه نمی شناسد رطاه
حمق است و لطاه پیشانی و قطاه پس چهارپا اینجا که ردیف بر آن می نشیند
عربی را گفتند میخواهی که ترا صد هزار دینار باشد و باره حمق گفت نه گفتند چرا گفت

از برای آنکه احمقی مرا بدان دارد که آن وجه را باندک زمانی تلف کنم و آن زمان
درویش احمق باشم مثل نعوذ ذُحمق وافر دعقل نافر مثل او را انقدر عقل داده اند
که امر خدای برد واجب شده علیه منه فی سفر مجالسة الاحمق خطر الباب
التاسع عشر فی الجوابات المسکتة و لقاة اللسن والاعتراض واللجاج والجدل
خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که رنجها سرایت میکند و همه شتران گرگین می شود
در کسی عربی گفت یا رسول الله شتر گرگین در میان شتر صحیح المزاج رها میکنند و همه شتران
گرگین می شود رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود فمن اجرب الاول یعنی در شتر اول
از کجا سرایت کرد چون عمر رضی الله عنه عزیمت شام ساخت مردی گفت یا امیر المومنین
مسجد رسول خدای صلی الله علیه وسلم رها میکنی گفت از برای مصلحت امت گفت اگر نام رسول
خدای صلی الله علیه وسلم رها میکنم و در خاطرم می آید که ترا دیگر کنم تا بیدار بر حاکم اعتراض
نکنی که در میان قوم عادتی شود و اجلاف از او سنتی گیرند روزی عمر رضی الله عنه
در راهی می گذشت طفلی چند بازی میکردند عمر را دیدند همه بگریختند الا عبدالله بن الزبیر
که در انجا بود و بایستاد عمر گفت چرا با یاران نگریختی گفت از برای آنکه مرا جرمی نبود
که بگریزم و راه تنگ نبود که از راه بروم بهودی با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت
هنوز پیغمبر شما دفن نکرده بودند که اختلاف در میان شما واقع گشت گفت انما اختلفنا
لا فیه هنوز پای های شما از دریای نیل خشک نشده بود که به پیغمبر خود گفتند
اجعل لنا الها کما لهم الهة مردی پیش علی رضی الله عنه آمد و گفت این
شخص می گوید که دوش ها در خواب مادر ترا محتلم شدم حد او چه باشد گفت او را در
آفتاب بدار و حد بر سایه او زن مردی با جعفر بن محمد گفت دیلمی بر دو حید

رها میکنیم
گیرند
یعنی امام جعفر صادق رضی الله عنه

محمد تقی ابو طالب

حق تعالی بگوی با وی بحث از عالم و عرض و جوهر مکن گفت تو هیچ بکشتی نشسته
گفت بلی گفت در دریا باد سخت وزیده باشد و کشتی بغرق آب افتاده گفت
بلی در آن زمان امید بکلی از ملاح و کشتی بریده گفت بلی گفت آنجا ترا بخاطر آمد
که کسی هست که ترا از غرق آب برهاند گفت بلی گفت فان ذلک هو الله قال
الله تعالی ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ اِلّا اِیّاهُ وَ اِذا مَسَّکُمُ الضُّرُّ فَاِلَیْهِ تَجْأَرُونَ از علی رضی الله عنه
سوال کردند از مسافت میان مشرق و مغرب که چندست گفت آن مقدار که آفتاب
در روز سیر میکند عربی گواهی داد نزد معویه بر چیزی معویه گفت دروغ میگویی عرب
گفت والله که دروغ گوی خود را در جامهٔ امیرالمؤمنین پنهان کرده معویه تبسم
کرد و گفت این جزای آنکس است که با مثل این معارضه کند عمر رضی الله عنه با ابی مریم
السلولی گفت من ترا دوست ندارم تا خون تو بر زمین ریخته نشود گفت
حقی توانی که از من باز داری گفت نه گفت پس چه باک است زنانرا تا شفقی باشد
مگر آنکه شوهران ایشان را دوست ندارند نصر سیار با ابی العندی که از شرفاء مله
بود بگذشت و او مست بود از راست بچپ می افتاد گفت بفساد
آوردی شرف خود را گفت اگر من شرف خود را تلف نیاورده بودمی
از کجا تو حاکم خراسان گشتی شقیق بن عیینه روزی میگریست و یحیی بن اکثم طفل بود
در آنجا حاضر بود گفت ای شیخ چه چیز ترا گریان کرده گفت آنکه بعد از مجالست
اصحاب رسول خدا را صلی الله علیه و سلم مجالست۲ تو بعد از اصحاب رسول خدا را
عظیم تر باشد از مصیبت تو مجالست ما گفت ای پسر بدین فطنت که تو
داری گمان می برم که سلطان وقت محتاج تو گردد مردی بخانه درویشی آمد و

۲ مثل شما مبتلا گشته‌ام یحیی گفت
بسبب مصیبت اصحاب رسول خدا مجالست

خانه داشت کهنه و چوبهایش ضعیف و باریک و هر لحظه آوازی از چوبهایش بر می آمد
آن مرد گفت اصلاح این چوبها بکن که نخواهد شکست گفت مترس این
آواز تسبیح اوست گفت می‌ترسم که از بسیاری تسبیح او را رقتی پیدا شود و بسجود
درافتد حکایت زنی پیر بر شکل بشوهر گفت ترا شرم نمی آید که حلال طیب
در خانهٔ تو نشسته‌ام تو زنا میکنی گفت اما الحلال فنعم و اما الطیب فلا تخفی پیر بد گفت
که در خانه دشمنی داری گفت لا و لا جلیل حکایت مردی بغلام گفت طبق بیاور
و در به بند گفت اول در به بندم آنگاه طبق بیاورم گفت برو که آزادی از
مال من که حرام تو بیش از حرام من است ابو مقاتل ضریر قصیدهٔ مدح حسن بن زید
گفته بود و مطلع او این بیت بود شعر لا تقل بشری و لکن بشریان غرة
الداعی و یوم المهرجان حسن را خوش نیامد افتتاح قصیده بلفظ لا ابو مقاتل وجبه
گفت هیچ کلمه شریفتر از کلمهٔ توحید نیست و افتتاح آن بلفظ لا است ترکی مست
فرابه داشت بطالب علمی رسید و گفت این را بمن بیاور طالب علم گفت
من اجیر تو نیستم و ترا بر من حکمی نیست بچه دلیل مرا فرمان تو باید برد ترک
چماق بکشید و گفت بدین دلیل طالب علم گفت سمعاً و طاعةً دلیل پر قوتست
مردی بسقراط گفت این سخن که تو گفتی قبول نمی کنند گفت می باید که صواب باشد
بر من لازم نیست که تکلیف کنم تا قبول کنند یا دشمنی بوزیر گفت آدمی را
چه بهتر گفت عقلی که بدان معاش کند گفت اگر نباشد گفت ادبی که بدان
متحلی گردد گفت اگر نباشد گفت مال تمام که عیب او باز پوشد گفت اگر
نباشد گفت صاعقه که او را بسوزاند و عباد و بلاد از دست او برهند علی

رضی الله عنه زید

سرکردی

در بابی العینا

رضی الله عنه گوید از دحم الجواب خفی الصواب جواب مسئله غلبه میکنند صواب
درمیانه گم می شود ابراهیم گوید [struck] شبلی جهت رشید گفت رشید گفت احسنت
احسن الله بک گفت یا امیر المؤمنین حق تعالی احسان از مرا انعام تو مینن میکند بس
او را صد هزار درهم بخشید معویه بعقیل گفت ما ابین الشبق فی رجالکم یا بنی
هاشم عقیل جواب داد که للّه فی نسائکم یا بنی امیه ابو عبد الرحمن حنفی
و شخصی از عرب پیش والی بصره حاضر شدند ناگاه طراری احول بیاوردند والی روی
بشنج کرد و گفت او را چه عقوبت کنم گفت او را پانزده دره باید زد
والی روی بابی عبد الرحمن کرد و گفت تو چه میگوئی ابو عبد الرحمن گفت او را
سی دره باید زد پانزده جهت طراری و پانزده جهت احولی والی گفت
بر احول کسی را زده اند گفت طراری بر حول دو عیب است که خدا تعالی در وی آفریده
اگر بطراری او را باید زد بحول نیز باید زدن متوکل بابی العینا گفت تا چند
مدح و ذم خلق کنی گفت مادام که نیکی و بدی از ایشان بمن رسد گویم عبد الله
بن یحیی بابی العینا گفت چیست حال تو گفت حال ما توئی نیکی و بدی پس
او را عطا داد بیشی بابو العقان رسید و او با یاری مشورت میکرد گفت
فنم تلذ بان گفت در مدح تو مامون از قاضی ابو یوسف پرسید که مردی گوسفندی
بخرید و پیشکی بند است و بر چشم کسی آمد و کور کرد دیت بر بایع باشد
یا بر مشتری گفت بر بایع گفت چرا گفت از برای آنکه چون مشتری بفروختن
نگفت که در مقعد این گوسفند منجنیقی هست که مردمان را کور میکنند تا خلق از آن
پرهیز کنند دیوانه شنید که مردی میگفت اللهم لا تأخذنی عن غفلة گفت

پس هرگز ترا نخواهد رفت یعنی هرگز از غفلت خالی نیستی فتح بن خاقان طفل بود
او را بر معتصم آوردند معتصم با و گفت ای فتح بهتر ازین نگین که در انگشترین من است
دیده گفت بلی یا امیرالمؤمنین انگشتی که انگشترین در دست عمران بن خطان است
مردی کوتاه بدشکل بود و زنی خوبصورت داشت روزی زن عمران گفت
در خاطر من می آید که من و تو هر دو بهشتی خواهیم بود گفت بچه سبب گفت از برای
آنکه مثل منی بتو داده اند و تو شکر میکنی و مثل توئی بمن داده اند و من صبر میکنم و جانی
جابران و ستمکاران در بهشت مردی پیش مامون آمد و گفت چیزی ندارم
گفت فرض حج بر تو ساقط شد گفت انی جئتک مستجدیا لا مستفتیا
پس مامون بخندید و او را عطا داد جاحظ گوید مجلس بدلائل و آنچه هرمن غایب
نیامد الا سیر گفت چه میگوئی در حق معویه گفتم چیزی نمیگویم کار او بخدا گذاشتم
گفت در حق یزید چه میگوئی گفتم لعنت میکنم گفت در حق دوستان
یزید چه میگوئی گفتم لعنت میگویم که در حق یزید میگویم گفت بد رشاید که پسر را دوست
ندارد بلال گفتند سبق گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند ما سوال از خیل
میکنیم گفت من جواب از غیر میدهم مردی از ابی الهذیل پرسید که دلیل بر حدوث
عالم چیست گفت حرکت و سکون گفت حرکت و سکون از عالم است و همچنان
باشد که عالم دلیل حدوث عالم باشد مراد دلیلی گوی بغیر از عالم گفت سوالی از غیر عالم
بکن تا من جواب از غیر عالم بدهم مردی پیش ابن میاده رفت و کتابی پیش او بود
گفت اینچه کتابست گفت چیزی می نویسیم که نوریست از انجا بتوان نوشت
آن مرد گفت مردمان منکر تو اند درین باب گفت مردمان جاهلان اند گفت

من مردی ام از عرب
گفت عجب نباشد
گفت میخواهم که بحج روم
گفت راه روشن است
برو گفت

توقیعات ساسانی

تو ضدّ ایشانی و ضدّ ایشان نیز جاهل باشند نزد ایشان گفت بلی گفت
پس تو بقول همه مردمان جاهلی باشی و مردمان بقول تو جاهل تنها باشند معویه در خطبه
گفت خدای تعالی میفرماید ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم چرا ملامت من
میکنید اگر تقصیری میکنم در عطا با شما احنف گفت والله که ما ملامت تو نمیکنیم
از آنچه در خزانهٔ حق تعالی است ولیکن آنچه حق تعالی فرو فرستاده از برای ما تو در
خزانهٔ خود نهاده و ما را از آن محروم میداری باترابدان ملامت میکنیم حجاج بلیلی گفت
انا اطول ام انت گفت الامیر اطول و انا ابسط قامة مردی بعبد الملک
گفت من زنی کرده‌ام و پسر من مادر او را زن کرده ما را عطای ده گفت اگر
بگویی که قرابت میان فرزندان شما چه باشد عطا دهم گفت حمید بواب شمشیر تو دارد
و دربان تو است از وی بپرس اگر او بتواند گفت مرا محروم گردان و اگر او نتواند نیز
من معذور باشم حمید را بخواند و از وی سوال کرد گفت مرا اعمال سلاح ورزی و سواری
آموخته اند اما من جواب گویم پس روی بآن مرد کرد و گفت یا ابن المعروف کان
احدهما عمّا للآخر و الآخر خالاً آن مرد ناامید شد و پشت کرد که برود عبد الملک او را
باز خواند گفت تو جواب ندادی او داد و جای آن است که ترا محروم
گردانند اما مستحق عطیه شدی با متحانی که ترا کردیم و صبری که تو بر آن کردی و او را عطای
در خور داد منتصر بابی العینا گفت احسن جواب کدام است گفت ما اسکت
المبطل و حیّر المحق داود علیه السلام گفت الٰهی عجب دانکه عتاب و رحمت در حق من فرمودی
در حق سلیمان بعد از من بفرمائی باری تعالی وحی فرمود بداود که با سلیمان بگوی که همچنان
که تو مطیع و منقاد امر من بودی او نیز مطیع و منقاد امر من باشد تا آن رحمت و عنایت

که در حق تو فرمودم در حق او نیز بفرمایم متوکل روزی از ملازمان پرسید که سبب
قتل عثمان رضی الله عنه چه بود و چرا قوم بعزل او متفق گشتند یکی از ملازمان گفت
یا امیر المؤمنین چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات کرد ابوبکر بر پایهٔ دوم منبر بایستاد
و خطبه خواند و عمر بر پایهٔ سیوم بایستاد و خطبه خواند چون عثمان خلیفه گشت بر جای رسول سیم
خدا صلی الله علیه وسلم رفت و خطبه خواند عباده گفت یا امیر المؤمنین عثمان منتی عظیم بر شما دارد
که بر جای رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفت و اگر نه هر خلیفه بعد از وی پایه او بر
فروتر بایستادی چون نوبت بشما رسیدی ~~...~~ خواندی منصور دوانقی از بر جایگاه خطبه
سلیمان بن وایل را بحکومت موصل فرستاد و هزار مرد از عجم ملازم او گردانید و گفت
هزار شیطان همراه تو کردم تا خلق را بمطاوعت تو در آورند ایشان فساد کردند بنیاد
و حوالی موصل را خراب کردند این خبر بمنصور رسید مکتوبی باو نوشت و کفرت
النعمة یا سلیمان او جواب نوشت و ما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا منصور
بخندید و جمعی دیگر بمدد او فرستاد و ایشان را باز خواند مخنثی در جوئی رفت
که غسل کند قومی از آل ابی معیط او را سنگ انداختند گفت ای قوم مرا سنگ
مزنید که من پیغمبر نیستم یعنی در مکه قوم ابی معیط سنگ بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
میزدند منصور بشامی گفت چرا حمد خدا تعالی نمیکنید که تا من والی شما ام طاعون
از شما دفع گشته شامی گفت حق تعالی عادل تر از آن است که دو بلا بر ما گمارد
منصور عظیم برنجید و او را بگناهی مواخذه کرد و قتلش کرد یعقوب بن اللیث شخصی
از سجستان برگرفت و مجموع مال او بستد روزی پیش یعقوب آمد ازو پرسید
که چون است احوال تو امروز نعمت بودی تو بیش ازین گفت من ازین

چون بودم

چون بودم چنین که منم امروز پس زمانی ساکت شد و داد او را ده هزار درم بخشید مردی
نیز در کسری آمد و شکایت کرد از بعضی از عمال او که ضیاع او بغصب تصرف
کرده کسری گفت تو چند سال تصرف کردی اگر عامل سالی تصرف کند چه باشد
گفت ای ملک الموت تو چرا ملک بهرام بگذاشتی که سالی حکومت کند کسری
برنجید و گفت گردنش را بسیلی نرم دارید گفت ایها الملک بیک مظلمه
بدرگاه تو آمدم و بدو مظلمه باز خواهم گشت کسری بفرمود که ضیعت او باز دادند ضیعت ۲
و حاجب او بگذاردند عمرو بن العاص در روم لشکریان سالی قطع کرد یکی از لشکریان بیامد و گفت
اصلح الله الامیر اتخذ جفنا من حجارة لا یاکلون ولا یشربون گفت خاموش نخواهی
کلب گفت پس تو امیر کلاب باشی زمانی متحیر گشت و فرمود که مرسوم لشکریان
بدهند علی رضی الله عنه با ابن عباس گفت چون او را بر سر خوارج میفرستاد که مخاصمت
با ایشان بقرآن مکن که آیات بینات محتمل وجوهاست تو گوئی و ایشان
گویند مخاصمت با ایشان بحدیث نبوی کن که ایشان را جوابی نباشد حکایت مضحکه
شخصی از شعبی پرسید که خلال ریش چگونه کنم گفت دست تو در اندرون محاسن
ببر گفت میترسم که اندرون آن تر شود گفت از اول شب تا روز در آب
خیسان شعبی روایت حدیثی میکرد که سنت است که سحر چیزی بخورند و اگر هیچ نباشد
انگشت بر خاک نهند و بر دهان برند جاهلی گفت کدام انگشت شعبی انگشت
ابهام از پای برگرفت و گفت این انگشت غرض تو بهیچ استخفاف او بود بر سوال
بی موقع مردی از ابو یعقوب سجستانی سوال کرد که چون در جوی روم که غسل
کنم روی بکدام طرف کنم گفت روی بدان طرف که جامه بر کنند و نهاده تا

دزد نیز در مجلس حکایت ظلم حجاج میکردند و خون ناحق ریختن او شخصی سوگند
طلاق یاد کرد که خدای تعالی حجاج را نخواهد آمرزید مردمان گفتند طلاقت واقع است
که بر غیب سوگند خوردی از عمرو بن عبید سؤال کرد و گفت زن را نگاه دار که اگر
حق تعالی مجموع گناه حجاج بیامرزد بدین یک گناه با تو مضایقه نفرماید و بیامرزد محمد
بن واسع نیز در قتیبه آمد و جامه پشمینه پوشیده گفت چرا این جامه پشمینه پوشیده
گفت اگر بگویم که جهت زهد پوشیده ام تزکیه نفس کرده باشم و اگر بگویم که از فقر پوشیده
ام شکایت کرده باشم حسن بصری فتوی داده بود که هرگاه کسی مؤمن را بقصد
بکشد توبه او قبول نیست عمرو بن عبید کسی بر او فرستاد و گفت با او بگوی که این
قاتل یا مؤمن است یا کافر یا منافق یا فاسق اگر مؤمن است حق تعالی میفرماید یا ایها
الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا و اگر کافر است میفرماید قل للذین کفروا ان
ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف و اگر منافق است میفرماید ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا الا الذین تابوا حسن گفت از کجا این سخن بگفتی
گفت در خاطر من چنین آمد گفت محال است که شل توئی را چنین تعمقی در جواب
سائل باشد گفت عمرو بن عبید مرا فرستاد حسن گفت عمرو یا عمرو اذا قام امر
تقعد به و اذا قعد بامر قام به و از آن مذهب بازگشت سلیمان بن علی که امیر بصره بود
روزی بعمرو بن عبید گفت چه گوئی در این اموال که در خزانه صرف میکنم عمرو
لحظه ساکت گشت و گفت اعلم الناس گفت از نعمتها که حق تعالی بر امیر ارزانی داشته آن است
که او را بکمال علم و عقل مزین فرموده تو نیک دانی که کسی چیزی بناحق بستاند
و در راه حق صرف کند او را اجری باشد و مزدش نباشد سلیمان گفت

ما بهتر از شما

ماهیر از خاطر من بر حرمت حق تعالی مبیرم عمر گفت سوگند میدهم علیم امیر العظمته حق تعا
که مجلس میدانی که ظن من نیکوتر بر دو حق تعالی از رسول خدای صلی الله علیه وسلم
از غیر حق چیزی یاد ارفت و در غیر حق صرف کرد گفت نه گفت پس حسن ظن
بحق تعالی آن است که متابعت رسول خدا کند در جمیع افعال ایاس بن معاویه را
گفتند چرا در مسائل تعجیل میکنی گفت بر کف انگشت تو چند است گفت پنج گفت
چرا فکر نکردی و بتعجیل گفتی گفت از برای آنکه معلوم داشتم گفت من نیز در هر
سوال که معلوم دارم محتاج بفکر نمیکردم کسی سوال از شعبی کرد گفت نمیدانم گفت
شرم نمیداری که تو فقیه عراقین باشی و گوئی نمیدانم گفت ملائکه معصوم شرم نداشتند
و گفتند لا علم لنا الا ما علمتنا جعفر بن عتاب گوید روزی اعمش پیش ما آمد
گفت هیچ میدانید که گوش چه میگوید گفتند نه گفت میگوید که اگر نه خوف
آن بودی که جواب ناصواب بشنیدمی من نیز چون زبان دراز گشتمی
حفص گفت چند نوبت مرا بخشم آوردند خواستم که سخنی گویم نصیحت اعمش
مرا یاد آمد و خاموش گشتم زنی با شوهر نزاع داشت پیش شریح قاضی
آمدند زن میگریست شعبی گفت این زن مظلوم مینماید شریح گفت برادران
یوسف ظالم بودند و میگریستند وجاءوا اباهم عشاء یبکون شقیق بن ابراهیم
بلخی با ابراهیم ادهم گفت مرا خبر ده که در چه حالی گفت اذا رزقت اکلت
و اذا منعت صبرت گفت سگان بلخ همین صفت دارند گفت
پس تو در چه حالی گفت اذا رزقت آثرت و اذا منعت شکرت
شریک بن اعور پیش معاویه آمد مردی بدشکل بود معویه او را گفت

تو مردی ذمیمی و جمیل ابنه ذمیم و شریکی و ما الله شریک و پدر تو اعور بوده و الفخر
من الاعور چگونه با این همه عیبها بزرگ قوم گشتی شریک گفت تو معویه و ما معویه
الا کلب عوت فاستعوت الکلاب و پسر حربی و سلم به از حرب و این
صخری و سهل به از صخر ~~و اهل بیت صخر~~ و ابن امیه و امیه تصغیر امه است با این
همه نقصها چگونه امیر المؤمنین گشتی زنی وصف دو خصم میکرد گفت اول المجلس النطاح
و آخره اصطلاح در سلف کسی دعوی نفقه میکرد و بر در خانه دکانچه بسبب
و بوریائی بینداخت و بنشست از برای فتوی دادن طلبه برو جمع گشتند
در آن میان شخصی گفت چه فرمائی در آنچه کسی انگشت در بینی کند و خون روانه
گردد گفت او را حجامت باید کرد گفت فقیهی یا طبیبی گفت از برای
تو طبیب و از برای دیگران فقیه شخصی خود را بر قبیله از عرب می بست روزی
یکی از آن قبیله با او رسید گفت از کدام قومی او فروماند و ندانست که چه جواب
گوید گفت سبحان الله این موضع جای این سوال است عافاک الله سمیع حجاج
رسانیدند که خلایق میگویند تو از بقیت قوم ثمودی او در خطبه گفت یزعمون
انی من بقیته ثمود و الله یقول و ثمود فما ابقی صدق الله و کذبتم انتم عبد الله
بن خادم بقهرمان خود گفت بکجا میروی ~~گفت اهل اعلی~~ گفت میروم که گوشتی از بهر تو یا ها، ن
بستانم گفت تو فرعونی قوله تعالی حکایة عن فرعون یا هامان ابن لی صرحا اسمعیل
بن حماد بن ابی حنیفه شنید که یحیی بن اکثم غیبت ابی حنیفه میکرد و بر خصمای
او طعن میزد گفت مکافات ابو حنیفه از تو می باید که به از این باشد گفت در چه چیز
گفت در آنچه اباح النبیذ و درء الحد عن اللوطی ابن مکرم بعیادت ابی العینا آمد

و برد گفت

دید و گفت از تقنع فدتیک ابو الغنا گفت رفعک الله الیه لنا یتی از امانت
مردی از کنیزکی رقاصه‌ها پرسید که دست چه بیته میدانی گفت بیت من تعلق بیای
میدارد گویند جواب معقول مقبول آنکس گوید که در جواب بغضب نرود اصمعی گوید
از نشانهای احمق آن است که پیش از آنکه سخن بشنود بجواب مشغول گردد زنی
بمجلس بنی نمیر بگذشت ایشان با او حماشی کردند گفت ای بنی نمیر شما نه قول خدا
میشنوید و نه قول شاعر خویش حق تعالی میفرماید قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
و شاعر میگوید فغض الطرف انک من نمیر ایاس بن معویه در صغر سن با پیری
بمحکمهٔ قاضی شام درآمدند و نزاع قضیه کردند ایاس اول بسخن درآمد قاضی
گفت شیخ پیر را مقدم دار ایاس گفت الحق اکبر منه قاضی گفت خاموش
گفت چون من خاموش شوم حجت من که سخن خواهد گفت قاضی گفت
نپندارم که تو درین مجلس سخن راست خواهی گفت ایاس گفت لا اله الا الله
قاضی متحیر ماند و گفت حاجت او بگذارید و همین زمان از شام بیرون کنید
تا خلق را فتنه نیندازد معن بن زائده بخدمت منصور آمد و از غایت پیری
گام خرد می‌نهاد منصور گفت پیر گشتی ای معن گفت در طاعت تو یا امیرالمؤمنین
گفت هنوز جلدی از خود مینمائی گفت از برای دشمنان تو گفت هنوز بقیتی
در تو مانده گفت آن نیز فدای تو باد فرزدق گفت هیچکس انفعال من نداد
چنانچه نبطی داد روزی با من گفت توئی فرزدق که مدح و ذم مردمان
میگوئی و مال از ایشان میستانی گفتم آری گفت رماک الله فی الکنیف من ذکر
قد میک الی انفک گفتم چرا نگفتی از سر تا پای گفت از برای آنکه نا بخشم خود

خواری خود در آن بینی پس من متحیر شدم لطیفه مردی با بی نواس گفت امیر المؤمنین ترا
حاکم قرده و ختنا زیر ساخته ابو نواس گفت پس تو فرمان من بر و مطیع من شو
که از رعیت من خواهی بود یکی بعالمی گفت حق تعالی واسع المغفره ست بندگان را
بگناه عقوبت نکند گفت رحمته لا تغلب حکمته متوکل کمان گروهه داشت
تیری سکگلی بگنجشکی انداخت و بر گنجشک نیامد ابن حمدون گفت احسنت گفت
چه نیکوئی کردم چون بگنجشک نزدم گفت در حق گنجشک نیکوئی کردی که او را
نکشتی شریح بعیادت زیاد بن ابیه آمد و او در نزع بود چون بیرون آمد
مردمان از و پرسیدند که او را چون یافتی گفت وحیدته آمرا و ناهیا مردمان پنداشتند گفت
که صحت یافته و مراد او آن بود که امر شنفید وصیت میکرد و نهی از نوحه و
جامه دریدن علوی با بو العینا گفت تو مرا دشمن میداری و هر روز چند نوبت
صلوات بر من میفرستی ابو العینا گفت من در نماز میگویم اللهم صل علی محمد و آله الطیبین
الاخیار تا تو از میان بیرون روی ام جعفر عتاب کرد با هرون الرشید که مأمون را
بر محمد برگزیدی و رعایت بیشتر میکنی گفت ایشان را آزمایش کن دو خادم
پیش ایشان فرستاد گفت بخلوت با هر یکی بگوی که چون خلافت بشما رسد
چه رعایت میکنند خادمی پیش محمد رفت و ازین سوال کرد او گفت ترا
از همه خدام مقرب تر دارم و فلان شهر باقطاع بتو دهم خادم دیگر پیش مأمون آمد
و همین سوال کرد او برنجید و دوات برداشت و با او انداخت و گفت
ای حرامزاده از من میپرسی که چون امیر المؤمنین و خلیفه رب العالمین نباشد
من چه کنم تو دعوی انی لا رجوان یکون جمیعا فداء که پس رشید گفت تقدم عقل

[illegible]

هر یک رعایت ایشان میکنم عمر بن عبد العزیز یکی از اعمال شام گفت خرده که عاملان
ما ظلم نمیکنند اذا طابت العین عذبت الانهار ایاس بن معویه صد عیب میگرفتند
میگفتند جواب بفکر میدهی و بعید در نان می‌نشینی و جامه کم بهامی پوشی از ایشان
پرسید که سه بیش است یا چهار گفتند که چهار گفت که چرا تعجیل کردی گفت درین مسئله
محتاج فکر نیست گفت جوابهای من همه ازین قبیل است و با دونان از برای آن می
نشینم تا ایشان مرا عزت دارند و من در آسایش باشم اگر با بزرگ تر از
خود بنشینم من در زحمت باشم و مرا عزت ایشان باید داشت و جامه می‌پوشم که او نگهبان من باشد و من نگهبان او
او ناگاه با تخمین نزد من نگاهبان او قیصر مکتوبی بمعویه نوشت و در آنجا سه سوال
کرده بود اول آن زمین کجا که میان آسمان و زمین است دوم کدام قطره خون بود
که اول بر زمین چکید سوم کدام پاره زمین بود که یکبار آفتاب بر آن تابید و دیگر
بران نه تابید مجموع علما درین اجوبه فرو ماندند امیر المومنین حسن بن علی رضی الله عنهما آنرا
پشت کعبه جواب گفت گفت آن مقدار زمین که میان آسمان و زمین است و آن قطره خون که اول
چکید خون حیض حوا بود و زمینی که آفتاب بران تابید و دیگر نه تابید دریای مصر بود
که موسی علیه السلام عصا بران زد و خشک شد و آفتاب بر و افتاد و باز آب گرفت
مردی از کوفه بود که حکایت بنی اسرائیل گفتی و اکثر دروغ گفتی حجاج بن خنیفه
او را گفت نام گاو بنی اسرائیل که حق تعالی بفرمود که بکشید چه بود گفت خنیفه
یکی از فرزندان ابو موسی اشعری حاضر بود گفت این مسئله از کدام کتاب یافته
با آنچ گفت در کتب عمرو عاص که ابو موسی را بفریفت ابو العتاهیه با ابن مناذر گفت
هر روز چند نوبت بگوئی گفت سه یا پنج ابو العتاهیه گفت من صد و دو بیت

تعقیب — بگویم این مباد که گفت ازین جنس گوئی یا صیب فیه نظری مالی ولک ؛ یا لیتنی لم

قطعه — ارک من ازین جنس گویم شعر سیظلم بغداد ویحلو لنا الدجی ؛ بمکة ما مشتاقا لا لثنه

اقمرة اذا نزلوا بطحا مکة اشرفت ؛ بیحیی و بالفضل بن یحیی و جعفر و ما خلقت

الا لجود اکفهم واقدامهم الا لاعواد منبرة و اگر تو خواهی که مثل این بگوئی ؛ بروزگار

بسیار اندکی نتوانی گفت مثل المبطل مخصوم وان غلب والمحق فالج وان خصم

از حکیمی پرسیدند که سخن گوی خاموش کدام ست گفت الدلایل المخبرة والعبر الواعظة

وهب بن منبه گوید که حکیمی هم صحبت من بود و مقدار یک صد فرسنگ هم سفر بودیم

چیست که از زمین فراخ‌تر — هفت سوال ازو کردم و جواب فرمود اول گفتم چیست که از آسمان ثقیل‌تر ست

گفت حق از زمین فراخ‌تر — گفت بهتان از آسمان ثقیل‌تر ست سوم گفتم چیست که از سنگ سخت‌تر ست

دوم گفتم — گفت دل کافر از سنگ سخت‌تر ست چهارم گفتم چیست که از آتش گرم‌تر

گفت اندرون حریص از آتش گرم‌تر ست پنجم گفتم چیست که از دریا غنی‌تر ست

گفت دل قانع از دریا توانگرتر ست ششم گفتم چیست که از یتیم ضعیف‌تر ست

گفت نمامی که ظاهر شد از یتیم ضعیف‌تر ست هفتم گفتم چیست که از زمهریر سردتر ست گفت

تو بهدی — امیدا زخویشان از زمهریر سردتر ست اموی و انصاری با هم بحث کردند اموی

گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم وفات کرد و اکثر عمال از بنی امیه بودند

در مکه عتاب بن اسید و در بحرین و یمن خالد بن ولید و بر نجران ابوسفیان انصاری

گفت راست گفتی اما با اهل ردة همه سوگند شدند بر هدم اسلام پس اموی را

هیچ سخن نماند و متحیر گشت عبد الله بن الحسین گوید خصومت دوستی زیر بیند و الفساد

آورد و عقدهای استوار را بگسلد و محکم ترین اسباب قطعیت حجاج محمد بن الحنفیه

را رضی الله عنه

را رضی الله عنه به بیعت عبد الملک خواند گفت چون مجموع خلایق بر وی بیعت کنند
من نیز یکی از مسلمانانم بیعت کنم گفت اگر بیعت نکنی ترا قصد کنم گفت انچه من میدانم
تو نمیدانی گفت چیست که من نمیدانم گفت حدثنی ابی ان الله تعالی فی کل یوم ثلثمائة
وستین لحظة ثلثمائة وستین نفحة فلعله یکفیک فی نفحة من قضایاه حجاج از سخن
بلرزه افتاد و گفت لقد لحظک فاذهب حیث شئت و این قصه با این حدیث
بعبد الملک نوشت اتفاقا مکتوب ملک روم بعبد الملک رسیده بود مشحون بر تهدید
و توبیخ و تخویف بی شمار عبد الملک در جواب قیصر این حدیث بنوشت چون مکتوب
بقیصر رسید و بخواند گفت هیهات هیهات هذا کلام ما انت بابی عذره این سخن
که بیرون نیامد الا از پیغمبری یا از اهل بیت پیغمبری الباب العشرون فی الجنایات والذنوب
والعفو والعتاب والاعتذار والتوبه خبر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ~~من لم یقبل~~
~~من متنصل صادقا کان او کاذبا لم یرد~~ علی الحوض خبر مردی بر رسول خدای صلی الله و سلم گفت
گناهی کرده ام گفت استغفار کن گفت من توبه میکنم و باز شیطان مرا در گناه می اندازد
گفت هر گاه که گناهی کنی توبه کن تا عاقبت شیطان خائب و خاسر و متحیر بماند
خبر انس روایت کند رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود مثل مومن مثل خوشه گندم
گاه گاه راست استاده باشد و گاه گاه مائل باشد حسن بصری روایت کند که رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرمود مومن باشد که گناهی بکند و آن گناه او را به بهشت برد گفتند
یا رسول الله این چگونه باشد گفت دایم آن گناه را نصب العین خود سازد و از ان
توبه میکند استغفار میکند تا بدان سبب به بهشت رود عمر رضی الله عنه گوید با
تائبان هم صحبت کنید که ایشان رقیق القلب باشند مردی گناهی کرده بود و پیش یحیی

زخمنک
حجاج

من لم یقبل من متنصل صادقا کان او کاذبا لم یرد

بن خالد آمد و عذر میخواست و عذرش بدتر از گناه بود یحیی گفت ذنبک تستغیث
من عذرک شعر اذا کان وجه العذر لیس بواضح فان اطراح العذر خیر
من العذر هرون الرشید بر حمید طوسی خشم گرفت نطع و ریگ بخواست و جلاد
حاضر گشت حمید بگریست گفتند از ترس مرگ میگریی گفت لا والله که شربت
مرگ همه را چشید نیست اما از ان سبب میگریم که در آخر عهد از دنیا بیرون
میروم و امیر المؤمنین بر من خشمگین است هرون بخندید و او را ببخشید و گفت
ان الکریم اذا خادعته انخدعا قطعه کرم را از ان گفتم بر دآن یار عزیز تا نگوئی که
در ان دم غم جانم باشد گویم از بنده مسکین چه گنه ~~حاصل~~ صادر شد که دل از رده شد
از من غم انم باشد زیاد حکم بر قتل کسی کرد آن مرد گفت ایها الامیر مرا بتو
حقی ست گفت چه حق داری بر من گفت پدر من در ربیع همسایه تو بود گفت
پدر ترا چه نام بود گفت از ترس تو نام خود فراموش کرده ام کجا نام پدرم یاد باشد
زیاد آستین در دهن گرفت از خنده و از سر خون او در گذشت ابو حبش
اعرابی روزی یکی غلامان مهدی را بزد او را پیش مهدی آوردند گفت ترا
مجال باشد که[2] دلیری چنین[3] و غلامان مرا بزنی گفت یا امیر المؤمنین ما همه غلامان   کنی[3]   چنین[2]
توایم بعضی بعضی را زده ایم چون این بشنید از وعفو کرد اسکندر از شاعری
برنجید و او را از شهر براند و مال او در میان شعرا قسمت کرد از کیفیت آن
حکم پرسیدند گفت بسبب جرم از شهر براندم و مال او بشعرا بخشیدم تا از برای
او شفاعت نکنند یکی از فصحاء عرب گوید در تمهید معذرت گفت اجعل لی
وکیلا من نفسک یقوم عندک بعذری و تجا همک الی کرمک فی امری

شعر

شعر چه بند چه بود چه کردم ز من چه حادث شد ؛ که عفو تو نتوانست پیش آن استاد
تر آسعادت باد و مرا شکیبائی ؛ که در زمانه ازین صعبتر بسی افتاد ؛ حجاج
اشارت بقصد یکی ناحق کرد آن مرد از سر اضطرار گفت اسئلک بالذی
انت غداً بین یدیه اذل موقفاً منی بین یدیک الیوم الا غفرت عنی
پس او را بخشید حجاج بفرمود که یاران اشعث مجموع بکشند چون بیشتر کشته
بودند مردی را از بنی تمیم پیش آوردند تا گردنش بزنند گفت والله یا حجاج
لئن کنا اسأنا فی الذنب ما احسنت فی العفو حجاج گفت اف لهذه
الجیف اگر کسی در اول امر سخنی چنین با من گفتی همه را می بخشیدم و از خون او
درگذشت میان عبدالملک و عبدالرحمن بن خالد نزاعی واقع گشت عبدالرحمن بر عبد
الملک غالب شد مردمان گفتند شکایت او بعم خود کن که خلیفه است تا انتقام
از و کشد گفت من شکایت بغیری نکنم و نخواهم که غیری از قبل من انتقامی
جوید چون خلافت بعبدالملک رسید و بر سریر سلطنت نشست گفتند امروز
عیسی انتقام کن که برو دست رس داری گفت حقد السلطان عجز عیسی بن فرخان شاه
از مرد نحوی رنجیده بود چون صلح کردند و از و راضی شد گفت عزک الله اگر
مرارت غضب نبودی حلاوت رضا لذت ندادی قدر عیش صافی کسی
شناسد که از زحمت و کدورت ظلمت رهیده باشد و بحتری درین معنی گوید قطعه
ما کان الا مکافأة و تکرمة ؛ هذا الرضا و امتحاناً ذالک الغضب ؛ و ربما کان
مکروه الامور الی ؛ محبوبها سبباً ما مثله سبب ؛ هذا مخایل برق خلفه مطر ؛
و ذاک وری زناد خلفه لهب ؛ و ازرق الفجر یبدو قبل ابیضه ؛ و اول الغیث

زین تخم بشکست منصور خلیفه بجریر بن عبدالله گفت درحالتیکه ازو رنجیده بود
تقلّم تجاب گفت اگر مرا گناهی بودی عراتیه تقلّم تجنب کردمی و عفو امیر المؤمنین بحجتنگ
احب الیّ من برائتی مامون برابراهیم بن مهدی خشم گرفته بود و خواست که او را بکشد
بعد از چند روز او را بخشید از ابراهیم پرسیدند که بچه سبب ترا بخشید گفت والله
که مامون نه از برای خدا مرا بخشید و نه از برای صلت رحم ولکن بازار عفو او رواجی داشت
نمیخواست که بسبب قتل من کاسد گردد مردی گناهی کرده بود او را پیش ابی
خالد آوردند و از وی باز خواست کرد او عذری نگفت که از گناهش قبیح تر بود روی
بابی عباد کرد گفت چه میگوئی در حق او گفت جرمش نه بخشش اما بسبب عذر او را
صد تازیانه بزن هرون الرشید بعبدالله بن مالک که از مقربان او بود خشم گرفت
بعد از آن براءة جنت او معلوم کرد و با او بمقام رضا آمد اما هرگاه که او را دیدی
اثر کراهیت در جبین او ظاهر گشتی با رشید گفت که عبدالله شکایت میکند
که امیر المؤمنین هنوز با من در عتاب است هرون الرشید گفت ما که پادشاهانیم
وقتی که بر کسی از نزدیکان خشم میگیریم چون باشر صلح و رضا گرائیم اثر آن از ما بیرون
نمیرود الا بمدت مدید و عهد بعید نعمان بن المنذر در معنی آنکه پادشاهان گاه
باشد که گناهی بزرگ ببخشند و گاه باشد که باندک چیزی عقوبت فرمایند
شعر تعفو الملوک عن العظیم من الذنوب لفضلها و لقد تعاقب فی الیسیر و لیس ذاک
لجهلها الا لیعرف فضلها و یخاف شدة نکلها میان معویه و عقیل بن ابی طالب
نزاعی واقع گشت عقیل از صحبت او عزلت جست بعد از آن معاویه پشیمان
شد و خواست که عذری بخواهد و عقیل را باز بسر رضا آورد مکتوبی باو نوشت

من معویة بن ابی سفیان الی عقیل ابن ابی طالب اما بعد یا بنی عبد المطلب فانتم والله فروع

قصی ولباب عبد مناف وصفوة هاشم فاین احلامکم الراسیة وعقولکم الکاسیة

وحفظکم الاواصر وحلمکم العشائر ولکم الصفح الجمیل والعفو الجزیل مقرونان بشرف

النبوة وعز الرسالة وقد والله ساء امیر المؤمنین ما کان جری ولن یعود لمثله

الی ان یغیب فی الثری عقیل در جواب او نوشت شعر صدقت وقلت

حقا غیر انی ✽ اری ان لا اراک ولا ترانی ✽ ولست اقول سوء فی صدیقی

✽ ولکنی اصد اذا جفانی ✽ پس معاویه سوار گشت با کوکبه و بدر خانهٔ عقیل آمد و اورا

سوگند بسیار داد و صلح کرد و صد هزار درهم باو بخشید موعظه عمر بن عبد العزیز گوید

که پدر شما آدم به یک گناه از بهشتش بیرون کردند و باری تعالی تا بیانرا وعدهٔ نیکو فرموده

پس الله باید که از گناه ترسان باشید و برحمت حق امیدوار احنف گوید

مرد عاقل آن است که همیشه شمار گناهان کند اگر کسی پیش نخعی عذری بر گناهی

گفتی او را ناخوش آمدی گفتی عذر آنقدر بس باشد که مرد از گناه باز ایستد که عذر

گوینده البته مرتکب کذب و حیلت شود خبر باری تعالی وحی ببعضی از

انبیا کرد که هر که مرا شناسد و گناه کند من کسی بر او مسلط کنم مرا نشناسد

ابراهیم بن ادهم گوید هرگاه که از برای عذر جریمه در وجود آید تو از خود عذر

جریمهٔ خود بگوی اگر نفس تو قبول کرد فبها ونعم والا با نفس خود گوی که ای تند خو

برادرت هفتاد عذر بر گناهی گفت و تو قبول نمیکنی فضل بن ربیع از موصلی

رنجیده بود موصلی بدو نوشت که هر گناهی را عفو است و عقوبت گناه خاصان

نزد تو عفو است اما گناه عامی چون من عفو نکنی عقوبتی بغایتی رسان که بهلاکت انجامد

آنزمان گناه از آن طرف باشد ابو جعفر ابو دلامه شاعر را بزندان فرستاد او این دو بیت
پیش ابو جعفر فرستاد شعر و قد کانت یدشتنی ذنوبی * بانی من عذابک غیر ناجی *
علی انی وان لاقیت شرا * لعفوک بعد ذاک الشر راجی * سعید بن جبیر گوید
در تفسیر قوله تعالی انه کان للاوابین غفورا اواب آنکس باشد که توبه کند و گناه کند
و باز توبه کند خبر سعید بن مسیب گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که چون بنده
گناهی کند و از آن توبه کند باری تعالی گناه او از یاد کرام الکاتبین باز برد و از
یاد آن زمین که در آنجا گناه کرده و جوارح او گوید که ما دیوار او را باز پوشید
و هرگز اظهار مکنید و هم او روایت کند که هرکه گناهی میکند و از آن باز نمی ایستد
و استغفار میکند گوئیا استهزا او می میکند خبر سهل بن سعد روایت کند که رسول
خدا صلی الله علیه و سلم فرموده بر شما باد که از گناه صغیره بپرهیزید که محقرات ذنوب همچنانست
که قومی در رودخانه فرود آیند و یکبار هیزم بیاورند ناگاه بسیار جمع شود چنانچه طبخی
بآن توان کرد ربیع بن خثیم گوید که اگر از گناه کاران بوی گناه آمدی کس با کس
صحبت نداشتی خبر عفو الملوک بقاء للملک کلبی از ابی صالح روایت کند که در
بعضی از کتب آسمانی نوشته که ثمرة العفو زیادة فی العمر و اصل این سخن در کلام
مجید است و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض حسن بصری گوید مرد باشد که بسبب
گناهی کند بامداد مذلت گناه در جبین او ظاهر و لایح باشد مامون گوید که اگر مردمان
بشغف من بعفو مجرمان معلوم کردندی تقرب بمجلس من بجستندی الا بجنایات
معویه گوید من ننگ میدارم از آنکه در عالم جهلی باشد که در حلم من نگنجد یا گناهی باشد
که در عفو من نگنجد یا حاجتی باشد که در جود من نگنجد محمد بن الاشعث الربعی خروج کرد

بر متوکل واو لشکر بفرستاد و محمد را بگرفتند و محبوس کردند ناگاه از حبس بگریخت
و باز بسر افعال خود رفت دیگر او را بگرفتند و بیاوردند بفرمود که او را گردن بزنند
چون در زیر شمشیر بنشست متوکل باو گفت ای محمد چه چیز ترا بران داشت که این فعل
بد از تو بوجود آمد گفت شقاوة یا امیر المؤمنین وانت الحبل الممدود بین الله
وبین خلقه ومرا بر تو گمان آن بود که هر چند گناه من بزرگ باشد عفو تو از آن
بزرگتر بود و بگفت شعر تعاظمنی ذنبی عند عفوک قلّةً * فمن یعفو منک الفضل
ولم اتوسم غیر انت اهله * فانک فی خیر العفاعلین یفعل * چون این بشنید از
سر خون او درگذشت عیسی علیه السلام گوید هر که گناه میکند خواه کبیره خواه صغیره
بدکارست از برای آنکه جرأت او را بر گناه میدارد و جرأت با حضرت عزت
گناهیی بزرگست وما عفو من الدرة من شرف الذرة عتبة بن ابی سفیان در مرض
موت بر منبر رفت و گفت یا اهل مصر بدرستی که من در زمان سابق عقوبتها
شمارده ام و میپنداشتم که مراد ران ثوابی باشد وامروز میترسم که بجزای آن گرفتار
شوم یا لیت که من دنیا را با آخرت بگزیدمی و بصلاح شما خود طلبیدمی.
وانا استغفر الله منکم واتوب الیه فیلکم * مثل ولقد شقی من هلک بین عفو الله
ورحمته اعرابی نصیحت فرزند خود میکرد و میگفت ایاک وما سبق الی القلوب انکاره وان
کان عندک اعتذاره فلست بموسع عذراً کل من اسمعته نکراً خلاصه معنی این
آن است که ای فرزند بپرهیز از عملی که ظاهر آن گناه نماید و خلق منکر آن باشند
هر چند که ترا عذری واضح در کردن آن باشد که نتوانی که عذر خود بگوش مجموع منکران
رسانی سبب محمد بن زیاد گوید شعر اعیرتنی ذنباً واذنبت مثله * قضاءً

الحبل

تفضل

فالفضل افضل

لعمری فاعلمن مجیب ؛ علی انی استغفر الله تائباً ؛ وانت مصر لا اراک تتوب
ابو درداء گوید الشرک والمعاصی جراحات ؛ حجاف بن حکیم از حکام اعراب
بود بر قوم بنی تغلب خشم گرفت و لشکر بر ایشان کشید و ایشان را غارت کرد
و پستان زنان ببرید و طفلان گهواره را بکشت چون از آن حرب
و غارت بازگشتند او و قوم او پشیمان شدند و بکفارت آن گناه مجموع بحج آمدند
و گرد کعبه طواف میکردند و میگفتند اللهم اغفر لنا و ما اراک تفعل ابن عمر بشنید
و گفت ای قوم نا امیدی از رحمت خدای بدتر است از گناه شما که نا امیدی
کفر است رباعی عودم چو بنود چوب بید آوردم ؛ نامه سیه و موی سفید
آوردم ؛ نه گفته بدی که نا امیدی کفر است ؛ فرمان تو بردم و امید آوردم اعرابی
گوید هر گناهی که صاحب آن مغموم باشد مبارکست گناه آن گناه است که صاحب
آن بکردن آن شادمان باشد و گویند داود علیه السلام هیچ عمل نکرد که سود
مند بود باو از گناه او که بسبب آن گناه دایم ترسان و لرزان بود تا وفات
کرد روزی داود علیه السلام بر در خانه نشسته بود مردی بسیار سخن بیهوده
در روی او بگفت یکی از امتان او خواست که او را جوابی بگوید داود گفت
او را بگذار که حق تعالی او را بر من مسلط کرده بسبب گناهی که کرده ام
و شما نمیدانید پس برخاست و بخانه رفت و وضو ساخت و نماز گذارد و استغفار
از آن گناه بکرد و بیامد و بر در خانه بنشست آن مرد بیامد و دست و پای
او را بوسه داد و عذر خواست از اینجا معلوم میگردد که هر که در خلوت
با حضرت عزت بادب زید عالمیان در ملا با او بادب زیند و هرکس که

ودران حضرت بی ادبی کند حق تعالی بی ادبی براو مسلط ۲ تا اوش کند اسحق نماید ۲
موصلی مهلب گوید فاین الفضل منک ۳ نفسی علی اذا اسات کما اسات قدرت ۳
فضیل گوید ابلیس گفت یارب العزة خلایق ترا دوست میدارند و فرمان
تو نمی برند و مرا دشمن میدارند و فرمان بردار من اند باری تعالی فرمود آمرزیدم
فرمان بردن ایشان ترا بدشمنی ایشان با تو وآمرزیدم نافرمانی ایشان مرا بدوستی
ایشان با من شاعری مدح محمد بن عبدوس که سحنهٔ دمشق بود بگفت
گفت من جایزه شعر تو از مال خود می دهم بر دو بر کسی جنایتی کنند تا ترا بدیوان
آورند و من جرم دیوان بجایزهٔ شعر از تو نستانم عبدالملک از کسی برنجید
وآنکس بگریخت سوگند خورد که اگر بدست من افتد هرچه مرا قدرت باشد
از بدی با او بکنم ناگاه او را گرفته بدرگاه عبدالملک آوردند رجاء بن حیوة
که از خاصان او بود گفت یا امیرالمومنین چون حق تعالی آنچه تو دوست میداشتی
مهیا فرمود تو نیز آن کن که خدای تعالی آنرا دوست دارد پس او را عفو کرد
حسن بصری روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود ابلیس سوگند خورد
بعزت حق تعالی که تا روح در بدن آدمی باشد من ایشان را وسوسه
کنم و از راه برم باری تعالی فرمود بعزت و جلال من که تا جان ایشان
بغرغره نرسیده باشد توبه ایشان قبول کنم امیرالمومنین علی رضی الله عنه گوید شنیدم
از ابوبکر صدیق رضی الله عنه و راست گوید ابوبکر صدیق که گفت شنیدم از رسول
خدای صلی الله علیه وسلم که فرمود هیچ بنده نباشد که گناهی کند و وضوی نیکو بازد
و نماز بگذارد و از گناه استغفار کند الا باری تعالی عهد کرده که گناه او بیامرزد

ازبرای آنکه در قران مجید فرموده قوله تعالی ومن یعمل سوءًا او یظلم نفسه ثم
یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیما علی رضی الله عنه بمعویه نوشت ولعمری یا معویه ان
نظرت بعقلک دون هواک لتجدنی ابرء الناس من دم عثمان ولتعلمنّ
انی فی معزل عنه الا ان یجنی فتجن ما بدا لک والسلام دهم او فرمود زلات از ذوی
المروّات عفو کنید که چون صاحب مروّت بلغزد حق تعالی بید قدرت
دست او بگیرد داود علیه السلام چون او را وقت وفات در رسید گناه خود را
بر دستها نقش کرده و نظر در ان داشت و ملک الموت را گفت روح
مرا قبض کن و دست مرا همچنین بگذار جبرئیل علیه السلام روزی بشنید که ابراهیم علیه
السلام میگفت یا کریم العفو گفت ای ابراهیم میدانی که معنی کریم العفو چیست
گفت نمیدانم جبرئیل گفت معنی آن آن است که هر سیئه که محو فرماید حسنه برجای
آن ثبت کند از سعید بن جبیر پرسیدند که اعبد ناس کیست گفت آنکه چون گناهی
کند توبه کند و هرگاه یاد آن گناه کند طاعت خود در نظرش حقیر نماید میان ابو مسلم
و شهرام مروزی نزاعی واقع گشت شهرام با او گفت با لغیظ بعد از آن از آن
سخن پشیمان شد و عذر ها از ابو مسلم میخواست ابو مسلم گفت لسان سبقنی
و وهم اخطاء وانما الغضب شیطان وانا جرأتک علی نفسی بطول احتمالی
عنک وقد عفوت عنک شهرام گفت بعفو تو مغرور نشوان گشتن و استاد
و باز عذر میخواست ابو مسلم گفت عجب صورتی است ان زمان که تو بد کردی با
من عوض آن نیکی کردم ان زمان که تو نیکوئی میکنی چگونه عوض آن بد خواهم کرد
الباب الحادی والعشرون فی الحیاء والسکوت والعزلة والسلامة والمهابة والتواضع وغیر ذلک

خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود هر دینی را خلقی است و خلق اسلام حیاست
و علی رضی الله عنه من کساه الحیاء ثوبه لم یر الناس عیبه هر که حیا او را جامه پوشانید
عیب او از نظر خلق مستور ماند ابو موسی اشعری گوید من در خانهٔ تاریک میروم
که غسل جنابت کنم پشت خود راست نمیکنم از شرم حق تعالی عبد الواحد بن زید
گوید الا تستحیون من طول ما لا تستحیون لطال فعصی گوید یعیش المرء ما استحی
کریمًا ویبقی العود ما بقی اللحاء وما فی ان یعیش المرء خیرًا اذا ما المرء ما
رقة الحیاء و مثل الوجه المصون بالحیاء کالجوهر المکنون فی الدعاء و مثل رونق صحیفة
الوجه عند الحیاء کفرند السیف عند الجلاء ارسطاطالیس گوید هر کس از مردمان
شرم دارد و از خود شرم ندارد نفس او پیش او قدری ندارد خبر رحم الله امرًا
امسک فضل لسانه و بذل فضل ماله ابو درداء گوید گوش تو را دادند و زبان تو یکی یعنی
تا دو سخن بشنوی یکی بیش نگوئی حکایت پیری بمجلس ابو یوسف آمدی واکثر
اوقات بدرس او حاضر می شد و هرگز سخن نمیگفت روزی ابو یوسف با او گفت
چرا سوالی نمیکنی و فایده از صحبت علما نمیگیری گفت ایها القاضی متی افطر الصائم
گفت اذا غابت الشمس گفت اگر آفتاب تا نیم شب فرو نرود قاضی
بخندید و گفت شعر و فی الصمت زین للغبی وانما صحیفة لب المرء ان
یتکلما وهب بن منبه گوید چون در کودک دو صفت باشد که آن حیا
و خوف است امید رشد او توان داشت مثل الخمول اخو العدم و الشهرة
ام الکون راهبی را گفتند نیک ترشمائی چه داری گفت انا جلیس ربی اذا
شئت ان یناجینی قرأت کتبه و اذا شئت ان اناجیه صلیت

یعنی من جلیس حقم چون میخواهم که با من راز گوید قرآن میخوانم و چون میخواهم که با او راز گویم نماز میگذارم و شیخ روزبهان بقلی رحمة الله علیه بزبان خود درین معنی گوید

نظم هر کس و اخذی خوش بوت : مدام تر نغز و کش بوت : کش همچنان کش نی : کش نی همچنان کش بوت واصل بن عطا گوید اگر حق تعالی روز قیامت خطاب فرماید که چرا آنا قنی دوستر میدارم از آنکه فرماید چرا گفتی و در چرا گفتی اثبات حجت و طلب برهان در صحبت نزد او زاهی جمعی یعنی میگردند و مردی نشسته بود و خاموش گشته گفتند چرا سخن نمیگویی گفت از برای آنکه سخن شنودن حیات بردن است و سخن گفتن حیات کندن و حظ سمع از آن سامع است و حظ نطق از آن غیر فصحای عرب گفتند رب وحدة انفع من جلیس و وحشة امنع من انیس زنی با شوهر گفت چون است که در میان یاران گشاده روی و گویا خندانی و چون بخانه می آیی خاموش و تند روی و محزونی گفت از برای آنکه من باریک بینی و فراخ روی تو میطلبم و تو فراخ روی و باریک بینی من میجویی یعنی با یکدیگر صحبت میکنیم و موجب نزاع می شود عروه برادر مرداس زاهد زمان و عابد اوان خود بود هر گاه که در مجلسی بنشستی خاموش گشتی گفتند چرا ما را از علم خود بهره نمی بخشی گفت میترسم که دل شما بصحبت من میل کند و دل من مائل گردد باجتماع شما و در فتنه حب ریاست افتم و در دنیا و آخرت زیان کار شوم نقل است که حسن بصری را حب ریاست بود یا از غایت کرامت بر روی آب برفتی ابو معویه [illegible] گوید حق تعالی دو خصلت در من آفریده که من آنرا از دو دیده بینا دوستر میدارم قلة الاصحاب بنفسی وخلو قلبی من اجتماع الناس الی عمر رضی الله عنه گوید

بنشستی

خذ وخطّكم من العزلة بشر بن منصور گوید هرگاه باکسی صحبت میدارم چون برمیخیزم
مرا محقق میگردد که اگر این مجالست نبودی ما را در دنیا و آخرت بهتر بودی
خبر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انّ اغبط الناس مؤمن خفیف الحال ذو حظ
من صلاته احسن عبادة ربه واطاعته فی السرّ وکان غامضاً فی الناس لا یشار
الیه بالاصابع وکان عیشه کفافاً فصبر علی ذلک ثم عجّلت منیّته فقلّ تراثه
وقلّ بواکیه رسول خدا صلی الله علیه وسلم صفت مؤمنی میکند که شاید که بر حال
او حسد برند خفیف الحال باشد او را حظی تمام از عبادت حق تعالی باشد
وطاعت از سر فراغت تواند کرد مردمان او را بنمایند که او را خود نشناسند
معاش او بقدر کفاف حاصل باشد و او بدان صابر و مرگ او بآسانی بود و او را
میراث و میراث گیر نباشد که بر و بگریند عمیری زاهد یکی از علما بوده و گویند
که یکی از فرزندان عمر خطاب بوده و در دین بغایت صلب بودی و صاحب
هیبت عزلت از مردمان گرفته و در حی عرب مقیم شد و در آنجا نیز در گورستان
بسر می برد و کتابی بمصاحب او و گفتی ما شیء اوعظ من قبر ولا آنس
من کتاب ولا اسلم من الوحدة مالک رضی الله عنه مکتوبی باو نوشت
که چرا بادیه را بر شهر گزیدی اگر بمدینه آئی و در جوار رسول خدا صلی الله علیه وسلم
ساکن شوی ترا بهتر باشد که جهت مجاورت و محاورت با مثل تو در گفت
مدینه ساکن نمی شوم و بادیه را از بهر وحدت اختیار کرده نخعی گوید هلاک
آدمی در فضول کلام و فضول اموال است ابن عون گوید سه خصلت در نفس
من هست که من از آن راضی ام و میخواهم که یاران من نیز آن سه خصلت

دانسته باشند اوّل تعلیم قرآن وخواندن آن بتفکر وتدبر دوم قرأت حدیث
نبوی وسؤال از افعال واقوال واحوال رسول خدا صلی الله علیه وسلم ومتابعت
آن سیوم عزلت از مردمان حمّاد بن زید از فحول علما بوده چنانچه عبدالله بن
مبارک در حق او گفته شعر ایها الطالب علماً ائت حمّاد بن زید ؛
اقتبس منه علوماً ثم قیّدها بقید ؛ روزی حدیث رسول خدا صلی الله علیه وسلم
میخواند وشخصی در میان سخن او سخن گفت حمّاد بغضب رفت وگفت
حق تعالی میفرماید لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ومن حدیث رسول خدا
صلی الله علیه وسلم روایت میکنم وشما در میان حدیث رسول خدا صلی الله علیه وسلم
سخن میگوئید علی بن هشام گوید لعمرک ان الحلم زین لاهله ؛ وما الحلم الا عادة
وتحلّم ؛ اذا لم یکن صمت الفتی من فدامة ؛ وعیّ فان الصمت اجدی واسلم ابدی
مردی مصاحب ربیع بن خثیم بود مدت بیست سال وهرگز غیر ضرورت
سخنی از و نشنید در فتنها سخن نگفت شب وروز بطاعت وعبادت
مشغول بود وپیوسته تلاوت قرآن از مصحف کردی آنروز که امیرالمؤمنین
حسین را رضی الله عنه شهید کرده بودند گفتم اگر هرگز در فتنها سخن نگفته امروز درین
قضیه قائل سخن گوید بیامدم وگفتم یا ابا یزید قتل الحسین قال او قد فعلوا اللهم
فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک
فیما کانوا فیه یختلفون چون این آیت بخواند خاموش گشت ووهیب بن ورد گوید
بمن رسید که حکمت ده جزو است نه در خاموشی است ویکی در عزلت از مردمان
علی رضی الله عنه گوید در زمان فتنه و ذلک زمان لا ینجو فیه الا کل مؤمن نومة ان شهد

لم برف

اولئك مصابيح الهدى و اعلام السرى اولئك يفتح الله بهم

لم يعرف وان غاب لم يفتقد اولئك ~~[struck]~~ ابواب رحمته ويكشف عنهم ضراء
نقمته وهم او گويد ان لسان المؤمن وراء قلبه وان قلب الكافر من وراء
لسانه از براى آنكه مؤمن چون خواهد كه سخنى بگويد انديشه كند اگر گفتن آن خير باشد
بگويد واگر شر باشد اظهار نكند وكافر هرچه بزبانش برآيد بگويد نينديشد كه در آن
سخن سود اوست يا زيان او وخبر رسول خدا صلى الله عليه وسلم ميفرمايد ايمان

دل او مستقيم نباشد

مرد مستقيم نباشد تا هر دل او مستقيم نگردد وهركه زبان او مستقيم نگردد وهركه توانائى
دارد كه از دنيا برود ودست وزبان او بخون ومال ونقص عرض مسلمانان
آلوده نگردد گو همچنان كن ابن حلاج گويد فالصمت احسن بالفتى ٭ مالم يكن عى
يشينه ٭ والقول ذو خطل اذا ٭ لم يكن لب يعينه ٭ فضيل بن عياض گويد
چون شب در مى آيد شاد مى شوم و ميگويم با ذكر خداى تعالى خلوت خواهم جست

ابن مبارك ره

ومردم را نخواهم ديد وچون صبح ميدمد ملول ميگردم ومتفكر مى شوم از زحمت
ديدار خلق واز گفتار كه از آدميان نمى خواهم كه كسى را ببينم غير از عبد الله بن المبارك
وهمى زاهد وگفته كه هيچ منت بالاتر از آن نيست برمن كه كسى مرا نبيند
وسلام برمن نكند واگر رنجور شوم بعيادت من نيايد وچون فضيل رنجور گشت
سفين بن عيينه بپرسش او آمد گفت چرا آمدى اگر مرا نمى آمدى مرا خوشتر
مى آمد بعد از آن گفت نعم الشئ المرض لولا العيادة فضيل را گفتند پسرت ميگويد
كه جائى ميخواهم كه بنشينم كه من مردمان را نبينم وكسى مرا نبيند گفت ويحه چرا تمام
نگفت نگفتى جائى ميخواهم كه كس مرا نبيند ومن كس را نبينم امام شافعى
رضى الله عنه گويد الاسترسال الى الناس مجلبة لقرناء السوء والانقباض

عنهم مکسبته للعداوة فلکن بین المنقبض والمنبسط بیت جدت همه روز جان
مردم نخوروند هزل همه روزه غرض مردم ببرد نخعی گفت شبی مسجد حرام
درآمدم فقیل را دیدم در خلف مقام تنها استاده چون آواز پای من بشنید گفت
چه کسی گفتم ابراهیم گفت آمده غیبت کنی و مرا الغیبت اندازی گفتم نه گفت
آمده که من مدح تو گویم و تو مدح من گویی گفتم نه گفت مرا بگذار و برو محمد بن القاسم
گوید بر در صومعه نوشته که اگر خواهی خاموشی گزین ابن عباس رضی الله عنهما از یاران خود دیگر
دلگفت قل خیراً تغنم و امسک عن القبیح تسلم لقمان حکیم گوید اخرس عاقلست از متکلم
جاهلست مثل هر چیزی را دلیلی است و دلیل عقل تفکر است و دلیل تفکر خاموشی
یونس علیه السلام چون از شکم ماهی بیرون آمد دایم خاموش می بود گفتند چرا سخن نمی گویی
گفت سخن مرا در شکم ماهی انداخت شعر قد زمت السکوت من غیر عی
وصحبت الفراش من غیر علته وهجرت الاخوان لما انتشی منهم کل خلقة مضمحلة
فعلی اهل ذا الزمان جمیعا ضعف قطر السماء من لعنة الله حق تعالی ندا کرد
نوح علیه السلام که انی اعظک ان تکون من الجاهلین نوح از شرم حق تعالی
چهل سال سر بر آسمان نداشت بهرام گور شبی زیر درختی خفته بود آواز مرغی
شنید او را بتیر زد بعد از آن گفت ما احسن حفظ اللسان بالطایر والانسان
اگر مرغ آواز نکردی هلاک نگشتی عمرو بن العاص گوید سخن چون دواست
اگر باندازه کار فرمائی سود دهد و اگر زیاده بکار بری بیم هلاکت باشد حکمت
هر کس که خلوت گزیند و با علم انس گیرد هرگز ملول نگردد خبر رسول خدا صلی
الله علیه وسلم معلوم باید بسر تواضع آنست که بهر کس که رسی سلام کنی و بهر حاله باشد

صنعا
عافیت

بنشینی

همنشینی و تزکیهٔ نفس دوست نداری و ترک خصومت کنی اگر چه محق باشی
فضیل بداود طائی گفت چرا عزلت گرفته گفت اگر تو نیز جمعیت میخواهی از مردمان
بگریز چنانچه از شیر می گریزی و بدرستی که من بسیار با مردمان نشسته ام اگر
با تو حب نشینی ترا توقیر نکنند و اگر با ایشان نشینی عیب ترا برشمارد علی
رضی الله عنه گوید خوشا کسی که بعیب خود از عیب دیگران مشغول شده باشد
و خوشا کسی که ملازم خانه خود بود و بقوت روز قناعت کند و او مشغول حال
خود باشد و مردمان از و در راحت باشند باری تعالی وحی فرموده به پیغمبری
از پیغمبران بنی اسرائیل که اگر میخواهی که در حظیرهٔ قدس انس گیری فکن
فی الدنیا وحیدا حزینا وحشیا کالطائر الفرد الذی یرعی فی القفار ویاوی
الی رؤس الاشجار اذا جنه اللیل یاوی مع الطیر استیناسا بربه واستیحاشا
من غیره خبر ابو درداء گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود مرد را در خانه
خود خویش صومعه ایست که چشم و گوش و دل و زبان و دست و پا از نا
شایست باز دارد و پرهیز دار از نشستن در بازار که بازار جای لهو و لغو و فساد است

خبر ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که حضرت رسول خدای صلی الله علیه وسلم
شرم بیشتر داشتی از دختران دوشیزه و گاه بودی که او را چیزی ناخوش
آمدی بزبان چیزی نفرمودی اما اثر کراهت در چهرهٔ مبارک او ظاهر گشتی
مردی از عائشه رضی الله عنها پرسید که من کی نیکوکار باشم گفت آنگاه که بدانی
که بدکرداری گفت کی بدکردار باشم گفت آنگاه که گمان بری که نیکوکاری
مثل هر بامداد زبان از جوارح می پرسد که چون ست حال شما ان گویند

ما دام که تو خاموشی با سلامتی باری تعالی و تقدس خطاب کرد بموسی علیه السلام
که میدانی که چرا ترا کلیم گردانیدیم از میان پیغمبران گفت نه یا رب العالمین
گفت دیدم تو از غایت تواضع بر درگاه ما چون کلب نزد صاحبش
در خاک می غلطیدی من ترا از خاک بافلاک رسانیدم جهت آن تواضع
خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود ان مما ادرک الناس من کلام النبوة
الاولی اذا لم تستحی فاصنع ما شئت اگر شرم نداری هرچه میخواهی میکن نخعی گوید
که سلف مردمانرا خاموشی می آموختند چنانچه سخن می آموزند موسی بن طریف
گوید جهد کن که هر چیزی که از تو بوجود آید آنرا پنهان داری که دل را صافی و تنگ
می گرداند و اگر می توانی که در میان قومی باشی که ترا نشناسند بهتر و چنان مکن
که نصیب تو از دنیا آن باشد که گوئی مصاحب فلان شیخ بودم و فلان شیخ را دیدم
و اجازت از فلان بزرگ دارم فان ذلک یقسی القلب فضیل گوید
هر کس که از تنهائی متوحش باشد و با صحبت انس بگیرد سلامت نرهد از ریا
عمر رضی الله عنه گوید تنهائی راحتی است از همنشینی بد خبر عائشه رضی الله عنها گوید که فرمود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم عجب است از فرزند آدم که می داند که دو ملک موکل اویند
در زبان او قلم ایشان است و آب دهان او مداد ایشان چگونه چیزی گوید که او را بکاری
نیاید ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که سخن بسیار مگوئید
بی ذکر خدا که کثرت کلام بی ذکر خدا باعث قساوت قلب است و ان
ابعد الناس من الله القلب القاسی سفین ثوری بعباد ابن عباد نبشت
اما بعد بدرستی که تو در زمانه افتاده که صحابه از آن بناه خدای تعالی گرفته اند و ایشان

در دین
عزمی داشتند که ماندایم و علمی داشتند که ماندایم برتو باد که عزلت گیری و ترک مخالطت
کنی و آن زمان طریقهٔ صحابه آن بود که چون بهم رسیدندی از یکدیگر نفع گرفتندی و امروز
آن طریقه در میان نیست و نجات در ترک صحبت است نصیحت من نطق بغیر فکر فقد
نصیحت — لغا و من نظر بغیر اعتبار فقد سها و من سکت من غیر فکر فقد لها نصیحت از میزان اعمال
خودشناسی کنی آنچه بر زبان خود نهی حکایت چهار پادشاه در جایی بهم رسیدند
یکی از فارس و یکی از روم و یکی از چین و یکی از هند و از حکمت سخن گفتند
ملک فارس گفت هرگز پشیمان نشده‌ام بناگفتنی و از گفتن بسیار پشیمان
شده‌ام ملک روم گفت من در آنچه نگفته‌ام قادرترم از آنچه گفته‌ام ملک چین
گفت هر سخنی که من نگفته‌ام مالک آنم و چون گفتم او مالک من گشت ملک هند گفت
عجب دارم از کسی که سخنی گوید که در گفتنش مضرت باشد و در ناگفتنش منفعت
نباشد حکمت سه کس را خاموشی فرموده‌اند الرامی فی جبل طویل واکل السمک
والمروی فی ام جسیم نصیحت الصمت زین العاقل الجاهل الباب الثانی
والعشرون فی الاخبار والکید والمکر والخدیعة وفی التقیة در زمان خلافت
تشنه — عمر رضی الله عنه هرمزان را گرفتند و بیاوردند عمر امر فرمود بقتل او گفت تشنه‌ام
مرا آب دهید قدحی آب بیاوردند بر دست نگاه داشت و می‌لرزید
گفتند بخور گفت من ترسم که امانم ندهند که این آب بیاشامم عمر گفت تو در
امانی تا این آب بیاشامی او قدح از دست بینداخت و آب بریخت
عمر رضی الله عنه گفت او را بکشید گفت نه مرا امان دادی گفت امان دادمت
تا آب بیاشامی گفت هنوز نیاشامیده‌ام فقال العمر قاتلک الله اخذتنی

اما تا اولم اسلم دهاة عرب چهار ده بوده اند و همه در طائف بوجود آمده اند معویه و عمر
بن العاص و مغیرة بن شعبه و سائب ابن اقرع حکایت ضحاک نصرانی را گفت
چرا مسلمان نمی شوی گفت من این دین را دوست میدارم اما مرا شغفی هست
به شرب خمر و ترک آن نمی توانم کرد و در دین ملت حرام است گفت تو مسلمان شو
و خمر می آشام نصرانی مسلمان شد ضحاک گفت این زمان اگر خمر بخوری ترا حد زنند
و اگر از دین برگردی ترا بکشند مخیّری تو گفت مسلمانی اختیار کردم و ترک شرب — اختیار
کرد و در مسلمانی ثابت قدم گشت مثل ما هو الا خدیعة و سراب لقیقه در زمان
داود علیه السلام نزد صخره که در بیت المقدس هست زنجیر از آسمان آویخته بود
مردمان ترافع قضیه آنجا می بردند هر کس که محق بود دستش بزنجیر میرسید و آنکه مبطل بود
دستش نمی رسید شخصی گوهر امانت بکسی سپرد چون باز طلبید گفت بتو سپردم
او گفت نه سپردی مرافعه پیش زنجیر بردند مدعی پیش زنجیر آمد و گفت خداوندا
تو میدانی که من گوهر باو سپردم دست من بزنجیر برسان دست دراز کرد و زنجیر بگرفت
مدعی علیه گوهر در عصا پنهان کرده بود عصا بدست مدعی داد گفت خداوندا
تو میدانی که من گوهر بدست صاحب داده ام دستم بزنجیر برسان دست دراز کرد و زنجیر
بگرفت مردمان گفتند قد سوّیت السلسلة بین الظالم و المظلوم و بشومی حیلت
او زنجیر بر کشیدند حق تعالی وحی فرمود بداود علیه السلام که حکم میان مردمان
به بیّنه و سوگند می کن و آن حکم در میان بنی آدم مانده است مختار بن عبید الثقفی
متشیعی بود و دعوی کرامت میکرد روزی گفت لتنزلنّ نار من السماء
نارًا دهماء فلتحرقنّ دار اسماء این سخن با اسماء رسانیدند گفت بدین سجع

نابارک

تا مبارک که بر هم می‌بندد می‌خواهد که آتش در خانه ما زند برخاست و اهل و عیال
برداشت و بکوفه گریخت و دیگر از حیلتها او این بود که کرسی قدیم درشت
وا نزاد دیباج پوشید و گفت این از ذخیره‌هاء علی ابن ابی طالب است هر کس
که در روز جنگ پیش لشکر دشمن دارد فرصت یابد که بمرتبه تابوت سکینه
بنی اسرائیل است چون ابراهیم بن اشتر بحرب عبیدالله بن زیاد کبوتری سفید چند
بیکی از خاصان داد و گفت هرگاه که ببیند که لشکر عبیدالله غلبه کند این کبوترها را رهانید
بعد از آن بلشکریان گفت من در کتاب محکم دیده‌ام بیقین و صواب
که حق تعالی مدد ما خواهد داد بملایکه عقاب بصورت کبوتر در میان سحاب
ناگاه لشکر عبیدالله غلبه کردند خاصان کبوتر ابراهیم رها کردند لشکر چون آن
صورت مشاهده کردند پنداشتند که ملایکه است با آنکه بر یکدیگر زدند که ای
شیر مردان بکوشید که ملائکه بمدد ما آمده‌اند بکوشیدند و غالب شدند عبیدالله
بن زیاد را بقتل آوردند بلال ابن ابی بُرده از فرزندان ابو موسی اشعری بعد
بیامد بمدینه و در مسجد فرود آمد و در پای ستونی سجاده بینداخت و از طاعت
بصحبت نمی‌پرداخت شبی عمر بن عبدالعزیز با علاء بن مغیره بگذار آمد بلال را
دید چون ستونی در مسجد ایستاده و دل بر طاعت نهاده بعلاء بن مغیره گفت
اگر باطن این مرد با ظاهر او موافق باشد مردی است از مردان عراق علا گفت
من خبر این معنی پیش تو آرم بیامد و در پهلوی او سجاده بینداخت و دو رکعت
نماز بگذارد و بعد از آن بلال را پرسشی کرد و گفت مرا میشناسی گفت بلی گفت
امیرالمؤمنین بی رای و بی مشورت من هیچ کار نمیکند اگر من اشارت کنم

وحکومت شهری بتو دهد برشوه چه بمن دهی گفت از مال آن شهر بیست هزار
درهم بتو دهم گفت بدین قرار چیزی بنویس مکتوبی بران قرار بنوشت آنرا پیش
عمر بن عبدالعزیز برد عمر چون آن بدید بحاکم کوفه بنبشت که بلال آمد و ما را بلطایف
و عبادت بفریفت ما او را ابا بودیم مجمع خبث و معدن حیله و مکر یافتیم و ظلم در طبیعت
او مرکوز است باید که مدخل آل ابی موسی را هیچ عمل ندهی علی الخصوص بلال بن ابی بردة
عبدالملک بشر را بحکومت کوفه فرستاد و روح بن زنباع را مشرف او گردانید
بشر جوانی ظریف بود و ندیمان را دوست داشتی و روح بن زنباع پیری متورع بود
بشر از صحبت او عظیم تنگ آمد و می خواست که عبدالملک او را باز پیش خود
خواند و درین قضیه حیلتی می اندیشید یکی از ندمای بشر پنهان بخانه روح بن زنباع
رفت و این بیت بر دیوار خانه او بنوشت شعر ان ابن مروان قد حانت
منیته ۞ فاحتل لنفسک یا روح ابن زنباع ۞ روح چون این بیت مطالعه کرد
ملول خاطر گشت و همان شب از کوفه بیرون آمد چون نزد عبدالملک رسید
از سبب آمدن او استفسار کرد حال باز گفت عبدالملک بخندید و گفت
صحبت تو بر بشر گران بوده و حیلتی کرده‌اند تا ترا اخراج کنند دو مرد پیش ایاس
بن معویه آمدند یکی مبلغ مالی بران مرد دیگر دعوی میکرد و او انکار میکرد که من قطعا
ازین خبر ندارم و او را نمی شناسم و هیچ معامله با او ندارم ایاس از مدعی پرسید
که این مال کجا تسلیم او کردی گفت در فلان بادیه در جنب درختی گفت برو شاید
آن درخت باشد که ترا صورتی روی نماید که مال تو مستخلص گردد آن مرد
برفت چون ساعتی بگذشت ایاس روی بمدعی علیه کرد و گفت

خصم تو بپای آن درخت رسیده باشد گفت نرسیده باشد که از اینجا تا آنجا راه دورست گفت یا عدو الله دانستی خاین فقال اقلنی اقالک الله اقرار کرد و مال باز داد

باب صاحب ابن المقفع گوید هرگاه که کاری دشوار پیش تو آید بنگر اگر بحیلتی بدر توانی برد بدر برو جزع مکن و اگر حیلت در نگنجد صبر کن و جزع مکن بعضی از سلف گفته اند که مکر زنان از مکر شیطان بزرگترست از برای آنکه حق تعالی میفرماید در مکر زنان ان کیدکن عظیم و در مکر شیطان میفرماید ان کید الشیطان کان ضعیفاً

شعبی گوید که عبد الملک مرا پیش پادشاه روم فرستاد از من پرسید که تو از اهل بیت خلافتی گفتم نه مردی ام از عرب پس رقعه از جهت من بعبد الملک نوشت چون من باز گشتم عبد الملک رقعه بخواند گفت هیچ میدانی که درین رقعه چه نوشته است گفتم نه گفت نوشته است که عجب از قومی که مثل این شخص در میان ایشان باشد و دیگری حاکم ایشان کرد گفت میدانی که غرض او چه بود ازین سخن گفتم نه گفت خواست که مزاج من با تو متغیر کرداند قصد قتل تو کنم من عذری خواستم گفتم از برای آنکه من بچشم او بزرگ نمودم که بمجلس شما مشرف بودم و فضائل و کمالات شما معلوم نکرد چون این سخن بملک روم رسانیدند گفت عبد الملک عجب فراستی دارد و از آنچه در خاطر من بود در خاطر او آمد عاتکه دختر یزید بغایت خوب صورت بود و در حرم عبد الملک بود و او را بغایت دوست میداشت چنانکه محبت او و تعشق بجایی رسید بود روزی تراعی در میان ایشان واقع شد و از خانه بیرون آمد و در خانه دیگر رفت و هیچ کس از ملازمان عبد الملک پیش خود نگذاشت و سوگند خورد که دیگر روی عبد الملک نه بیند

عبدالملک ازین معنی بتنگ آمد و بهیچ نوع[۱۳۱] طریق صلح مفتوح نمی گشت این حکایت
بر ملا انداخت و با ندما در میان نهاد عمرو بن بلال که از خاصان یزید بود و خدمت
معویه کرده بود و در خانه ایشان پیر گشت گفت امیرالمؤمنین اگر مرا جایزه نیکو دهد
من راه صلح بکنم عبدالملک گفت هرچه رای تو بران قرار گیرد مبذول است و مضایقه
نیست اگر خود در شرکت در حکومت باشد عمرو بدر خانه عائشه آمد جامه دریده و خاک
بر سر کرده گریان و مویان ملازمان حرم پیش باز آمدند و گفتند چه حادثه واقع گشت
گفت مرا سخنی با عائشه هست برفتند و خبر بعائشه دادند گفت او حق خدمت بر ما
دارد او را راه دهید او گریان پیش عائشه آمد و خود را در زمین بغلطانید و گفت
مرا قضیه واقع گشت اگر بفریادم نمی رسی سه تن هلاک می شوند بزرگ من پسر ۲ پسر
کوچک مرا کشت و امیرالمؤمنین فرموده که او را باز کشند و ولی خون منم و او را
بخشیدم و قبول نمی فرماید و اگر این صورت واقع گردد من نیز هلاک گردم
و بیک اشارت شما ممکن که از سر خون او درگذرد عائشه گفت مرا با او نزاع است
و سوگند خورده ام که او را نه بینم عمرو گفت کفارت سوگند آسان است و دو
نفس را از هلاک می رهانی و مبالغت می نمود و رقت می کرد تا عائشه را بخانه عبدالملک
آورد بیامد و بر پای عبدالملک بوسه داد و شفاعت کرد و گفت این را بمن بخش
و بخون او بر من منت نه عبدالملک شادمان گشت و گفت بخشیدم و اگر مملکت
روی زمین طلب کنی منع نکنم و صلح کردند و عمرو بیامد و گفت الکریم اذا وعد وفا
گفت چه میخواهی گفت مزرعه با آلات و اسباب زراعت و ده هزار مثقال طلا
و ده هزار گوسفند و شفیعی عبدالملک مجموع حاجات او مبذول داشت مثل الملم

بعض

یفتح ابواب الحیل عبد الله بن محمد گوید شعر ما لا یکون فلا یکون لحیلة * ابداً و ما هو کائن
سیکون * یسعی اللبیب فلا یکون بسعیه * و ینال من خطأ عاجز و مهین * سیکون بسعیه ۲
ما هو کائن فی وقته * و اخو الجهالة متعب محزون * مثل الحیلة یجری مجری
القوة بل هی الطف عوضاً * زیاد بن ابیه گوید حیلتی باید اندیشید تا در بلا نیفتید
از برای آنکه عاقل آن نیست که چون قضیه واقع گردد در استخلاص خود حیلتی اندیشد
مرد آنست علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد الباب الثالث والعشرون فی الخیر
والصلاح و ذکر الاخیار و صفاتهم و احوالهم ما جاء فیهم خبر ابن عمر رضی الله عنهما روایت
کنند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود حق تعالی به برکت یک مرد صالح از صد خانه همسایه
بلا دفع میکند و این آیت بخواند قوله تعالی و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت
الارض سفین بن عیینه جایی که بنشستی صد هزار مرد پیش او جمع شدندی
می گفت من مانند کوه ابوقبیس ام هر بالای من آیند مطلع شوند بر تابعین یعنی چنانکه
بر کوه ابوقبیس بر می آیند مطلع می شوند بر مسجد الحرام و کعبه که بهتر از کوه ابوقبیس است چون سیر
را می بینید مطلع شوید بر سیرت جمعی که پیش از من بوده اند علی رضی الله عنه گوید رحم الله عبداً
سمع حکماً فوعی و دعی الی ارشاد فدنا و اخذ بحجزة هاد فنجا راقب ربه و خاف ذنبه
قدم خالصاً و عمل صالحاً اکتسب مذخوراً و اجتنب محذوراً رمی غرضاً و احرز عوضاً
کابد هواه و کذب مناه جعل الصبر مطیة نجاته و التقوی عدة وفاته رکب
الطریقة الغراء و لزم المحجة البیضاء اغتنم المهل و بادر الاجل فتزود من العمل ابو الدر
داء گوید رحمت بر لقمان حکیم باد مردی مال و جاه و حسب و نسب نداشت
اما چنان متودب بود که او را در فراغت جای هرگز ندیدی و به بند و آب و دهان بینی

در برابر کس بنیداخته بود و با آنچه حق تعالی باو دادی و باز ستدی شادمان و غمگین
نگشتی و او را چند فرزند وفات کرد که محزون نگشت و دایم ملازم ابواب حکما
بود حکمای می دید و حکمت می شنید و اعتبار احوال روزگار می گرفت حق تعالی در حکمت
با وی گشاده داد با آنچه داد خبر آن از امانت یوم القیامه نودیت من لقمان العز
نعم الاب ابوک ابراهیم و لا اخ اخوک علی ابن ابی طالب عوام بن حوشب گوید هر کس
که حسن بصری را دیدی گفتی مانند پیغمبری است که شصت سال در میان امته امر و نهی فرموده
و هرگاه که بیامدی گویا از دفن کردن مادر می آید و هرگاه که نشستی گویا او را گردن
خواهند زدن و هرگاه که سخن گفتی گویا رام الکاتبین مشافهه می بیند ابوالعباس
سفاح با ابوبکر هذلی گفت بم بلغ حسنکم ما بلغ گفت دوازده ساله بود که قرآن
حفظ کرد و هیچ سوره بآخر نبرد الا که تفسیر و تاویل آن معلوم کرده بود و هرگز درهمی
بتجارت نفرستاد و درهم حکومت از سلاطین قبول نکرد و هیچ امری نفرمود الا
که اول خود بدان قیام نمود و هیچ نهی نکرد الا که اول خود از آن باز [illegible] قال [ایستاد ٣]
السفاح بهذا بلغ حسن بصری در طفلی پرورده ام سلمه بود و او را بر صحابه فرستادی
و گفتی دعائی بر کنید صحابه دعا بر اوی کردند عمر بن خطاب رضی الله عنه بروی این
دعا کرد اللهم فقهه فی الدین و حببه الی الناس و عائشه رضی الله عنها سخن او بشنید
و گفت این کیست که سخن او سخن پیغمبران میماند شعر لیلی النحس لی فخر او انی
لشر الناس ان لم یعف عنی حافظ گوید در زمان حسن بصری چنین گفتندی
فلان کس ازهد ناس الا حسن و افقه ناس الا حسن و افصح الناس الا حسن
و اخطب ناس الا حسن بعضی از ائمه گفته اند که عمر بن عبدالعزیز از اویس قرنی زاهدتر

بود ولیکن برای آنکه

بود از برای آنکه عمر با وجود آنکه خلیفه روی زمین بود زاهد بود و اویس مردی
فقیر بود بعضی گفتند اگر اویس نیز خلیفه گشتی دران زاهد بودی جواب دادند
لیس من لم یجرب کمن جرب مورق عجلی گویند کاج مرا ورعی بودی چون ورع
ابن سیرین شعر وانت باللیل ذئب لاحریم له وبالنهار علی سمت ابن
سیرین؛ حبیب فارسی از نیکو سیرتان زمان خود بود و چهار بار خود را از
حق تعالی باز خرید بود هر بار بچهار هزار دینار کان یخرج البدرة فیقول یارب
اشتریت نفسی منک بهذه ثم یتصدق بها ایوب سجستانی را گفتند
چرا حدیث از حسن بصری فرا نمی گیری گفت از برای آنکه مرا میترسانید هرگاه
که من از مجلس او بیرون میآمدم میگویند هذا سید الفتیان سفیان ثوری گویند هر چند — خبر گفته
جهد کردم که [redacted] روز چنان بزیم که عبدالله بن المبارک زیسته است
اما نتوانم خلیل بن احمد نحوی از زهاد زمان خود بود و همتی بلند داشت و هر چند
که ملوک خواستند که عطیه باو دهند قبول نکرد و طریقه او آن بود که یک سال
حج کردی و یک سال غزا تا وفات کرد و او روایت میکند که کرزین
وبره الحارثی را غسل میکردم و بر اندام او یک مثقال گوشت نبود پوستی
بود بر استخوانی نشسته روزی هرون الرشید بقاضی ابو یوسف گفت
مرا از صفات امام ابی حنیفه چیزی گو گفت آنچه من از وی دیده ام بیان
کنم صفت امام ابی حنیفه رضی الله عنه ورحمه الله علیه در دین سخت بود و عظیم — جسته صفت امام ابی حنیفه
ترسان بود که در دین سخنی گوید که او را یقینی بران نباشد در طاعت او بجد
بود و از معصیت بگریخته طویل الصمت و دائم الفکر با وجود علم بسیار

ملکشاه نبود هرچه از و خواست کردندی باقصی الغایه مبذول داشتی چه علمی
و چه عملی و چه مالی حسبت و غیبت نکردی نام هر کس که بر اندی یاد او بخیر کردی
هرون رشید کاتب را فرمود تا این ادعیه بنویسد و پیش فرزندان او برد تا
مطالعه کنند مسعر روایت کند که امام ابی حنیفه بعد از نماز بامداد در مسجد بنشستی
بمذاکره علم تا خفتن گاه و برای خفتن گاهی بیرون نیامدی و طعام نخوردی و بخواب
نرفتی الا بنشستن لحظه سر در خود فرو بردی و چون نماز خفتن بگزاردی و خلایق نماز
آرام گرفتندی روزه بگشودی و طهارت کردی و در مسجد بایستادی تا صبح
سحرگاه بخانه آمدی و طهارت تازه کردی و باز بمسجد آمدی وکیع ابن الجراح
چهل حج کرده بود و چهل شب در عبادت بایستاد و هر شبی ختم قرآن
کردی و چهل هزار دینار بصدقه دادی و چهل هزار حدیث روایت
کردی و هیچ کس ندیده بود که او پهلو بر زمین نهاده بود هرون رشید
هر روز صد رکعت نماز بگزاردی و هزار درهم بصدقه دادی از خالص مال خود
و هر گاه که بحج رفتی صد مرد فقیه با خود بردی و اگر نرفتی سیصد مرد را نفقه دادی
و بحج فرستادی منکدر از عایشه رضی الله عنها درخواست عطائی کرد گفت
اگر ده هزار درهم من آورندی مجموع بتو فرستم چون بیرون رفت از بیت
المال ده هزار درهم بیاوردند مجموع نزد او فرستاد او بده هزار درهم کنیزکی
خرید و سه فرزند از و حاصل شد محمد و ابوبکر و عمر و هر سه از جمله
عباد و زهاد مدینه گشتند مردی در عرفات مویز برداشت و
منادی میزد که این متاع از که ضایع شد زاهدی بدو رسید و گفت ندا

برهم انداز

بدین اندازه که این ورعی است که حق تعالی آنرا دشمن میدارد حکیمی فرزند
خود را گفت طریق زهد بگزین که اگر بخیلی کنی گویند اسراف نمی کند و اگر در
جواب سخن فرومانی گویند سخن زیادت نمی گوید و اگر بزدل باشی
گویند در شجاعت رغبتی نبود عمر رضی الله عنه گوید مردی را دید خرقه پوشیده
و تسبیح بر دست بچیده و خود را بصلاح و زهد بمردمان می نمود او را
بدره بزد و گفت لا تمت علینا دیننا اماتک الله سفیان ثوری گوید
بر چهار چیز اعتماد نباشد بر عبادت زنان و زهد خصی و توبه لشکری و قراءة
جوانان یعنی آوازنا بالغ گویند اول کسیکه شمشیر در راه خدا کشید زبیر بود
رضی الله عنه شنید آوازه افتاد در مکه که محمد را بکشتند او برهنه از خانه بدر آمد
و شمشیری برهنه در دست ناگاه برسول خدای صلی الله علیه وسلم رسید گفت
ترا چه بود که درین وقت تنها و برهنه بیرون آمدی گفت شنیدم که دشمنان
بر تو ظفر یافته اند گفت چه خواستی کرد گفت به تنها روی با اهل مکه نهادمی
و هر کس که بدیدمی بشمشیر دمار از و برآوردمی پس رسول خدا صلی الله او را در
بر گرفت و دعاء نیک بر وی کرد و آزاری باو داد تا بر خود گرفت
و گفت تو حواری این امتی اطفال خویشان رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
اوّل بحضرت — می خواستند که ~~[illegible]~~ ایشان بیعت کنند تا ایشان را فخری باشد در بزرگی
و از جمله ایشان گردند یکی عبدالله بن جعفر بود و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن
الزبیر چون ایشان را حاضر کردند می ترسیدند که برابر رسول خدا صلی الله
علیه وسلم آیند عبدالله الزبیر از ایشان همه دلیرتر بود پیش آمد و سلام کرد و دست

مبارک رسول خدا صلی الله علیه وسلم برسید و با وی بیعت کرد رسول خدای صلی الله علیه وسلم چون آن دلیری از وی بدید بخندید و گفت آیا انه ابن ابیه جابر بن عبد الله گوید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه روزی پیش عمر بن خطاب رضی الله عنه آمد و گفت یا امیر المؤمنین بفرمای دمن برس عمر گفت چه حادث شد گفت هزار شتر بار در سبیت اندکان پیام فرستاده بودم از جهت تجارت دوش خبر آوردند که باز گشته اند و در تجارت سود بسیار حاصل کرده چنانچه اضعاف آن است که برده بودند شب چون نماز برخاستم شیطان بیامد و مرا دغدغه داد تا در تفکر سود و مایه آن افتادم و احتیاس متاع آن را تحصیل میکردم و ندانستم که در نماز قرآن خواندم یا نخواندم اکنون آن را بالمجموع بار ها و ملامان بر راه خدای تعالی سبیل کردم و مر هیچ حاجتی با آن نیست خدام بفرست تا آن را به بیت المال برند اهل غیرت آن را حزر کردند هزار هزار بود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چون اشام میرقت بطریق که میر شام بود دیگری را بفرستاد تا تجسس صورت و سیرت او کنند چون بطور سینا رسید مردی دید بر اسپی نشسته جامه پشمینه باره زده پوشیده و روی بر آفتاب کرده و هیچ سایه بان بر سر او نه و کیسه در پیش زین او بخته و در آنجا نان جوین خشک بود پاره از آنجا بدر می آورد و گاه از آن پاک می کرد در دهان می نهاد رسول بطریق بر گشت حال امیر المؤمنین چنانچه مشاهده کرده بود بطریق از آن حدیث بغایت ترسناک شد و گفت ما را با این قوم جنگ کردن مصلحت نیست که ما را طاقت قدرت نباشد که در برابر این قوم بایستیم به بینید که بجه طریق ایشان را راضی می توان کرد تا ایشان ما را ازین بلاد باز گردانند محمد بن سعید گوید که عمر عبد العزیز مرا با اسیران بروم فرستاد تا اسیران

مشتر نزار

بطریق

اظهار نمود

مسلمانان را خلاص کنم آن روز که مرا بار دادند دیدم که قیصر از تخت فرود آمده بود و
و بر خاک نشسته و بغایت محزون بود پرسیدم که چه قضیه حادث گشته که ملک حبش
مغموم است گفتند نمی دانی مردی که صالح ترین خلق و زاهدترین اهل زمان است
وفات کرده یعنی عمر بن عبد العزیز و گفت عجب نیست در آنکه شخصی در کوهی بنشیند و
بزهد مشغول گردد عجب در آن است که عمر با وجود آنکه ممالک اسلام مجموع در تحت
تصرف اوست زاهدی زید و مرا گمان است که اگر بعد از عیسی علیه السلام کسی مرده را
زنده کردی عمر بن عبد العزیز بودی خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم میفرماید عجبا
لامر المومن ان امره کله خیر و لیس ذلک لاحد الا للمومن ان اصابته سراء شکر و کان
خیرا له و ان اصابته ضراء صبر و کان خیرا له علی رضی الله عنه میفرماید لقاء اهل الخیر عمارة
القلوب یعنی دیدار صالحان دلهای خراب را معمور می گرداند حکیمی گوید خیر طالب
اهل خود است چنانچه مرغ ابی جویان آب است گویند هر کس که در روز خیری بینی ملازم
او باش که از برکات خیر او ترا نصیبی رسد بیت همنشینی کن تو با مقبلان گرد
که زود از مقبلان مقبل شود مرد ؛ و این کلمات در ره مثال علی رضی الله عنه است
المومن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه اوسع شیء صدرا و اذل شیء نفسا یکره الرفعة اوسع[2]
و یشنأ السمعة طویل غمه بعید همته کثیر صمته مشغول وقته سهل الخلیقة لین العریکة
نفسه اصلب من الصلد و هو اذل فی العبد مثل غیر خیرک خیر غیرک خبر ابو هریره
رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود کیست که امروز روزی[2]
روزه دار داد ابو بکر گفت من دیگر فرمود کیست که امروز طعامی بدرویشی داده
ابو بکر گفت من دیگر فرمود کیست که امروز عیادت مریضی کرده ابو بکر گفت

من رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود این خصلتها در هیچ کس جمع نشود الا که
از اهل بهشت باشد ابن خارجه گوید بیست سال با ابن عون مصاحب بودم و گمان
می بردم که هیچ سیئه کرام الکاتبین بر او نه نبشته باشند محمد بن الحسن گوید که امام
ابوحنیفه وحید زمان و فرید اوان خود بود اگر قبر او بشکافند وجید او ظاهر گردد
گویی مبنی از علم و کرم و مواسات و ورع قال ابن عون لا تکن ممن الخیر منه ما موالی
والشر منه مامون جمیع بن عمیر دخلت علی عائشة رضی الله عنها من کان احب الناس وسألتها
الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قالت فاطمة قلت انما سألتک عن الرجال
قال زوجها عیسی علیه السلام نیز در خواب آمد دید که جامه پشمینه پوشیده بودند نور
از روی ایشان میتافت گفت ای فرزندان آخرت متنعمان عالم فردا از فضل
نعیم شما بهره یابید ابو اراکه گوید که روزی با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نماز گذاردم در مسجد نماز
بنشست تا آفتاب یک نیزه برآمد بعد از آن دست را باز گردانید چنانچه متعجبان
باز گردانند گفت هیچ کس از یاران نمی بینم که بطریق اصحاب رسول خدا صلی الله علیه
وسلم می سپرد و طریق ایشان آن بود که کالبدها و گرد آلوده بودند شب بروز
می آوردند و چون بامداد کردندی خمیده نشستندی چون درخت ضعیف که باد
سخت بدو زند و اشک حسرت از دیده ها می باریدند امروز مردمان
می بینیم که از حال اهل فردا غافلند و از عذاب آخرت ایمن بعد از آن ندیدم که
تبسمی کرد یا بنشستی نشود تا ابن ملجم ملعون او را شهید کرد اهل بصیرت گفته اند
الزهادة فی الدنیا قصر الامل لا اکل الغلیظ ولا لبس السمل و علی رضی الله عنه گوید
حقیقت زهد در دو کلمه است از قرآن مجید قال الله تعالی لکیلا تاسوا علی

ما فاتکم

ما قاتلکم ولا تعرضوا لما اتیتکم هر کس که بر گذشته پشیمانی خورد بر آینده دست نگردد
از او تا زهد عز از فرشتگان داد و دعائی گوید هر کس که حق تعالی او را توفیق بخشید
که از ذل معصیت بعز تقوی آید بی مال توانگر و بی قوم و عشیره عزیز گشت و بی
انیس وحشت از و رفت عمر بن عبد العزیز روزی از ابن ملیکه صفت عبد الله
بن الزبیر گفت من هرگز سواری چابکتر از و ندیدم و مردی مردانه تر از و نشنیدم
و بقوت چون ابو قبیس بر پای کرده بودند او وضو ساخته بود و در نماز استاده
و چنان مشغول نماز گشته که سنگی از منجنیق در پیش روی او بر زمین آمد که خلق مسجد
همه بترسیدند و از جای برجستند و او را هیچ تغیر نگشت و نظر بدان طرف نینداخت
و از طول قرائت باز نماند و همان رکوع و سجود و اطمینان که در حالت امن ازو در وجود
می آمد در حال خوف هیچ کم نکرد و طریقه او آن بود که چون در نماز استادی دنیا و
ما فیها در پس پشت انداختی و چون سجده کردی گو پیا جامه بود که بر زمین انداخته
بودند الباب الرابع والعشرون فی الخلق وصفاتها واحوالها و ذکر الحسن والقبیح و
الطول والقصر والکبیر والصغیر خبر عائشه رضی الله عنها در روی مبارک رسول خدا
صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بخندید آنحضرت فرمود چرا میخندی گفت تامل در روی
پر نور تو میکنم و اگر ابو کبیر هذلی روی مبارک تو بدیدی در حق ممدوح خود نگفتی
آنچه گفته رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود چه گفته عائشه گفت شعر واذا نظرت
الی اسرة وجهه ۞ برقت کبرق العارض المتهلل ۞ علی رضی الله عنه در صفت
رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفته که سر مبارک او بزرگ و مدور بود و بینی
و چشم او بس سیاه یعنی سخت سیاه و سفید سخت سفید رگهای سرخ

که مزید حسن باشد در روم بهادر از محاسن انبوه دندانها سفید و کوهردار بود
جسد مبارک گلگون دست و پای او قوی موی سر او نرم و نا شکسته و
گوش بیش بودی و در رفتن چنان رفتی که گوئیا از بالائی بزیر می آمد و در
حالت التفات همه بدن التفات نمودی زیباترین ربعه بود نه بلند نه مطلقا
و نه کوتاه نام مرغوب دوشانهای بزرگ و از سینه تا ناف خطی از موی باریک
خرد کشیده عرق از وجود او چون مروارید ریزان در میانه شانه او مهر نبوت
مانند غایه کتاب سخاوت او از همه کس بیشتر بود صادق القول و وافی بر
عهود بود انیس و خوش صحبت بود کف فیاض او نرمی چون حریر بود و
چون مصافحه با حضرت کردندی دست با خود نکشیدی تا اول آنکس دست
باز کشیدی جزای نیکی نیکی کردی و جزای بدی حلم نیکی کردی حکایت در زمان معاویه
اهل روم خواستند که تفاخر کنند بر اهل اسلام دو مرد بفرستادند یکی درازی
بغایت بلند و یکی قوی در غایت قوت گفتند مثل این دو کس پیدا کنید معویه
در برابر بلند قیس بن سعد بن عباده در آورد و او مردی بغایت دراز بود اما
ریش نداشت قیس سراویل از پای بیرون کرد پیش او انداخت و گفت بپوشید
چون بپوشید تا سینه او برسید منفعل گشت خلایق قیس را ملامت کردند در
سراویل بخشیدن او پس قطعه گفت که اول او این بیت شعر اردت لکیما یعلم
الناس انها سراویل قیس والوفود شهود ه: انصار گفتند اگر ما را قدرت بودی
محاسنی از برای او بخریدمی تا عیب او بر کمال بودی که لیس العیب الرجال باللحی
و در برابر صاحب قوت محمد بن الحنفیه رضی الله عنه در آورد محمد گفت او منجر

باشد

باشد و آنکه بایستد و من او را بنشانم بنشیند و من او را بر پای دارم و در
هر دو حالت محمد غالب آمد و آن زن را مغلوب و منکوب بازگشتند و روایتست
که زرهی از برای علی رضی الله عنه بیاوردند و بر بالای او دراز بود محمد بن الحنفیه
پا بر دامن زره نهاد و بدست آنرا چون کرباس بدرید و چون حجاج بر عبد الله
بن الزبیر غالب آمد و سنگ در کعبه انداخت مقام ابراهیم از جای خود رفته بود
حجاج بپای آنرا راست میداشت که تا بجای خود آورد محمد بن الحنفیه بانگ بر زد
که جای پای ابراهیم خلیل علیه السلام بپای راست میداری حجاج بترسید و بدست
آنرا راست داشت مردمان محمد را گفتند تو زهره داشتی که آواز بلند بر او زدی
و حال آنکه او ابن الزبیر را بدان زمان کشته گفت بخدای سوگند که اگر بمعارضه
در آمدی سرش از تن برکندمی ارسطاطالیس جوانی خوب صورت بدید با وی سخن
گفت جوان اعلیت جواب ندانست ارسطاطالیس گفت بیتٌ
حسنٌ لو کان فیه ساکنٌ دیگر گفت طستٌ ذهبٍ فیه خلٌّ حکیمی جوانی زشت
صورت خوب سیرت بدید گفت محاسن ادب تو مقابح وجه تو باز پوشیده است
حکمای سلف گفته اند در دراز بالا طول قامت و بلاهت جمع است و در
کوتاه قامت زیرکی و کیاست جمع است و جمع خرد در ربعه است اصمعی گوید مردی را
دیدم بغایت کریه اللقا زنی داشت جمیل القسمات گفتم تو با وجود حسن و جمال
چگونه راضی شدی بدین شوهر زشت گفت ای مرد شاید که او نیکوکاریست
در حضرت عزت و حق تعالی مرا بجزای عمل با او داد و من بدکردارم در آنحضرت و او را
بجزای عمل بمن داده چگونه راضی نباشم برضای حق تعالی محمد بن عباد از فضلای عصر

بود بیش مامون مامون دستار بدست خود بر سر او می بست کنیزکی خوبصورت استاده بود
ومیخندید مامون گفت چرا میخندی ای ابن عباد گفت یا امیر المومنین بدان میخندد که تو باز نشست
سلطنت روی چون من چندین اکرام والطاف میفرمائی و دستار بر سر من می بندی
گفت مامون لا تعجبی فان تحت هذه العمة مجدا وکرما شعر وهل ینفع الفتیان حسن جسومهم
اذا ما بنت الامراض عن حسنات : فلا تجعل الحسن الدلیل علی الفتی : فما کل مصقول الحدید یمان
عمرو بن ربیعه مصنفه هم محبت وهم سفر عروة الزبیری بود وعروه را پسری بود
در غایت حسن ونهایت جمال چنانچه در عرب نظیر نداشت واز غایت
جمال او را زین المواکب میخواندند روزی بسفری میرفتند عمرو با عروه میگوید
زین المواکب کجاست که لحظه با او بمکالمت با تو نشستیم گفت بلی اما من شنیفته
جمالم هر جا که هست واین بیت بگفت شعر انی امرء مولع بالحسن اتبعه :
لاحظ لی فیه الالذة النظر : عروه گفت او از پیش قافله ست عمرو مرکوب

ص بیش ایم عمرو گفت
آیا صالح مکالمه

بتعجیل براند تا باو رسید وعروه میخندید چون فهند را خراب کردند چند کله
سر در انجا یافتند دندانها وآن فرو ریخته بلی او زن کردند چهار رطل بود بیش
عبدالله بن المبارک آوردند آنرا بچوبی می گردانید ودر بزرگی آن تعجب
می نمود ومیگفت شعر اذا ما تذکرت اجسادهم : تصاغرت النفس حتی تهون
مبرد گوید در رفتم نزد متوکل واو خوب صورت تر از خلفاء بنی عباس بود گفت
یعنی خوبتر از من کسی دیده گفتم نه و نه سخی تر از تو پس این بیت بخواندم شعر
جهرت حلفة لا انقیاد الملک : فی الیمین ولا ارتیاب تو بانک احسن الخلفاء
وجها ایه واسمح راحتین ولا احالی : بمثل اللحیة الطویلة عش الراغبیت غیر ابن عباس

اوایل کبیر

روایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده من سعادة المرء خفة عارضیه
وشعر او روایت کنند که فرمود هر کس که حق تعالی او را روئی خوب و اسمی نیکو
روزی کرده و بکاری و حرفتی پسندیده مشغول شد او از برگزیدگان خلق است
وشعر او روایت کنند که فرمود هر کس که حق تعالی او را خلقی خوب و خلقی خوش داده
باشد شرم دارد که گوشت او را با آتش دوزخ بسوزاند مردی در روی پادشاهی
تیز نگریست بعضی از مقربان خواستند که او را برنجانند بعضی دیگر گفتند حق تعالی
با وی عتاب از زینت دنیا آفریده اگر بندگان خدای از زینت دنیا نگاه کنند گناه
کار و مجرم نباشند قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ هارون الرشید چند فرزند
داشت از جمله آن محمد و ابو عیسی بود که بغایت خوبصورت بودند اما مامون فهیم
نکو بدیهه و خوب سیرت بود هارون همه روز گفتی من میخواهم که صورت تو همچون
سیرت تو بودی اگر توانستمی صورت ابو عیسی بتو دادمی اما قدرت ندارم
روزی با ابو عیسی گفت کاچکی صورت تو از آن مامون بودی او جواب داد
که آن حظ که او را از تست از آن من بودی این جواب از و در صغر از و مستحسن سن ۲
دانستند و شاعر گوید شعر ولو انه فی عهد یوسف قطعت ٭ قلوب رجال
لا اکف نساء مصعب بن عمیر از خوب صورتان زمان خود بود روزی
بر در خانه نشسته بود جمعی زنان بر وی گذشتند چون او را بدیدند بر جای بماندند
مصعب گفت بچه استاده اید که خدای شما را در پرده ستر بدارد گفتند چرا نی
داشتیم و با دامن انگشت آمده ایم که از نور روی تو آنرا برافروزیم در مصر
زشت روئی پیش حاکم آمد و گفت مرا جوازی بنویس که میخواهم که از ین

شهر بیرون روم حاکم بکاتب گفت جوابش بنویس و آنجا رسم است
که صورت هر دو لباس او و حرفت او در جواز بنویسند فکر بسیار کرد و بنوشت که
جواز یاتیک بهذا الجواز آیة من آیات الله و نذیره قد غمه بذهب لا باس
و سفره حکیمی او را بختیشوع میگفتند عظیم بدشکل بود روزی پیش یکی از خلفا آمد
خلیفه میگوید فی وجه بختیشوع قرد تیته ندیمی گفت غلط بر زبان شما رفت یا امیرالمؤمنین
بل فی وجه القرد بختیشوع عینه مردی بدشکل با ابو منصور حلاج گفت اگر تو در این
که میگویی صادقی مرا مسخ کن با قرده گفت تو همت بذلک لکان نصف العمل مفروغا
منه یعنی مسخ صورت تو کرده اند نیمه عمل باقی است که آن مسخ معنی است ابن الرومی
در مدح ابوالصقر گوید شعر له محیا جمیل یستدل به علی جمیل و للسلطان ظرفان و قل من
ضمنت خیر الطویة [illegible] الا وفی وجهه للخیر عنوان حکایت جاحظ گوید هیچکس مرا خجل و منفعل
نکرد الا زنی روزی بیامد و مبالغت کرد که مرا حاجتی است مرا پیش زرگری
برد و گفت ای استاد مثل این لب زمین حیران بماندم از زرگر پرسیدم که این چه گفت
انگشتری [illegible] از من خواسته که صورت دیو بر نگین او نقش کرده باشد گفتم من دیو ندیده‌ام
چه گونه صورت آن بکشم ترا آورد و گفت بدین صورت روزی جمعی
بر در خانه جاحظ رفتند دیر بیرون می آمد زمانی توقف کردند غلامی بدر آمد
گفتند موجب توقف چیست جاحظ چه میکند ۲ دروغ بخدای بندد آینه بر روی
داشته میگوید الحمد لله الذی حسن خلقی و خلقی و زان منی ما شان من
غیری مخنثی بحج رفته بود بدشکلی دید که طواف میکرد و دامان از دوزخ میطلبید
گفت ای حبیب من بدین شکل که تو داری در رفتن دوزخ بخیلی مکن

۲ گفت

مردی زشت روی حجام را گفت دملی زشت ترین اعضا دارم و از آن در رنجم
حجام گفت دروغ میگوئی که بر روی تو هیچ دملی نیست زنی ابتر را گفت ای
مرد اگر روی خود را به بینی چنانکه بر عورت ازار بسته بر روی نیز به بندی
محمد بن یاقوت العتبی گوید مهدی ریش را شانه میکرد و گوییا پیشش بوعک
می‌بود و عربی آنجا بود گفت یا امیر المؤمنین محاسن تو بغایت خوب و محبوبست
نه بسیار طول و نه اندک مخل بمقدار آنکه زینت مردان باشد شعر
لا تعجبن بلحیة کثر منابتها طویلة ؛ تهوی بها عصف الریاح کانها ذنب
الحمیلة ؛ قد یرزق الشرف الفتی یوما ولحیته قلیلة عرب گوید چون زنی خواهند
یا کنیزکی خرند جهد کنند که او را موی نیکو کم از روی نیکو نیست فان الشعر
الحسن احد الوجهین عمر رضی الله عنه گوید اذا تم بیاض المرأة فی حسن شعرها
فقد تم حسنها والعجیرة الوجه الثانی متوکل دختر عباس خویش خود در خانه داشت
او را فرمود که چون غلامان موی بیافند و در پس پشت اندازد او مطاوعت
نکرد او را مخیر کرد در آنکه مطاوعت کند یا مفارقت او مفارقت
اختیار کرد حکیمی مردی فربه را دید گفت ای مرد ترا عظیم اهتمامی بوده در
احکام دیوار حصاری که در آنجا محبوسی ربیع ابن سلیم گوید که امام شافعی
رضی الله عنه گوید که هرگز فربه عاقل ندیدم الا محمد بن الحسن شعر لا اعشق
الابیض المنفوخ من سمن ؛ لکننی اعشق السمر المهازیلا ؛ انی امرؤ ارکب
المهر المضمر فی ؛ یوم الرهان فدعنی ارکب الفیلا شعبی را بخدمت عبدالملک
آوردند و در نظرش حقیر نمود گفت ای شعبی عظیم ضعیف می بینم ترا گفت

اصلح الله الامیر من در رحم زحمت کشیدم اُم یعنی هم شکمی و در شتم عبد الملک گفت
لئن لطف المنظر لقد عظم المخبر مردی بزرگ بینی زنی بخواست چون بخلوت
باهم نشستند گفت ای زن باید که شرف مرا بشناسی که من نیک معاش
و بارکش باشم زن گفت از هیأت بینی تو معلوم کردم که تا بوی بارکشیده اما نیک
معاشی نیز معلوم شد زنی لطیف را دیدند که لبش شکافته بود گفتند لب شکافته
ست گفت اللبن اذا خلا انشقق مثل طول الاذن دلیل علی طول العمر مردی را
از زنادقه بیاوردند که او را بکشند و گوشش بزرگ بود و غلام او گفت
یا سیدی تو دعوی میکردی که طول اذن دلیل طول عمرست و ترا گوش
بزرگ است و هلاک نزدیک گفت ای غلام من گفتم که دراز عمر باشد اگرش
بگذارند در زمان حسن بصری زنی صالحه عابده بود و همه روز روزه داشتی
و همه شب احیا کردی و از بس که گریه میکرد نزدیک بود که چشمهای او
خلل پذیرد و خویشان او پیش حسن آمدند و گفتند این عورت را نصیحتی کن
که از بس که گریه میکند چشمش خراب گردد حسن او را پیش خود خواند و
گفت ای صالحه ان لعینیک حق بسیار گریه مکن که حق تعالی کریم و رحیم است علیک
و غفار و ستار و وهاب گفت ای شیخ اگر این چشم دوزخی است
مرا از روشنی او چه سود و اگر بهشتی است حق تعالی در آخرت عوض بدهد
که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة حسن بگریست جاحظ گوید بسیار
مردمان پندارند که در اندرون چشم یعنی هست که انسان العین می
خوانند و حال آنکه آن صورت آن کس است که در وی بیند چون آینه

مثل

مثل اگر دُر را از عاقل بینی او را مسیح کن یعنی دُر را از عاقل بناشد و گویند که در
تورات است که اگر کوتاهی بینی که خبیث نباشد بدانکه صورت او را مسخ
کرده اند لقمن حکیم سیاه بود کسی او را بخرید و گفت تو بندهٔ منی و خدمت
او را خدمت فرمود روزی با او گفت گوسفندی از برای من بکش
دو پاره گوشت که بهترین گوشتها باشد به پیش من آور لقمن گوسفند بکشت
و دل و زبان پیش آنکس برد روز دیگر گفت گوسفندی بکش که دو پاره
که بدتر باشد پیش من آور او دل و زبانش بینداخت و باقی بیاورد
از حکمت آن سوال کرد گفت انه لیس شیٔ اطیب منهما اذا طابا ولا اخبث
منهما اذا خبثا ابو الیمان گوید شیخی بود مشهور بود دانکه اسم اعظم میداند من از او
پرسیدم که اسم اعظم کدام است گفت ای فرزند تو دل را می‌شناسی گفتم بلی
گفت رقت او دانی گفتم بلی گفت هرگاه که رقت در دل پیدا شود
حق تعالی را بهر نام که بخوانی اسم اعظم است مردی زشت روی چیزی از محاسن
کسی بر داشت آن مرد هیچ دعا بر وی نکرد گفت ای یار چرا سنت رعایت
نکردی و دعایی که مأمور است نگفتی گفت ای عزیز دعای مأمور آن است
که بگویند صرف الله عنک السوء و من ترسیدم که اگر این دعا بکنم حق تعالی
روی ترا از تو باز ستاند و آن زمان انی بی وجه باشی شقعه بن ضمیره
اسدی از جملهٔ فصحاء عصر و بلغاء دهر بوده و در زمان نعمان بن المنذر بوده
و بخدمت نعمان نمی آمد او را بحیله بسیار پیش نعمان آوردند نعمان از وی پرسید
که ای شیخ اخبرنی ما السوأة السوآء و ما الداء العیاء فقال اما السوأة السوآء

فالمرأة الصخابة او نائبة البذية اللسانة التي تصخب من غير صخب وتضحك من غير عجب
الكثير عيبها المخوف غيبها فاهلها منها في عناء و زوجها منها في بلاء ان كان
مقلا عيّرته وان كان ذا مال عيّرته فاراح الله منها بعلها ولا متع بها اهلها واما
الداء العياء فجار السوء الذي اذا قاولته شتمك واذا شتمته بهتك
وان غبت عنه شيّعك[2] فحلّ له قرارك وعجّل له منه فرارك وان سكنت
بالدار فكن فيها كالكلب الهرار واقرّ بالذل والصغار قال فما العجز الظاهر
والفقر الحاضر قال فاما العجز الظاهر فالرجل القليل الحيلة اللازم للحليلة
الذي يطيع[2] نفسه وان كان من ذهب جليسه قال فانعت لي المرأة
الصالحة قال لا ضرع صغيرة ولا عجوز كبيرة عاشت في نعيم ادركتها الفاقة
فحلا لها كرم النعيم معها وبؤس الفاقة فيها حليفة مع زوجها حصان من جارها
اذا اجتمعا كان اهل دنيا واذا افترقا كان اهل الآخرة لبس نعمان متعجب
كماينداز فصاحت او وعقل و نفاذ او في الفراسة گفته اند كه پيشاني
بزرگ دلالت بر بله كند و پيشاني بي چين بر قلّة عقل و استدارة
آن بر غضب و پيشاني كوچك دلالة كند بر لطف حركة و حاجب پيوسته
دلالت بر حسد و استرخا كند واگر بطرف بيني كشيده باشد دلالت
بر لطف و ذكا كند واگر بزلف پيوسته باشد دلالت بر ظن و استهزا
كند و هر چشمي كه گوشه او كوچك بود دلالت بر بدنفسي كند و چشم شمائل
داير كه بر چشم افتاده باشد دلالت بر حسد كند و چشمي كه ميانه باشد
نه بزرگ و نه كوچك دليل بر فطنت كند واگر حدقه طولاني بود دليل
برحمق كند

[2] شيعك

[2] فوق ليها ويحرم حولها فان غضبت ترضاك وان غبت فقدها واما الفقر الحاضر فالرجل الذي لا يشبع نفسه

برحمق کند وانکه بسیار نکرد دلیل بر طیش وخفت کند وموی بسیار بر گوش
دلیل بر جودهٔ سمع باشد وگوش بزرگ وپهن دلالت بر حمق وهذیان
کند حکایت ام هانی خواهر علی رضی الله عنها روز فتح حارث بن هشام
را امان داده بود در خانهٔ خود نگاه داشت علی رضی الله عنه با شمشیر کشیده
درآمد که او را بکشد ام هانی بهر دو دست علی بگرفت وچنان محکم نگاه
داشت که حرکت نمی توانست کردی خواست که دست از دست
او برهاند نمی توانست رسول خدا صلی الله علیه وسلم درآمد وآن حالت
مشاهده کرد تبسم فرمود ام هانی گفت یا رسول الله من حارث را
امان داده ام وعلی میخواهد که او را بکشد فرمود قد اجرنا من اجرت
ولا تغضبی علیا فان الله یغضب بغضبه بعد از ان فرمود که یا علی زنی
بر تو غالب آمد گفت یا رسول الله قدرت ندارم که دست از دست
او برهانم وقوت ندارم که پای از جای بردارم رسول الله صلی الله علیه وسلم
بخندید وگفت لو ان ابا طالب ولد الناس لکانوا شجعانا ابو مطر
بصری از در مسجد درآمد وازاری دراز بسته بود پایش دران برپای آمد
ومی افتاد از پس پشت آوازی آمد که ای پسر دامن بردار فانه
اتقی لثوبک وابقی لربک وخذ من شاربک آن کس مسلمان خود
نگاه کرد امیر المومنین علی بود رضی الله عنه غرض ان سخن که علی فرمود که دامن
بردار اگر مسلمانی دلیل بر آنست که هر که شارب بر نمی دارد نه از
آداب مسلمانی خبر دارد نه از محبت علی وپیروی مجوسیان کرده نه پیروی

محمد بن کعب الاحبار گوید که باری تعالی حسن را ده جزء آفریده نه جزء به آدم علیه السلم داد و از آن یک جزء و باقی نیمه بیوسف داد و نیمه بهمه جهانیان فصیحی در وصف خوبان گفته کان خدّه ورق المصاحف واعناقهم اباریق الفضة وحواجبهم الاهلّة همان در هجو جاحظ گوید قطعه لو یمسخ الخنزیر مسخاً ثانیاً ما کان الا دون مسخ الجاحظ رجل ینوب علی الجحیم بوجهه وهو القذی وهو کل لاحظ واذا المرأة جلیت له تمثاله لم یجل مقلته بها من واعظ اوقص مجرومی فاتی مکه بود مردی عفیف ظریف بود اما ذمیم الهیئة وکریه المنظر بود حکایت کرد که مادر من زنی عاقله بود گفت ای پسر تر احیان نیافریده اند که در خور صحبت جوانان وشایسته مجلس عیش وطرب باشی سبب نواز هر درکه باز آئی بدین زشتی ورسوائی در پای شرع که از دو زخ بر روی خلق گشاده بهبود در آن سن که دست در دامن علم وتقوی زنی وپای بر جاده دین مستقیم داری که علم دین وضیع را رفیع کرداند وناقص را صاحب کمال گرداند من نصیحت مادر قبول کردم حق تعالی عزت وجاه وحرمت ودستگاه بخشید عبد الله بن العباس المشهور بالمنوق مردی بود از فضلای عراق داغدغه داشت که دایم ریش خود میکند وتشکلش از آن جهت متغیر گشته بود روزی پیش منصور خلیفه نشسته بود دید چشم او گریه اللقاء نمود گفت ای عبد الله اگر دیگر ببینم که موی از ریش خود برمیکنی بفرمایم تا دستت قطع کنند چند مدت زهره نداشت که دست بر ریش نهد روزی سخنی چند لطیف در حضور منصور میگفت منصور از استماع

کلام

کلام بغایت بشاش گشت گفت امروز روز آنست که موضعی از من
نخواهی که باقطاع بتو دهم و معاف و مسلم گردانم گفت یا امیر المؤمنین ریش من
باقطاع بمن ده و معاف و مسلم فرمای تا هرچه خواهم با آن کنم منصور بخندید
و گفت معاف و مسلم داشتم ابن شبرمه گوید زینتی مردان را نیکوتر از محاسن
نیست و هیچ زینتی زنان را نیکوتر از موی نیست و گویند ملکی هست و تسبیح او
این است سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب حسن بصری
در روز تابستان به پیش حجاج آمد و او در سرداب بود و برگ بید پیش
خود ریخته گفت ای شیخ جامه برکن و بنشین حسن پیر و ضعیف بود و نیز
جامه نمی توانست گشودن و گفت یا ابا سعید چرا ترا چنین ضعیف و نزار
می بینیم مگر از قلت نفقه و عدم اسباب است بفرمایم تا خادمی لطیف بخدمت
مشغول گردد و از بیت المال مرسومی تمام تر امعین گردانم گفت بحمد الله
حق تعالی مرا نعمتی تمام و عافیتی بر دوام بخشیده اما پیری و کبر مرا ضعیف گردانید
حجاج گفت لا والله ولکن العلم بالله والزهد فیما نحن فیه مشاطه بود و اورا
همه ملک گفتند و مشاطه شهر کوفه بود چون ام البنین دختر موسی بن عفان بزنی عمرو
بن شریک میدادند او را بیاوردند تا ام البنین را آرایش کند و او خود در
غایت جمال و نهایت کمال بود چنانچه زنان باشد زلف او بر روی
او راست کرد و بر روی او خالی بود که مزید حسن و جمال او بود و زلف
او خال او را باز پوشید ام البنین چون آینه برروی داشت و دید که خال
پنهان شده بود تحمل کرد تا بر شوهرش برند شوهر در حسن و جمال او متحیر گشت

وگفت نظم غزل ای ماه عارضی که مروت نه ملک ⁂ دارند بام قصر ترا هر شبی یزک
شیرین‌تر از تو حور و پری هیچ در بهشت ⁂ دانم یقین که نیست و درین
نیست هیچ شک ⁂ بیرون ز حد آدمی است این کمال تو حسن ⁂ روح
مجسمی پری حور یا ملک ⁂ قند از دهان تنگ نمکدانت میچکد ⁂ هرگز که
دیده است که شیرین بود نمک ⁂ مانند ماه روی تو در دوران ندیده است
هرچند گشت گرد فلک دور تیز تک ⁂ چون وقت معاشرت رسید
خواست که رویش را بوسه دهد ام البنین دست پیش روی برد یعنی مو
راست میکنم و آن خال که مزید جمال بود از زیر زلف ظاهر گردانید چون
شوهرش را نظر در آن خال افتاد از حال بدر رفت و موضع خال را بوسید
و دیده زر زیر سر او افشانید و گفت ای همه روا باشد که آنچه در غایت
حسن و نهایت جمال بود از من بپوشیدی والله که من این خال را بدل نکنم
بوزارت امیرالمومنین الباب الخامس والعشرون فی الاخلاق والعا
العادات الحسنة والقبیحة وخفة الروح والثقل ابراهیم بن عباس گوید بخدای
سوگند که اگر آن سخن که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده با نیکوئیهای
عالم برابر کنند آن سخن راجح آید و کلام این است انکم لن تسعوا الناس
باموالکم فسعوها باخلاقکم و در حدیث آمده که حسن خلق زمامیست از رحمت
خدای تعالی در بینی صاحب آن و زمام بدست ملکی است و ملک او را
بخیر میکشد و خیر او را به بهشت می‌برد و خلق بد زمامیست از عذاب خدای
تعالی در بینی صاحب آن و آن زمام بدست شیطان است و شیطان او را میکشد بشر و شر

می برد او را بیدو زنح خبر ابو موسی اشعری گوید که در راهی با رسول خدا صلی
الله علیه و سلم می رفتم زنی در برابر آمد من گفتم ای عورة از راه رسول خدا صلی
الله علیه و سلم برو زن گفت راه فراخ ست هر طرف که می خواهد گو برو
رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود متعرض او مشو فانها جبارة اهل سلف
گویند نیکو خلق خویش ست نزد بیگانگان و بد خلق بیگانه ست نزد خویشان
ابن عباس گوید که ولید بن عتبة بن ابی سفیان بحکومت بمدینه آمد روی
درشت چون او را از مصاحف اسیران کار اخلاص کرد و قرض
دار را نزا دام بگذارد و بچشم رحمت و رافت در نیکان نظر میکرد و سخن
شیرین تر از شهد با ما می گفت و از اخلاق حمیده او چیزی دیده ام که
هرگز فراموش نکنم روزی بر سر خوان او حاضر بودم غلامی که طباخ او بود
بیامد و قدحی بر دست داشت چون نزدیک رسید پایش بهم
بر آمد و مجموع آنچه در قدح بود بر سر و روی و جامه او ریخت غلام بر جای
خشک شد چون جسد بی روح بایستاد ولید برخواست و بخانه رفت
و خود را بشست و جامه را بدل کرد و بیرون آمد با روی گشاده و دهان
خندان و بغلام گفت عظیم ترسیده باشی خاطر جمع دار که چنین حالات
واقع می شود برو که تو و فرزندان تو آزادند و ایشان را عطایی وافر داد
قطعه ولم نعمته انا لها الله جزلة : مرادة من کل شی تدیمها : فسلطت اخلاقا
لها ذمیمة : تعاورتها حتی تقوی ادیمها : دلوعا و اشفاقا و للطفا من النساء :
لعوا و یجری فی النعیم نعیمها : ولکنت امرء ابو شئیت ان تبلغ المدی :

نعمة

بلغت بادنى النعمة تسند بها، ولكن فلما النفس انقل محملا من الصخرة الصمّاء وهين نزر مهما، مثل اخلاق الملوك مثل في التلون شعر ويوم كاخلاق الملوك ملوّن، فصحو وتغتيم وطل ووابل، اشبه اياك بامن صفاته دنو واعراض ومنع ونائل، ابن همام السلولى گويد شعر اقرب الاشياء من اخلاقه، كل لون تونّت قوس قزح مثل لا الف لجوج حموج خزز واحد منلوّن متلوّن را نسبت بابى براقش مى كنند وابى قلموق ابى براقش مرغى ست منقط بالوان نقوش وهر دم برنگى نمايد وبوقلموق نوعى از جامه ست كه در روم مى بافند هر دم بلونى بنمايد وسر سيكانرا نسبت بابى رياح كنند وابو رياح صورتى ست از مس ريخته ودر مدينه حمص بر سر عمودى تركيب كرده چنانچه بادك بادى ميگردد واهل انجا مهب رياح از گردش آن صورت ميدانند وچوبى كه طفلكان بانك كاغذ بر سر آن كنند ديگر دوانرا نيز ابو رياح گويند قطعه سريع الملوّن اذا ما اشتهى ×
سريع النزوع اذا ما علق، فبيناترى عاشقا اذ صحا، وبيناترى صاحيا اذ عشق، خبر فرموده كه سه كس معذور رند در ريدخلقى مريض وصائم ومسافر
خبر انس گويد كه رسول خدا صلى الله عليه وسلم خوش خلقترين جهان بود روزى مرا بكارى فرستاد من گفتم بخدا سوگند كه نروم در دل داشتم كه بروم بيرون آمدم ودر جائى كه كودكان بازى كنند بايستادم ناگاه رسول خدا صلى الله عليه وسلم ديدم كه پس پشت مرا بگرفت من روى باز پس كردم بخنديد وگفت يا انس اذهبت حيث امرتك وهم او گويد والله كه ده سال خدمت آن حضرت

اذهبت

آن حضرت کردم هرگز در چیزی که کردم نگفت چرا کردی و در چیزی که نکردم
نگفت چرا نکردی حکایت مردی کسی را گفت اگر از عمرو عاص بپرسی
که مادر تو از کدام قبیله بوده هزار درهم بتو دهم چه گویند مادر او منصبی مرضی نداشت
آن مرد بیامد بمصر و عمرو حاکم مصر بود و شوکت و عظمتی با دربانان گفت مرا سخنی
با امیر هست اعلام کنید اعلام کردند او را بار دادند چون سلام کرد عمرو پرسید
که بچه کار آمده گفت میخواهم که بدانم که مادر امیر از کدام قبیله بوده گفت
زنی بود از عنزه پس از بنی خلان و او را لیلی میخواندند و لقبش نابغه بود چون
قضیه معلوم کردی و قصه دانستی برو و آن وجهی که ترا بدین فرستاده اند بستان
و از آن سوال بغضب نرفت و منفعل نگشت مردی بخصم خود گفت
اگر یک کلمه بگوئی ده بشنوی آن شخص جواب داد اگر ده بگوئی یکی نشنوی
شخصی یکی را دشنام میداد و التفات نمیکرد چون بسیار گفت بانگ
بر او زد که آیا ترا عنی اقول گفت و عنک اعرض شامی گفت بمدینه
آمدم مردی را دیدم بر استری سوار که من هرگز بخوبی لباس و شوکت مرکوب
او ندیده بودم پرسیدم که این چه کس است گفتند حسن بن علی است
پس من بدشمنی او برشدم نزدیک او آمدم و گفتم تو پسر ابوطالبی گفت
گفت[2] من پسر پسر اویم من گفتم من ترا و پدر ترا سب[2] میکنم ای مردی پندارم
که غریبی گفتم بلی گفت بخانه ما درآی که آنجا طعام و جای آرام باشد و خدام
ما ترا معاونت کنند و مدد دهند در کاری و مهمی که ترا باشد با او برفتم
و آنچه از اهل کرم و مروت مشاهده کنند از او دیدم بعد از آن

او را از همه روی زمین دوستر داشتم و از دشمنان او بیزار گشتم حلیمی
زنی بدخو داشت هر چند که او غضب بیشتر می نمود حکیم را حلم کاربندی می شد
روزی دشنام بسیار بشوهر داد و جواب نشنید از غایت غضب
غساله صابون بر سر حکیم و کتاب او فرو ریخت حکیم گفت رأیتک فی
زمان تبرقین وترعدین حتی امطرت الساعة مثل الحلم فدان ام ~~[illegible]~~ تامه فدام السفیه
شعر واذا الجهول طمت به غلواؤه :. فاجعل له الحلم الرصین لجاما
علی رضی الله عنه گوید اول عوضی که حق تعالی بحلیم دهد جهت حلم او آن است
که خلائق مدد و معاون او میکردند در جواب خصم احنف بدر خانه بعضی
از ملوک آمد و بنشست و کس فرستاد که اجازت طلبید ناگاه سقائی
بیاید و مشک آب انجا بنهاد و گفت ای شیخ نگران این می باش تا من
باز پس آیم از طرف امیر کسی بیامد و اجازت آورد که باندرون رود
و گفت سقا بمن ودیعتی سپرده چون ودیعت بسپارم بیایم و زمانها
بنشست و با وجود علم و فضل و پیری و جاه نگاهبان مشک سقا بود
تا ودیعت باز سپارد کسی دشنام یکیی داد گفت ان کنت کاذبا فغفر الله
لک ان کنت صادقا فغفر الله لی ابراهیم ادهم گوید بیست سال است
که طلب یاری میکنم که چون بغضب رود از حق فراموش نکند و نمی یابم
نقص حکیم گوید آنکه در وی سه خصلت باشد ایمان او بکمال باشد اول آنکه
در وقت رضا میل بباطل نکند و چون بخشم گیرد از حق تجاوز نکند و چون
قدرت یابد تصرف در ملک غیر نکند کسی از بقره ملکتوبی بمنصور خلیفه

نوشت

نوشتند که سالم که از قبل تو در بصره حاکم است غلام ترا تازیانه بزد منصور
آشفته شد و گفت سالم بر من و غلامان من دلیری میکند و لحظه بلحظه مکتوب را
میخواند و غضبش زیاده می شد ابن عباس که از خویشان او بود و در صحبت
او بود و وقتها مزاح میکرد گفت یا امیر المؤمنین سالم اگر غلام شما را زده
نه بقوت و شوکت خود زده بلکه شما او را بزرگ گردانیده اید با آنکه
شمشیر خود را باو داده اید و منزلت جای شماست باو مقرر داشته اید چون
غلام شما خواهد که حلم او دیگرگون کند و بی عزتی باو آورد و اگر او را ادبی
کرده باشد جهت تعظیم و اعزاز و اجلال حکم شما کرده باشد و من از جد تو
ابن عباس روایت دارم که غضب بنی هاشم در سر می باشد چون بزبان
دشنامی دادند یا بدست انتقامی نمودند غضبش میرود و غضب نبطی در استش
او است تا بمستراح نرود و فراغت نجوید تسکین نگردد منصور بخندید
و از سر جرم سالم درگذشت در توریت مسطور است اُذکرنی اذا
غضبت اُذکرک اذا غضبت خبر مردی از رسول خدا صلی الله علیه و سلم
پرسید چه چیز سخت ترست فرمود غضب خدای تعالی گفت چه چیز غضب
ابو العتاهیه خدای از من باز دارد گفت آنکه نغضب ابو العتاهیه گوید شعر و لم ار
فی الاعداء حین اختبرتهم عدوا لعقل المرء اعدی من الغضب یقال للمعاطف
بن جنبیه رصعقه تعقلی گویند حرکت جنباننده یعنی او را الغضب آور شعر
فتی ان ترض لم ینفعک شیئا و ان یغضب فانک لا تبالی عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما گوید بپرهیز از غضب که ترا بذل اعتذار گرفتار کند مثل غضب

کسی که بی موجبی بغضب رود نسبت کرده اند بعقعب جلاد و فرح
کسی که بی موجبی بشاد شود نسبت کرده اند بفرح قوا و مثل من اطاع
الغضب اضاع الادب لقمن گوید هرگاه که خواهی که یاری به برادری
گیری اول او را بخشم آور اگر در غضب راه انصاف می سپارد یار گیر و دوست
و الا از و حذر کن ابن عباس گوید بزرگ گناهی باشد که یکی گوید اتق الله
و او بیشتر بغضب رود و در جواب گوید که علیک نفسک مثل
من لم یصبر علی کلمة سمع کلمات علی بن بکار چون بغزا رفتی در راه نخندیدی
گفتند چرا تبسم نمی کنی گفت من با دشمنان خدای جنگ میکنم و به سبب آن
در غضبم و غضبان نخندد عمر بن عبد العزیز بعامل خود نوشت که در حالت
غضب ادب مکن و چون بر کسی خشم گیری او را محبوس دار تا غضب ساکن
گردد بعد از آن بقدر گناه او را ادب کن و تجاوز مکن از پانزده تازیانه
عبد الله بن المبارک را پرسیدند که سر جمله حسن خلق چیست گفت ترک الغضب
شعبی بسیار این شعر خواندی شعر لیست الاحلام فی حال الرضا ؛ انما الاحلام فی حال
الغضب و از مبرد روایتست که بر ظهر کتابی نوشته بود و همه روز در مطالعه
درشت مردی دشنام کسی میداد او خاموش بود گفتند چرا جواب نمیدهی
گفت اگر کلبی کسی را بگزد او را باز نتوان گزید و اگر حماری لگدی بکسی
زند او را لگد باز نتوان زد سقراط گوید لا تنشطن النار بالسکین یعنی
آتش غضبان مفروزید هر کس در ستر عادتی پیش گیرد و بدان مداومت
می نماید آن عادت در علانیه او را رسوا کند ابو ذر بغلام گفت چرا رها کردی

که گوسفند

که گوسفند علف اسب بخورد گفت میخواستم که ترا بغضب آورم گفت
من برغم شیطان بغضب نروم و ترا آزاد کردم از برای رضای خدای
قطعه وفي الحلم ردع للسفيه من الاذى ؛ وفي الخرق اغراء فلا تك اخرقا
تخشى بوادرهم وان لم يغضبوا ؛ ان الاسود عليهما غضبان عیسی علیه السلام
هرگاه که بقومی از بنی اسرائیل رسیدی او را بزبان متعرض شدندی
وسقاطتی چند بکردندی و عیسی ایشان را بدین خواندی و دعای خیر برایشان
کردی شمعون ازین معنی سوال کرد عیسی علیه السلام فرمود کل امرء یعطی ما
عنده از شیشه همان برون تراود که درو ست في الثقلاء ابو العتاهية پسر
گفت ای فرزند تو شایسته صحبت ملوک نیستی گفت چرا ای پدر قال
لانك حار النسمة بارد المناهج ثقيل الظل احنف گوید آیت فاذا
طعمتم فانتشروا درحق ثقلاء فرو آمد قطعه وصاحب اصبح في برده
كالماء في كانون او في شباط ؛ ندمانه من ضيق اخلاقه ؛ كانه في مثل سم الخياط
نادیته یوما فالفيته ؛ متصل الصمت قليل النشاط ؛ حتى لقد وهمت انه ؛ بعض
التماثيل التي في البساط مثل كانه في الدار رب الدار اثبت في الدار من
الجدار مثل رؤية الثقيل حمى باطنة وقيل مجالسة الثقيل حمى الربع حكيم گوید
اگر مرد بداند که گران جان سبب لطف عالم باشد ابو حنیفه نزد اعمش گفت
انی لاستثقلك وانت في منزلك فكيف وانت في منزلي غالبا
که این سخن به سبیل مزاح گفته باشد شعر انت والله ثقيل وثقيل وثقيل
انت في المنظر انسان وفي الميزان فيل ابو هریره چون بصحبت ثقیلی مبتلا

التتمة

گشتی این دعا خواندی اللهم اغفر لنا وله و از جمله حسن بن وهب با ابو
العیناء کروی نامه ... نبید ه رطل برف و حسن کرو ببرد و طلب برف از ابو
العیناء کرد ابو العیناء بیرون آمد و هر چند برف طلبید نیافت کران جانی سرد
بود او را ابو بکر بن ابکر بن عتاب میگفتند در راه او باز آمد ابو العیناء
را گفت کجا میروی گفت طلب تو میکنم او را بخانه حسن آورد و بیش
از و باندرون رفت و گفت تو ده رطل برف طلبیدی من بلکه او را آوردم
ایستاده زد بلکه ... فلان فرا چون باندرون آمد حسن گفت او فیست وز دشت
از حسن پرسیدند که در جوانی چشم تو چنین تاریک چرا شد گفت از بس که نظر
بثقیلان کردم شعر انت فی الصیف سموم و جلید فی الشتاء انت فی
الارض ثقیل و ثقیل فی السماء صالح مزنی در تفسیر آیت قوله تعالی اعلموا
ان الله یحیی الارض بعد موتها گفته یلین القلوب بعد قسوتها علی رضی الله عنه
گوید اگر حلیم نباشی بتکلف خود را حلیم ساز که هر کس که تشبیه بقومی
کند از ایشان باشد سفیان ثوری یاران را میگفت معنی رفق میدانید که چیست
گفتند بیان فرما یا محمد گفت آنکه همه خلقی در جای خود استعمال کنند الشدة
فی موضعها واللین فی موضعه والسیف فی موضعه والسوط فی موضعه
دعهم او من الامور امور لا یصلح فیها الا الرفق ولا یصلح فیها الا الشدة همچون
جراح که جای که اورا باید شکافت بمرهم علاج نکند بیت هر کجا داغ باید
فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود خبر عایشه رضی الله عنها روایت کند
که فرمود هر کس که بر امت من رفق کند خدای تعالی با او رفق کند و هر که بر

امت من سمنت کیر دخدای تعالی برا و سخت گیرد بوزجمهر گوید اول رفق فرما بعد از آن
عنف و بر عکس کار بند منولان الشدة بعد الرفق عزّ و الرفق بعد الشدة
ذلّ ابن سیار گوید با خلیل نحوی همراه بودم و دوال نعلین من بگسیخت
و پای برهنه میرفتم خلیل را دیدم که نعلین بیرون کرد و او نیز پای برهنه میرفت
گفتم چرا چنین کردی گفت شرط رفاقت مواسات و موافقت است و این بابی است
معظم در حسن خلق و شرط رفاقت ذو الریاستین بر حکم کسی چنین توقیع کرد
انّ اسرع النار التهاباً اسرعها خموداً فتأنّ فی امرک یعنی هرچه زود برآید دیر
نپاید در کارها تانی اولیتر خبر انس گوید که مردی نزد رسول خدای صلی الله
علیه و سلم آمد و بر او اثر زعفران بود رسول خدای صلی الله علیه و سلم ابرو درهم
کشید اما چیزی نفرمود چون آن شخص بیرون رفت گفت بگویید که رنگ دیگر
از اندام خود بشوید و فرمود که طیب مردان آن است که بویش ظاهر باشد
و رنگش پنهان مثل مشک و طیب زنان آن است که رنگش ظاهر
باشد و بویش پنهان مثل حنا و غیره ابو سیرین گوید رفق در همه چیز محمود است
الا در سه چیز فی الجماع و اکل الرمان و البطیخ در زمان سفاح محمد بن عبد الله
بن الحسن خروج کرد منصور با سفاح گفت آن شخص را بالاحسان فان اسوّ حشوا
حشوا فالشر یصلح ما عجز عنه الخیر سفاح گفت چنین است که تو میگویی ولیکن
هر که بر مردمان سخت میگیرد از و متنفر میشوند و نرم خویی موجب الفت است
والتغافل من سجایا الکرام عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید سه کس از قریش
دیدم که در حسن خلق و وجاهت نظیر نداشتند و در حیا بغایت کامل بودند

هر کدام از شما که حدیث می‌شنوید مصدق دارید ابوبکر صدیق و عثمان
بن عفان و ابو عبیده بن جراح رضی الله عنهم خبر المومنون هینون لینون کالجمل
الآنف اذا قید انقاد وان انیخ علی صخرة استناخ فضیل عیاض گوید اگر
فاجری خوش خلق مصاحب من باشد بهتر از آن که عابدی بدخو از برای آنکه
فاسق خوش خلق بر دل مردمان سبک باشد و او را دوست دارند و عابد
بدخلق بر دل مردمان ثقیل باشد و او را دشمن دارند فی العوارف خلق و خلق
دو شان شائن و شیمه مشومة وخیمة وخیم عمرو بن الاهتم با احنف
بد بود سفیهی را گفت هزار درهم میدهم آنکس را که برود و در مجلسی
که احنف نشسته باشد با او سفاهت کند سفیهی بیامد در مجلس
احنف و از سفاهت و بی حرمتی هیچ دقیقه مهمل نگذاشت احنف
سر در پیش انداخته بود و بجواب مشغول نمی شد سفیه فریاد برآورد و از
بی وجودی من بجواب مشغول نمی شود و غضبش زیادت گشت احنف
چون وقت آن رسید که بخانه رود جهت غذا خوردن پیش سفیه آمد
و گفت ای برادر امروز زحمت بسیار کشیدی دانم که از غایت غضب
بغذا خوردن نپرداخته باشی بیا که لقمه در میان نهیم و با هم بخوریم و او را
بخانه برد محمد بن عجلان گوید مجلس سلطان دشوارتر از عالمی نیست
که علم او بزیور حلم آراسته باشد اگر سخن گوید از سر علم گوید و اگر خاموش باشد
از روی حلم خاموش باشد سلطان گوید سکوت او بر من از علم او دشوارتر است
خبر ابو هریره روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود مرد سخت

آن نیست که در کشتی گرفتن کسی او را بیندازد مرد سخت آن است که در حالت
غضب مالک نفس خود باشد عروة بن محمد روزی با مردی بمکالمت
مشغول بود و آن مرد او را بغضب برد سخت برخاست و بخانه رفت
و وضو ساخت و گفت پدر من از جدّ من عطیه روایت کند که رسول خدای صلی
الله علیه و سلم فرمود ان الغضب من الشیطان و ان الشیطان خلق من النار
و انما یطفاء النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضأ و خبر ابو سعید خدری رضی الله عنه
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود بنی آدم را بر طبقات آفریده
اند بعضی از ایشان دیر بخشم روند و زود باز آیند الا و ان خیرهم البطیء
الغضب السریع الفیء و شرهم السریع الغضب البطیء الفیء و وهب بن منبه
گوید راهبی شیطان را بدید ازو برسید که از اخلاق بنی آدم کدام معاون تست
گفت غضب چون مرد خشم گرفت او را مانند گوئی که کودکان در دست
باشد میگردانم معاذ بن انس گوید که فرمود که هر که خشم فرو خورد و قادر باشد
بر انتقام در قیامت باری تعالی او را مخیر فرماید که هر حور که میخواهی ترا باشد
در دل او از امن و ایمان مملو گرداند ابو مجلز گفت از حکیمی برسیدم که چونست
که تحمل بار ثقیل آسانتر است از تحمل بار ثقیل گفت از برای آنکه تحمل
بار ثقیل جسد و روح بشرکت میکنند و بار ثقیل را روح تنها میکشد
مثل الثقل من الرحی اثقل من حلقة المعلم یوم السبت علی صبیان الکتاتیب
لطیفه عجب از زمین که حمل مثل تو ئی کرده و حمل امانت نتوانست
کرد و چون تو بر پشت زمینی چه حاجت [illegible] خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم

و بعضی زود بخشم روند و دیر باز آیند
و بعضی زود بخشم روند و زود
باز آیند

در دست

بعایشه فرمود هر که او را بهرهٔ از رفق داده اند از خیر دنیا و آخرت بهره مند است
خبر گروهی از یهود بخانه رسول خدای صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند السام علیک
عایشه گفت علیک السام و اللعنة رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود ای
عایشه حق تعالی رفق دوست میدارد در همه کارها عایشه گفت یا رسول الله
نشنیدی که ایشان چه گفتند فرمود ترا می بایست گفت و علیکم خبر رسول خدای
صلی الله علیه و سلم فرموده صل من قطعک و اعط من حرمک و اعف عمن
ظلمک خبر مردی اجازت خواست که نزد رسول خدای صلی الله علیه و سلم در آید
فرمود بئس رجل العشیرة چون باندرون آمد با او تواضع فرمود و او را عزیز داشت
چون بیرون رفت عایشه پرسید که در غیبت این چنان فرمودی
و در حضور تواضع نمودی فرمود آن شر الناس منزلة یوم القیمة من ودعه الناس
اتقاء فحشه و در روایتی دیگر من اکرمه الناس و در روایتی ان من شر الناس
الذین یکرمون اتقاء السنتهم یعنی بدترین خلق آنست که از ترس زبان او را
گرامی دارند خبر از عایشه رضی الله عنها سوال کردند از خلق رسول خدای صلی الله علیه
و سلم گفت کان خلقه القرآن یعنی عمل باوامر و نواهی قرآن میکرد و تجاوز
از فرموده نمیکرد قال الله تعالی خذ العفو و أمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین
ابن عباس گوید خلق نیکو گناه را میگدازد چنانچه افتاب برف را و خلق بد مفسد
عملست چنانچه صبر مفسد عسلست علی رضی الله عنه گوید عنوان صحیفة المومن
حسن خلقه الباب السادس والعشرون فی الدین و ما یتعلق به من ذکر الصلوة والصوم
والحج والصدقات و سایر العبادات والقربات از علی رضی الله عنه سوال کردند که ما التوحید

والاول

والعدل فقال التوحید ان لا تتوهمه والعدل ان لا تتهمه بدانکه اول چیزی که بر
بندگان واجبست معرفت معبود و صانع عالم و عالمیانست و شناختن آلاء
و نعمای او و شکر بران و رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای عز و جل بود
و با او هیچ نبود و پس ازین حدیث معلوم میگردد که همه عالم و هرچه دران است از آسمان
و زمین و ما بینهما و هرچه در فهم و وهم انسان آید همه مخلوق و مصنوع است و حق تعالی
خالق و صانع آن و قادرست که هرچه آفریده همه نیست گرداند و دیگر از نو هرچه
خواهد باز نهد قال الله تعالی ان یشاء یذهبکم و یأت بخلق جدید و ما ذلک علی الله
بعزیز و باید که بداند که او واحدست نه چون آحاد و ذات او قدیم و ازلی و ابدی
است هرچه جز اوست اول نبود و آخر نباشد مبدای همه چیزها ازوست و مرجع همه
چیزها باوست ظاهر و باطن همه چیزها ازوست منه بدأ و الیه یعود هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن او را نه شریکست و نه وزیر و نه شبه و نه نظیر نشاید که گویند
که کجاست و روا نبود که پرسند که چون است زنده ایست که هرگز نمیرد
قادریست که از هیچ چیز تغیر نپذیرد و عجز در صفت او روا نیست هرچه
هست بارادت و مشیت اوست متکلمست بکلام ازلی و ابدی با
هرچه خواهد با هرکه خواهد بگوید و حیا او منّ و را آرحجاب بینائیست که هیچ
چیز از نظر او غائب نشود شنوائیست که هیچ سمع او را از هیچ چیز مشغول نکند
نه کس او را زاد و نه او کس را زاد و او را همتا نیست لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا
احد عقل را معرفت او راه نیست ما عرفناک حق معرفتک قطعه ای
مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ای

و لم یولد

خبر پرسش

مر میان در طلبش بیخبر اند؛ کانرا که خبر شد خبری باز نیامد؛ علم توحید را سه درجه است
علم الیقین و حق الیقین و عین الیقین علم الیقین آنست که بنده بقوّت ایمان
و رویت آلا و نعمای حق تعالی معرفتی حاصل کند چنانچه در دل او هیچ شک
و شبهت نماند و بدیهت و تصور باطل راه باو نیابد امّا حق الیقین و عین
الیقین درجهٔ انبیا و اولیاست و هرگاه که شخصی در شرایط طریقت و ترک
ماسوی ثابت درست آید و راه بدو بگشاید و ذوق آن بیابد و بتدریج و به
تحقیق آن برسد و باید که چون بنده بقدر فهم و معرفت خود خالق و معبود
بسزا بشناسد همواره بفرمانبرداری مشغول گردد و تا در مرگ از طلب مزید
معرفت غافل نشود زیرا که این کاریست که نهایت ندارد و حق تعالی سرّ عارفان
و مهتر و بهتر موحدان را فرمود واعبد ربک حتی یأتیک الیقین و مفسران تفسیر
یقین بموت کرده اند هرون الرشید از اصمعی پرسید که درین سفرها که کرده
مجلس کسی را دیدی که در مسئله که میان اهل ملت اختلاف است تحقیق
دانسته و منصف بوده نه متعصب اصمعی گفت جوانی را دیدم در
سفرها که مثل خود در فصاحت و بلاغت نداشت عالم بود بایام عرب استاد
بود در علم شعر اتفاقا با او بکشتی نشستیم ناگاه بادی سخت برآمد و کشتی در غرقاب
انداخت چنانچه ما طمع از جان خود بکلّی بریدیم آن جوان میگفت سبب آمدن
باد و شورش چیست من گفتم ای جوان شعر نکو میدانی و در ادبیات مستحضری
در علم عبادت که خلاص و نجات در آنست چیزی میدانی گفت من علم الحان بکمال
رسانیده ام که اگر عشر معشار آن ترا حاصل گردد بثواب جزیل و نصیب جمیل

برسی

پرسی گفتم در قدریه چه میگوئی گفت ان الله یستغنی عن ظلم عباده گفتم در ارجاجیه چه میگوئی گفت الاجتهاد فی العمل کان الله افضل من الاتکال علی الامانی مراد از قدریان
که گویند خیر و شر بتقدیر خدا نیست و بنده را در ان هیچ اختیار نیست و اهل سنت
و جماعت گویند حق تعالی در بنده اختیاری آفریده که بدان اختیار مخاطب است
و بعضی گویند قدریه آن قوم اند که خیر از خدا دانند و شر از شیطان یا از نفس مراد از
جبریان آنست که گویند بر خدا واجب است که بنده را بر عبادت بیامرزد و بگناه عقوبت کند
و ارجا تاخیر است یعنی عمل را موخر دارند و گویند چون شخص ایمان بزبان آورد و
تصدیق بقلب کرد محتاج نیست که عمل با رکان بکند و علی رضی الله عنه گوید
هرچه در وهم و خیال بنی آدم آید حق تعالی بخلاف آن است و امام شافعی رضی الله عنه
گوید من انتهض لطلب مدبره فان اطمان الی موجود انتهی الیه فکره فهو مشبه
و ان اطمان الی النفی المحض فهو معطل و ان اطمان الی موجود و اعترف بالعجز
عن ادراکه فهو موحد کسی پیش امام شافعی آمد معطلی و مشبهی و سنیی
صفتے۶ از معطلی پرسید که توجه می پرستی گفت خدای را میپرستم که او را صفاتی است الهی
نه بشری که انرا ادراک نتوان کرد بحواس و قیاس نتوان کرد بصفات ناس
امام شافعی معطلی را گفت انت تعبد العدم و سنی را گفت انت تعبد الصمد
بیش۲ سلیمان بن یسار ذکر قدر و ارجا میکردند گفت در وادی عمیق است
تو بر کناره ان توقف کن در عمل کردن عمل مردی کن که اعتقاد او آن باشد
که بعمل رستگاری خواهد یافت و در توکل توکل کسی کن که معتقد باشد که لن
یصیبنی الا ما کتب الله لی از علی رضی الله عنه سوال کردند که عمل رایت

رتبت جواب داد که اما اعبد ربا لا اری گفتند چگونه وی دیدی گفت لا تدرکه العیون
بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان رباعی نه عقل
بسر حد کمال تو رسد :: نه جان بسراچه جمال تو رسد :: ذرات جهان اگر همه دیده
شوند ممکن نبود که بجمال تو رسد نبد راس الدین صحة الیقین لطیفه خف الرخصی
مثل فی السعة از برای آنکه او مسح بر موزه جایز نمی دارد دست در اندرون
موزه میبرد و مسح بر پای میکند موسی علیه السلام گفت یا رب العزة این اجدک
خطاب آمد که یا موسی هر گاه که قصد کردی رسیدی با و در امثال است دع نفسک
وتعال چون بوزرجمهر را بکشتند در خزینه او رقعه دیدند بر آنجا نوشته که حق
خدای بر بنده آن است که سعی بر دنا او را بشناسد چون بشناخت ملاحظه
از فرمان خدای تعالی بتغافل و تکاسل نه نماید که نافرمانی دلیل ناشناختن است
خبر ابن مسعود رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود جماعت
بکثرت مردمان نیست هر که با خدای است جماعت است اگر چه تنها است ان
ابراهیم کان امة حکایت زنادقه در ایام شاپور ظاهر گشتند و سر ایشان
مانی صورتگر بود و کتابی تصنیف و شاپور را بدین خود خواند قبول نکرد و
او را بکشت و هرمز پادشاه که بعد از شاپور بر تخت نشست زندیقان را
میکشت تا مزدک در زمان قباد ظاهر گشت زنان را اباح داشت و گفت
مال جهت مصالح مردمان است هیچکس بآن احق نیست الا قباد قباد دین او
قبول کرد بعد از آن بمبالغه انوشیروان ترک دین او کرد و او را بکشت
و متابعان او را آنچه دریافت نیست کردانید از صوفی پرسیدند که دلیل

بر وجود این

بر وحدانیت حق جبیت گفت اغنی العباح عن المصباح رابعه در
شبانروزی هزار رکعت نماز بگذاردی وگفتی نماز برای ثواب میگذارم اما
از ان جهت میگذارم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدان شاد گردد و پیغمبران
را گوید بنگرید بدین زن از امت من که در شبانروزی چندین نماز گذارده
کعب بن لوی از اجداد رسول خدای صلی الله علیه وسلم بود و پیش قضیه اصحاب
فیل به پانصد و بیست سال خطبه خواند و دران خطبه قوم خود را بشارت
مقدم رسول خدای صلی الله علیه وسلم داد و گفت اما و الله لو کنت فیها ذا سمع
وبصر و ید و رجل لنصبت فیها نصب الجمل ... فلت فیها ارقال الفحل
و گفت : یالیتنی شاهد فحواء دعوته : حین العشیرة تبتغی الحق خذلانا
چون موسی علیه السلام مبعوث شد سقراط حکیم گفت نحن معاشر الیونانین اقوام
مهذبین لا حاجة لنا الی تهذیب غیرنا یعنی ما بحکمت تهذیب اخلاق خود
کرده ایم احتیاج نداریم بهذیبی دیگر سائب بن یزید گوید که خاله مرا نزد رسول
خدای صلی الله علیه وسلم برد و گفت یا رسول الله پسر خواهر مرا رحمتی طاری شده
رسول خدای صلی الله علیه وسلم دست بر سر من نهاد و دعا برکت کرد جهت
من پس وضو ساخت و من آب وضوی ان حضرت بیاشامیدم و برخاستم
و از پس پشت ان حضرت رفتم نظر من بر خاتم نبوت انحضرت افتاد و در میان
هر دو شانه او و مانند ۲کبک و برو نقطه چند بود و مانند ثالیل جاحظ گوید ۲خایه
مردی و زنی دعوی پیغمبری کردند و قوم باب ایمان آوردند بعد از ان
اقرار بکذب خود کردند ۳مرد طلیحه بن خویلد بود و زن سجاح بنت غطفان ۳و توبه کردند

تمیمیه و چون توبه کردند گفتند هر کس که با ایمان آورده بر باطلست و سجاح
کاهنه بود می گفت ما هر دو بر یک دین مبعوث شده ایم و ملکی بر ما فرود
آید و لشکر بر سر مسیلمه کذاب کشید و مسیلمه او را زن کرد و سجاح باز ایمان
آورد و بعد از آن که تکذیب او کرده بود و قیس بن عاصم در هجو سجاح گفته شعر
اضحت نبیتنا انثی نطیف بها: واصبحت انبیاء الله ذکرانا: فلعنة الله والاقوام
کلهم: علی سجاح ومن بالافک اغرانا: اعنی مسیلمة الکذاب لاسقیت: اصداؤه
ما ذرت حیثما کانا: علی رضی الله عنه فرموده القرآن فیه خبر من قبلکم و نبأ من بعدکم
وحکم ما بینکم: از ابن عباس پرسیدند که تحلیه مصحف شاید کردن فرمود ارایش آن
در اندرون آن است فضیل بن عیاض گوید که من رسیدم که حامل قرآن چون
بامداد و شبانگاه که قرآن دل مرده را زنده میگرداند و منع میکند از فحشا و منکر
وعلی رضی الله عنه علیک بکتاب الله فانه الحبل المتین والنور المبین والشفاء النافع
والعصمة للمتمسک والنجاة للمتعلق لا یعوج فیقام ولا یزیغ فیستعتب ولا
تخلقه کثرة الرد وولوج السمع من قال به صدق من عمل به سبق ظاهره انیق
وباطنه عمیق لا یفنی عجائبه ولا ینقضی غرائبه ولا یکشف الظلمات الا به عمر رضی الله عنه
چون سوره البقره یاد گرفت شتری نحر کرد و صحابه را ضیافت کرد مامون
چون نماز بامداد بگذاردی بر محمد بن ابی محمد ترمذی سی آیت از کلام الله بخواند
غالب بن صعصعه بیامد نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و پسر او فرزدق با او بود
علی گفت تو کیستی گفت غالب بن صعصعه مجاشعی گفت توئی خداوند شتران
بسیار گفت بلی گفت شتران کجا رفتند گفت نوائب و حوادث و حقوق از آن بست

مزن

بر سوقی اصرار نماید قرآن
را زانند درون او بیرون
اید و کوید النبا [illegible]
خبر انس رضی الله عنه
روایت کند که رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود
ای پسر که غافل مشو از قرائت
قرآن

کرد این

گردانید پس گفت یا ابا الاخطل این جوان که با تو همراه است گفت پسر من است
شعرها نیکو میگوید فرمود که او را قرآن بیاموز که آن بهتر از شعر است فرزدق گفت
آن پند در گوش من بود تا عاقبت بندی بر پای خود نهادم و سوگند خوردم
که بند از پای خود برنگیرم تا قرآن تمام حفظ کنم و یکسال در بند بنشست تا قرآن
تمام حفظ کرد ابراهیم بن خواص مصروعی بگذشت و اذان در گوش او گفت
از اندرون او شیطان آواز داد که بگذار که او را بکشم که میگوید که قرآن مخلوق است
خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم دلها زنگار میگیرد همچنانکه آهن گفتند یا رسول الله جلای
آن چه باشد فرمود تلاوت قرآن و ذکر موت ابن مسعود گوید اهل قرآن را صفتی
چند باشد که معروف ایشان باشد چون خلایق بخواب روند ایشان بیدار باشند و چون خلق
طعام خورند ایشان روزه دارند و چون خلق شادی کنند ایشان محزون باشند
و چون خلق خندان باشند ایشان گریان باشند و چون خلق تجبر و تکبر کنند ایشان تواضع
کنند علی رضی الله عنه گوید هیچ خیر در عبادت نیست که با آن فقه نیست و هیچ خیر در قرائتی نیست
که با آن تفکر و تدبر نیست عربی پسر را بمعلم سپرد که او را قرآن آموزد بعد از مدتی
پرسید که ای فرزند چه می خوانی گفت قل یا ایها الکافرون گفت در میاید قومی
گرفتاری چون روزگاری بدین بگذشت پرسید که چه می خوانی گفت اذا جاءک
المنافقون گفت والله که نمی گردی الا گرد کفر و نفاق علیک بغنمک فارعها
سفین ثوری چون رمضان درآمدی بفرض و سنت مذاکره حدیث و مجالست
اهل علم کردی و بقرآن خواندن مشغول شدی از مصحف امام ابوحنیفه و امام شافعی
رضی الله عنهما در رمضان شصت ختم بکردندی سراقة بن مالک از پی رسول خدای صلی الله

بهتر

اقتصار کردی و نماز تطوع
نگذاردی و بقراءت قرآن
مشغول شدی مالک بن انس
در رمضان ترک

علیه وسلم برفت چون از مکه بمدینه می رفتند از دست کفار چون نیز دیک رسول
خدا صلی الله علیه وسلم دست و پای اسب او در زمین فرو رفت چون باز پس آمد
روی با بوجهل کرد واین بیتها بخواند شعر یا حکم الله لو کنت شاهداً ؛ لامر
جوادی اذ تسوخ قوائمه ؛ علمت ولم تشکک بان محمداً ؛ رسول ببرهان فمن
ذا یقاومه ؛ علیک بکف القوم عنه فاننی ؛ اری امره یوماً ستبدو معالمه ؛
بامر تود الناس فیه باسرها ؛ ومن جز من انسیا جنها لوت لمه ؛ حق تعالی وحی کرد
بموسی علیه السلام که مثل کتاب محمد چون ظرفیست پر شیر هر گاه که آنرا بجنبانند خلاصه
آن مسکه است بر روی آورد کسی با براهیم خواص گفت که چون قرآن می خوانم
حلاوة آن نمی یابم گفت در ضمیر خود بگذران که از رسول خدای صلی الله علیه وسلم
می شنوی گفت چنان کردم و حلاوة پاره بیافتم باز مرا گفت چنان تصور کن
که از جبرئیل می شنوی گفت چنان کردم و حلاوة زیاده تریافتم باز مرا گفت
چنان اندیشه کن که از حضرت عزت می شنوی گفت چنان کردم و حلاوت تمام
یافتم عارفان گفته اند هیچ طاعت فاضلتر از آن نیست که قرآن در نماز خوانند ایستاده
خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی هزار سال پیش از آن که خلق را
بیافرید طه و یس بخواند ملائکه گفتند طوبی لامة ینزل علیهم هذا وطوبی لاجواف
یحمل هذا وطوبی لالسنة ینطق بهذا سفین ثوری گوید چون آدمی قرآن خواند
ملک میان هر دو چشم او بوسه دهد علی رضی الله عنه گوید هر که قرآن ایستاده در نماز
خواند بهر حرفی صد و بیست و چند حسنه او را بنویسد و هر کس که نشسته قرآن
در نماز خواند بهر حرفی پنجاه حسنه او را بنویسد و هر کس که قرآن در غیر نماز خواند

باوضو

با وضو بیست و پنج حسنه او را بنویسند و هر کس که قرآن بی وضو خواند او را ده حسنه
بنویسند آداب قرآن خواندن آن است که با وضو باشد و روی بقبله کند
مودب بنشیند نه مربع و نه متکی و چنان مودب بنشیند که پیش کسی کار در
نزد خداوند بزرگوار ابن عباس گوید اگر البقره و آل عمران بتدبر و تفکر بخوانم و ترتیل
دوستر دارم که مجموع قرآن به تعجیل بخوانم خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرموده که قرآن بحزن فرود آمد چون قرآن خوانید بتکلف خود را محزون دارید
خبر عبد الله بن عمر را رضی الله عنهما فرمود در هفته ختمی میکن عثمان رضی الله عنه ختم
قرآن بدین طریقه کردی شب جمعه از البقره تا المائده بخواندی و شب شنبه
از انعام تا هود و شب یکشنبه از یوسف تا مریم و شب دوشنبه از طه تا طسم
موسی و فرعون و شب سه شنبه از عنکبوت تا ص و شب چهارشنبه از تنزیل
تا الرحمن و شب پنجشنبه ختم قرآن کردی احزاب قرآن هفت است حزب اول
سه سوره است حزب دوم پنج سوره است حزب سوم هفت سوره است
حزب چهارم نه سوره است حزب پنجم یازده سوره است حزب ششم سیزده
سوره است حزب هفتم از مفصل تا آخر و علما گفته اند که قرآن از نظر خواندن فاضلتر
جهت نظر در حروف آن و حمل آن و گویند که هر کس که قرآن از نظر می خواند هفت
ثواب دارد جهت آنکه با وضو خواند و حامل آن باشد و سهو کمتر کند و دایم در آن
نظر دارد و تدبر و تفکر در آن میکند و بحضور میخواند و تعظیم صورت و معنی قرآن
میکند و صحابه رضی الله عنهم مکروه داشتندی که روزی بشب آوردندی و نظر
در مصحف نکردندی فقیهی از اهل حرم سحرگاه نزد شافعی رضی الله عنه آمد و پیش امام

مصحف نهاده بود و درس میخواند چون از درس فارغ شد گفت شغلکم الفقه عن
القران گفت من چون نماز خفتن پیش خود نهادم و تا صبح نمی دمد از درس
فارغ نمی شوم عائشه رضی الله عنها شبی دیر تر بخدمت رسول خدای صلی الله علیه وسلم
آمد آنحضرت فرمود چه چیز ترا از صحبت ما باز داشت گفت مردی با خوش
آواز قرآن میخواند باستماع آن مشغول گشتم و از صحبت شما باز ماندم رسول خدای صلی الله
علیه وسلم فرمود سالم مولی ابوحذیفه بود که قرآن می خواند الحمد لله الذی
جعل فی امتی مثله و رسول خدای صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در مسجد
میگذشت و عبدالله مسعود قرآن میخواند بایستادند و استماع کردند بعد از آن
فرمود من اراد ان یقرأ القرآن غضا کما انزل فلیقرأه علی قراءة ابن
ام عبد یعنی عبدالله بن مسعود عکرمه بن ابی جهل رضی الله عنه چون مصحف
بگشادی بیهوش گشتی چون بهوش آمدی گفتی هو کلام ربی یوسف
بن اسباط را گفتند چون ختم قران میکنی چه دعا میکنی گفت استغفار میکنم هفتاد بار
از تقصیر خود ابن عیینه گوید چون حضرت رسول خدای صلی الله علیه وسلم را بخواب
دیدم گفتم یا رسول الله قراءات بر من مختلف شده است بکدام قراءت اشارت
میفرمائی که بدان مواظبت نمایم فرمود اقرا علی قراءت ابی عمرو عائشه
رضی الله عنها روایت کند رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون بخانه آمدی با ما حدیث
کردی و ما با او حدیث کردی و چون وقت نماز رسیدی گویا که او
ما را نمی شناخت و ما او را نمی شناختیم ابو سلیمان دارانی گوید مدت
هفت سال محتلم نشدم بمکه آمدم و تقصیری از من بوجود آمد که نماز خفتن

بجماعت نگذاردم

بجماعت نگذاردم و در آن شب محتلم شدم علی رضی الله عنه گوید نفس مرا بر هیچ گناه دغدغه
نداد الا آنکه برخاستم و بر کفارت آن دغدغه دور کعت نماز گذاردم حسن رضی الله عنه
چون وضو تمام کردی رنگ او متغیر شدی از سبب آن پرسیدم گفت حق علی من
اراد ان یدخل علی ذی العرش ان یتغیر لونه ابو دلامه عمر نماز کمتر گذاردی منصور
خلیفه او را تکلیف کرد و بمسجد خودش در آورد تا نماز گذارد چون در آمد
این بیت گفت قطعه تکلفنی الاولی مع العصر دائبا : فویل من الاولی
وویل من العصر ؛ وما فره والله یفلح امره ؛ لوان خطایا العالمین علی ظهری
سنجیبی از بنی تمیم گوید شبی در صحبت سفیان ثوری بودم و نماز شام در مسجد
مبالغت کردیم و سفیان را بامامت داشتیم چون فاتحه با ایاک نستعین رسانید
بگریست و قراءت قطع کرد و باز اعادت کرد و باز قطع کرد چون نماز تمام
کرد التفات بما کرد و گفت مثل من سزاوار امامت نیست و دیگر امامت نکرد
دیوانه را گفتند چرا نماز نمیگذاری گفت زمین را بس نیست که بپایش میکوبم میخواهی
که سر نیز باد زنیم عربی بیامد و نماز سبک بگذارد چنانچه رکوع و سجود آن تمام
بجای نیاورد پس دست برداشت و گفت اللهم زوجنی الحور العین این عمر
بشنید و گفت اساءت النقد واعظمت الخطبة یعنی بد بدادی پس حقیر کابین
او ردی و طمع در نکاحی بزرگ بستی قاضی ابو یوسف نزدیک متوکل
آمد ندیم او عباده حاضر بود و او مردی مستهزی بود متوکل گفت بیرون رو
تا حد هزل بیامیزی او شرط کرد که قطعا سخن نکند متوکل گفت اگر سخن کنی
ترا بکشم پس روی بقاضی آورد و مسائل میپرسید ناگاه درمیان سؤال گفت

اگر شخصی نماز گذارد و بر جامهٔ او حمیده بیند حکم کند گفت آنرا بینداز و گفت اگر
دیگر بیند گفت بینداز و تا بیقینا دعد بینداز و گفت بعد از نقضا دیگر ببیند عباده
را طاقت نرسید و گفت یا امیر المومنین هذا لم یکن فی الصلوة انما کان فی العقید
هشام بن عروه گوید پدر من نماز فرض بیش نگذاردی و گفتی هذا راس المال
یونس بن عبید گوید مجلس در نماز سنت تقصیر جایز نداشت الا که تقصیر او
سرایت کرد در فرض علی رضی الله عنه گوید شیطان دایم از مومن می ترسد مادام
که او محافظت بر نماز پنجگانه پنجگانه میکند هر گاه که او را اهمالی در ادای فرایض
کرد شیطان بر و دلیر شد و در فتنه بر وکند و حجاج بکوفه آمد و در پهلوی سعید
بن مسیب نماز میگذارد و پیش از امام سر بر میداشت و پیش از امام برکوع میرفت
سعید چون نماز تمام بگذارد نعلین بر داشت و قصد او کرد گفت ای
سارق ای خائن نماز چنین نماز گذارند خواستم که روی ترا بدین نعلین
سیاه گردانم تا دیگر در نماز چنین حرکت نکنی حجاج هیچ نگفت و لیشم رفت
او را حکومت کوفه داده بودند از راه که برسید بمسجد رفت و در پهلوی
سعید بن المسیب بنماز استاد و سعید نماز میگذارد و چون نماز تمام کرد
گفت تو بودی که نعلین بر من برداشتی و سخنی سخت در روی من گفتی گفتم
بلی منم گفت جزاک الله من معلم و مودب خیر از هیچ مقام نماز نگذاردم الا قول تو
مرا یاد آمد و در نماز طمانینت بجای آوردم محمد بن المنکدر را از عباد زمان خود بود
شب را سه قسم کرده بود دو دانگ خدمت مادر کردی و دو دانگ
خدمت خواهر و دو دانگ بطاعت مشغول بودی چون خواهرش وفات کرد چهار دانگ بطاعت

مشغول گشت

مشغول گشت و چون مادرش وفات یافت بکلی بطاعت پرداخت و شب تا سحر
طاعت کردی مسلم بن یسار مردی با وقار مهیب بود و چون بخانه آمدی اولاد
و خدام او همه خاموش گشتندی و چون بنماز ایستادی همه حکایت گفتندی و
خنده کردندی و او چنان مستغرق نماز بودی که آواز ایشان نشنیدی و عبد الله
بن الزبیر چون نماز گذاردی بر سر او کبوتر و گنجشک نشستی پنداشتی که چوبیست
که در زمین فرو برده اند از بس که دیر در نماز بایستاد و قطعا حرکت نمی کرد
و ابراهیم بن شریک چون بسجده رفتی گنجشکان بر پشت او نشستندی چنانچه
بر پشتها نشینند از بس که در سجود دیر آرام گرفتی چهار کس از ائمه در یک رکعت
نماز قرآن تمام خوانده اند عثمان رضی الله عنه و تمیم داری و سعید بن جبیر و ابو حنیفه
رضی الله عنهم خلف بن ایوب در نماز مگس از خود دور نراندی گفتند چگونه صبر
داری گفت فاسقان در زیر تازیانه صبر میکنند تا گویند فلان کس صبور است
من در حضرت خدا ایستاده باشم صبر نکنم بر مگسی که بر من نشیند ابو صفوان
بن عوانه گوید در شب مقمر با جامه سفید چون در نماز ایستد مانند ملائکه
باشد که صف بسته لقمن حکیم پسر را گفت مگذار که خروس از تو زیرکتر
باشد که در سحرگاه آواز کند و تو در خواب باشی شعر فلو قبل مبکاها بکیت
صبابة بسعدی شفیت النفس قبل التندم ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا
بکاها فقلت الفضل للمتقدم شعر لقد هتفت فی جنح لیل حمامة علی فنن
وهنا و انی لنائم کذبت و بیت الله لو کنت عاشقا لما سبقتنی بالبکاء
الحمائم بیت خروس وار سحرخیز باش تا سر و زر بتاج لعل و قبای حریر یابی

اصمعی گوید عربی را دیدم در بنی ضبه که چون وضو ساختی اول روی بشستی
بعد از آن استنجا کردی بعد از آن پای بشستی گفتم چرا چنین میکنی گفت
ترتیب و ولا نگاه میدارم اول اعضاء رئیسه می‌شویم بعد از آن اعضاء خبیثه
دهم او گوید ببصره میرفتم و بآب بنی سعد فرود آمدم سحرگاه برخاستم و وضو
کردم زنی اینجا خفته بود او را از خواب بیدار کردم تا نماز گذارد برخاست
و بر لب آب آمد و دست در آن نهاد آب سرد بود وضو نساخت
روی بقبله آورد و تکبیر گفت و گفت اللهم قمت و انا محلی وصلّیت
و انا کسلی فاغفر لی عدد الذی قبل غیرو ما جری بمن گفتم این چه نماز است
که تو میگذاری گفت چهل سالست که چنین نماز میگذارم مردی بمسجد مدینه آمد و در
حضور علی رضی الله عنه نمازی سبک بگذارد علی دره برداشت و گفت برو
و نماز نیکو بگذار و الا ترا ادب کنم مرد برفت و نماز بخشوع و خضوع بگذارد چون تمام
کرد علی رضی الله عنه میگوید نه این نماز که تو کردی بهترست از آن نماز که اول گذاردی
گفت نه یا امیر المومنین آن نماز خدا را کردم و این از ترس دره گذارم پس نیک نبود
انحضرت ابن عباس رضی الله عنه گوید دو رکعت نماز که میانه بگذاری با تدبیر و تفکر و خشوع
و خضوع بهتر از آنکه شب تا سحر نماز گذاری با دل غافل عباس بن الولید گوید و اما منا ابدا
ملوک لسانه ؛ و تغرقع الفادات فی القرآن ؛ و اذا تصدر خاطبا فکلما فی
خلقه حملان تقتتلان شعر وان قرا و حسب فی حلقه ؛ لطباس التخمته قد قرقرا
و تعلیک الکوثر حتی تری ؛ کان فی افراسه کندرا ؛ حبیب فارسی گوید
اگر در روز قیامت حق تعالی صحیح بسند هیچ از من طلبد که در آن حظ شیطان

نبوده باشد

نموده باشند آنم آورده عارفی را پرسیدند که رفع یدین فاضلتر است در نماز یا ارسال
آن کس گفت رفع القلب الی الله انفع منهما جمیعاً علی رضی الله عنه گوید دلها را اقبالی
داد و باری هست هرگاه که در نماز اقبال باشد بفرض و سنت میگذارد و هرگاه که در نماز نیست
ادبار باشد بفرض قناعت میکند عثمان رضی الله عنه چون آواز مؤذن شنیدی
گفتی شعر مرحبا بالقائلین عدلا ؛ وبالصلوة مرحبا واهلا لطیفه زنی آواز مؤذنی
شنید که بعد از طلوع آفتاب میگفت الصلوة خیر من النوم گفت النوم خیر من هذه
الصلوة مستی بر در مسجدی میگذشت مؤذنی ناخوش آواز بانگ میگفت او را
بگرفت و محکم فرو کوفت و گفت مرا فراغتی از اذان هست اما می ترسم که یهود و
نصاری در ناخوشی آواز تو بر مسلمانان شماتت کنند عباس بصری گوید لقد کانت
مساجدنا تنیرا ؛ ولم یکف الثغور لها نظیرا ؛ فلم یزل الحسود لنا حسودا ؛ الی ان صار ولم یکسف
مسجدنا الکبیر ؛ یؤذن فی منارته ابن ادی ؛ ویخطب فوق منبره البعیر ؛ ابو درداء
گوید از فقه مردان است که پیش از نماز کارهای دنیا ختم کند تا چون وقت نماز در رسد
بکلی روی بعبادت آورد و بحضور قلب در نماز ایستد علی رضی الله عنه گوید افواهکم طرق طرق
ربکم فنظفوها خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود ید الرحمن علی راس المؤذن
حتی یفرغ عن اذانه یعنی رحمت خدا قرین مؤذن است تا از اذان فارغ شود
مفسران گویند آیت ومن احسن قولا ممن دعا الی الله وعمل صالحا وقال اننی
من المسلمین در شان مؤذن فرود آمد وکیع گوید در تفسیر قال الله تعالی کلوا واشربوا
هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة یعنی ایام صوم که ترک اکل وشرب کردید لطیفه
زنی از واعظی شنید که میگفت هر کس که روز عاشوره روزه گیرد کفارت یکساله

گناه باشد نیت روزه کرد چون بنماز پیشین رسید گرسنگی غالب گشت و روزه
بخورد گفتند تو بروزه بودی گفت بلی اما مرا شش ماه بکفارت کافی ست
از مدنی پرسیدند که رمضان را دوست میداری گفت من در این یازده ماه حضور هیچ
ندارم از ترس رمضان چگونه او را دوست دارم مجوسی مسلمان شد چون رمضان
درآمد او را بروزه داشتن تکلیف کردند چون بمیان روز رسید بغایت گرسنه شد
زهره نداشت که ظاهر روزه بخورد نان پارهٔ چند خشک طلب کرد و با
بسردابه خانه رفت و میخورد [4] از ترس مردمان متواری شد اهل تجربه گفته اند هر کس که
میخواهد که بر روزه مداومت تواند کرد باید که سه خصلت نگاه دارد قیلوله
وسحور و تدهین راس بروغنی خوشبوی خبر ابو هریره رضی الله عنه گوید که رسول
خدا صلی الله علیه وسلم هر کس که یک روز رمضان بی رخصت شرعی روزه بکشاید
اگر یکسال روزه دارد قضاء آن روز نباشد عطای خراسانی گوید مثل معتکف
در مسجد مثل کسی ست که خود را در آستانهٔ پادشاهی اندازد و گوید تا مقصود من
حاصل نکنی برنخیزم محمد بن الحنفیه از پدر روایت کند رضی الله عنهما که فرموده باری
تعالی در اموال اغنیا محتاج درویشان فرض کرده اگر درویشی گرسنه ماند یا برهنه
وغنی از حال او خبردار باشد و جبر حال او نکند در قیامت مواخذ باشد بحساب
بلیغ و معاقب بعذاب الیم ابوذر گوید از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
پرسیدم که کدام صدقه فاضلتر ست فرمود جهدٌ من مقلٍّ یمشی به الی فقیر از شبلی
پرسیدند که در دویست درم نقره چند زکوة واجب گفت از جهت
شرع پنج درم واز طریق اخلاص مجموع وبعضی از زهاد گفته اند دویست و پنج

[4] روزی دزد نانش ببالا
پیرش بنهاداشت نگر
دزد دست بانگ بر او
زد که چه کسی گفت
بدر بدبخت تو که
نان میخورد و

درم بدهد

درم بدهد پنج درم بغرامت آنکه چرا دویست درم ذخیره کرد تا زکوة بر وی واجب شد
حکایت زنی شله نزد عائشه رضی الله عنها آمد عائشه از حال او پرسید گفت
آنکه پدری داشتم سخی و مادری بخیل هرگاه که پدرم پاره گوشت دادی که
صدقه دهد پاره پیه کنده بعوض آن صدقه دادی و اگر جامه نو بدادی که صدقه
دهد رکوی پاره چند بدادی بعد از وفات ایشان بخواب دیدم که مادرم در عرصات
ایستاده بود و از تشنگی[2] پاره پیه داشت و می لیسید اشاره بمن کرد که آبی   غایت[2]
از بهر من بیاور من بطلب آب رفتم دیدم که پدرم بر لب حوضی ایستاده
بود و آب بمردمان میداد قدحی آب بستدم و پیش مادر آوردم چون مادرم آن
آب بیاشامید از بالای سر خود آوازی شنیدم که گفتند الا من سقاها فشلّت الله
یدها چون بیدار شدم دستهای من شل شده بود حکایت سایلی بدر خانه آواز
داد زنی لقمه داشت بدهن آن سائل نهاد بامداد آن زن بر خاست
و طفلی کوچک داشت با خود بصحرا برد و شوهرش مزارع بود آن طفل در کنار
صحرا بنهاد و بمصلحتی رفت گرگ بیامد طفل او را ببرد آن زن باز گشت
و طفل خود را ندید آتش حسرت در اندرونش افتاد و از سر سوز و نیاز گفت
یا ربّ ولدی ناگاه مردی بیامد و گردن آن گرگ گرفته دست در دهان
گرگ کرد و طفل زنده بدر آورد و گفت خذی هذه اللقمة بتلک اللقمة
التی وضعتها فی فمّ السّائل حکایت مرغی در خانه شخصی آشیانه کرد در زمان
سلیمن علیه السّلم هرگاه که بچه آن مرغ بزرگ شدی زن صاحب خانه بگرفتی و بکشتی
چند بار این داغ بر دل آن مرغ نهاد مرغ بی طاقت شد پیش سلیمان علیه السّلم آمد

وشکایت کرد سلیمان آن مرد را بخواند و باز خواست کرد مرغ پیش سلیمان آمد
وشکایت کرد سلیمان علیه السلام دو دیو را فرمود که ملازم این مرد باشند هرگاه که
او قصد بچه مرغ کند او را منع کنند آن مرد بچه مرغ بزرگ شد بیامد که قصد آن کند چون ۲
سائلی بر در آواز داد اول برفت و پاره طعامی بسائل داد و بعد از آن
بیامد و بچه مرغ بگرفت مرغ دیگر باز شکایت پیش سلیمان علیه السلام آورد سلیمان دیوان
را بخواند و گفت چرا منع این مرد نکردید گفتند ما قصد او خواستیم کرد دو ملک
بیامدند و ما را بگرفتند و یکی را بمشرق انداختند و یکی بمغرب و این صورت از
برکت صدقه بود یعنی هرکه پیوسته صدقه دهد حق تعالی او را از آفات نگاه دارد
خبر گوسفندی بهدیه بحضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم آوردند فرمود آنرا بصدقه دهید
چون بخانه تشریف فرمود پرسید که از آن گوسفند چیزی مانده عائشه رضی الله عنها گفت
شانه آن مانده فرمود همه مانده الا این پاره ما عندکم ینفد و ما عند الله باق
و سلف توانگران زر برکف نهادندی و شفاعت بدرویشان میکردند
که این خرده قبول کنید درویش دست بالای دست توانگر می آورد و آن
خرده میستد و حکمت درین آن بود که ید علیا ید درویش باشد اما رسول خدا
صلی الله علیه وسلم تفسیر ید علیا فرموده که هی المنفقة عبدالله بن عمر رضی الله
عنهما قند بسیار بصدقه دادی گفتند درین چه حکمت گفت حق تعالی میفرماید
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و من قند دوست میدارم ربیع بن خثیم
نان شکسته بدرویش ندادی و گفتی مرا شرم می آید که صدقه من شکسته باشد
حکایت مردی پسر را بتجارت فرستاد چند مدت بگذشت و هیچ خبر از آن

نیامد

بنامد روزی دو گرده بصدقه داد و تاریخی بدان بنوشت بعد از یک سال
پسرش بیامد بسلامت و سود بسیار در تجارت کرده بود از وی پرسید زحمتی در سفر هیچ
بتو رسید گفت شبی در فلان تاریخ کشتی ما غرق شد و مجموع کارکنان کشتی
در آب افتادند چون من بعد بهلاک رسیدم دو جوان دیدم که بیامدند و مرا
از آب بر آوردند و بر کنار دریا بنشاندند و گفتند بگوی پدر خود را که
این نیکی بجزای آن دو گرده است که بصدقه دادی اگر چنین از این تصدق کنی بیش گرده
از این مکافات یابی خبر در حدیث آمده که چون باری تعالی نظر با هل زمین میفرماید
اول باهل حرم کعبه نظر میکند و بعد از آن باهل مسجد الحرام هر که طواف میکند او را می
امرزد و هر که نماز میکند او را می امرزد و هر که نظر در کعبه دارد او را می امرزد
مجاهد گوید چون حاجیان متوجه کعبه میکردند ملائکه در راه ایشان صف میزنند
هر کس که بر شتر سوار است او را مصافحه میکنند و هر کس که پیاده است او را معانقه
میکنند در سلف چون جمعه عرفه بودی شترها بکشتندی و بصدقه دادندی
شکرانه آنکه چنین روز فاضل دریافتند و در سالی که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم حجة الوداع کرد جمعه عرفه بود و بر شتر سوار بود در عرفات که این آیت
فرود آمد قال الله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا اهل کتاب گفتند اگر این آیت بر ما فرود آمدی بودی ما
آن روز عید کردمی عمر رضی الله عنه گفت گواهی میدهم که این آیت در روز دو عید
فرود آمد روز عید و روز جمعه اعنی و شب هر دو توبه کردند و عزیمت
حجاز نمودند چون از حج باز میگشتند بر زراه فرود آمدند داود مردی فاسق بود

ان تزا ضیافت بخمر کرد حج را بر پس پشت انداختند و بشرب مشغول گشتند
اعشی گفت قطعه الم ترنی و ثبت ارّا حججنا ؛ وکان الحج من خیر التجارة ؛ خرجنا طالبی
سفر بعید ؛ فمال بنا الشفاء آل زراره ؛ فآب النّاس قد حجّوا و برّوا ؛
وانا مثنیّ قرنیّ من الخساره حکایت در سنه ست و ثمانین و ثلاثمائه دختر
تاج الدوله جمیله نام بحج رفت و آن سال تاریخی گشت میان عرب چون بعرفات
رسید از نبات شربتی ساخت و بعرق و برف معطّر و مبرد کرد و مجموع اهل
موسم را از آن سیراب گردانید و تختها با خود آورده بود و در روی آن بقولات
زرع کرده بودند و پانصد راحله سبیل با خود آورده بود و ده هزار مثقال طلا بر
کعبه افشاندند تا برفت و باز آمد شمعهای عنبری سوخت سیصد غلام و دویست
سلیل کنیزک آزاد کرد و فقرا و مساکین و مجاوران حرم را غنی گردانید ؛
عمر بن حسان هزبر گوید کان الحجیج العام لم یقربوا منا و لم یحملوا منه سواکا و لا نعلا
؛ اتونا فجاؤا و استوک اراکه ؛ ولا وضعوا فی کف طفل لنا مقلا آدمی را
گفتند از اسباب حج چه میها داری گفت تلبیه چون آدم علیه السلم خانه کعبه را تمام مهیا
کرد گفت یا رب العزت هر عمل کننده را اجر است اجر من درین عمل
چیست فرمود که اجر تو آن است که چون طواف آنخانه کنی گناه ترا بیامرزم گفت
یا رب العالمین لطف تو بیش ازین است زیاده فرما گفت آن خانه قبله
اولاد تو باشد تا قیامت گفت الهی انعام تو عام است زیاده فرما گفت
از فرزندان تو هر که اهل توحید باشند و طواف آن خانه کنند او را بیامرزم
گفت حسبی ربّی عرب بیش قاضی گواهی بر کسی داد مشهود علیه گفت مولانا اعرب

الله

الله این مرد زر بسیار دارد و حج نکرده تو گواهی او مسموع میداری تا الله گفت
در فلان تاریخ حج گذاردم مشهود علیه گفت از و بپرس که بیر زمزم کجاست
گفت بیری نورانی بود بر در صفا نشسته گفتند ای مرد آن چاهی است
گفت از زمانی که من اینجا بودم هنوز آن چاه فرو نبرده بودند در زمان عثمان
رضی الله عنه خبر آوردند که جمعی بفسق مشغول اند عثمان برفت که ایشان را ادب کند
چون بآن خانه رسید مجموع گریخته بودند و پراگنده شده عثمان شکر حق گذارد
و بندهٔ بشکرانه آزاد کرد اول کسی که کعبه را جامه دیباج پوشید عبد الله بن
الزبیر بود رضی الله عنه و پیش از ان مسوح و انطاع بران آویخته بودند انس
بن عبد الله بن الزبیر رنجور بود و آواز مؤذن بشنید و گفت دست
من بگیرید تا بنماز جماعت روم گفتند تو رنجوری و معذوری گفت خواننده
خدای را اجابت باید کرد دستش بگرفتند و بمسجد آمد و یک رکعت نماز بگذارد
و در سجده وفات کرد خبر روز فتح مکه رسول خدای صلی الله علیه وسلم خواست
که باندرون کعبه رود و علی را بفرستاد تا کلید از عثمان بن ابی طلحه بستاند و او
نمی داد بزجر از وی بستد و بیاورد رسول خدای صلی الله علیه وسلم باندرون
کعبه رفت و نماز گذارد چون بیرون آمد عباس رضی الله عنه گفت یا رسول
الله کلید کعبه و سقایه حاج بمن ارزانی دار جبریل علیه السلام بیامد و این
آیت آورد ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها کلید بعلی
داد و گفت بعثمان بسپار عثمان گفت یا علی چون بود که اول بزجر کلید
از من گرفتی و آخر بتواضع باز پس آوردی گفت باری تعالی آیت در حق

تو فرستاد که امانت با خداوندش دهند عثمان گریست و گفت خداوندی
کریم رحیم که با وجود کفر و ضلالت حق بنده فرو نمیگذارد چرا او نیز ستند غیر او
برستند بیامد و مسلمان شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که ای
بنی طلحه کلید فراگیرید که خالدا مخلدا اسدا نه کعبه از آن شما باشد از شما باز نستانند
الا که ظالم باشد طلحه ملکی نفیس داشت بر پنجاه هزار درهم بفروخت و بصدقه
داد بامداد که نماز حجامت میرفت جامهٔ پاره زده پوشیده بود ابن عمر رضی الله
عنهما در متابعت سنت چنان مجدّ بود که حدیث رسول خدا صلی الله علیه و سلم
می شنید و از صحابه تفحص احادیث میکرد و یاد میگرفت و اکثر اقوال و افعال
و احوال رسول خدا صلی الله علیه و سلم معلوم کرده بود و در هر سفر که با آن حضرت
همراه بودی جهد کردی که قدم بر موضع قدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم نهادی
و در حجة الوداع با رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود و شتر را چنان میراند که
شتر او پای بر جای پای شتر آن حضرت می نهاد و در هر موضع که رسول خدا
صلی الله علیه و سلم می ایستاد او نیز می ایستاد و در هر موضع که می نشست
او نیز می نشست و بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر سال بحج رفتی
و همه سنتها بجا آوردی و پیش از آنکه قضیهٔ عبد الله بن الزبیر واقع شود عبد الملک
محمل بحجاج داد و بکعبه فرستاد و وصیت کرد که می باید که بقدر سر موی از فرمان
ابن عمر تجاوز نکنی و در افعال و اقوال اقتدا با وی کنی چون بعرفات آمدند
حجاج بیامد و در پیش ایستاد ابن عمر بیامد و از وی درگذشت و بموقف
رسول خدا صلی الله علیه و سلم و بایستاد حجاج اشاره کرد تا شتر او را برانند

تا ازان

تا از ان موضع برود ابن عمر باز شتر را بآن موضع آورد حجاج بخشم رفت
و از ان حرکت تنگ آمد و می خواست که ابن عمر از پیش او باشد پنهانی
بیکی گفت که حربه زهرآلود دارست که هرگاه که فرصت یابی این حربه کار زخم بر
شد و حجاج بعیادت او آمد و گفت چه کس این زخم بر پای تو زد که من کشته
شوم اگر او را نکشم ابن عمر گفت اَنْتَ قَتَلْتَنِی عبدالله بن العباس رضی الله عنهما روایت
کنند که امیرالمؤمنین حسن و امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنهما رنجور شدند در صغر سن
رسول خدا صلی الله علیه وسلم با صحابه به پرسش ایشان آمد عمر گفت یا ابا الحسن
نذری بکن تا فرزندان تو صحت یابند فرمود که سه روز روزه گیرم و فاطمه
رضی الله عنها همچنین نذر کرد و فرزندان نیز گفتند که ما چون صحت یابیم موافقت
کنیم و فضه که کنیز ایشان بود همچنین نیت کرد چون صحت کامل حاصل شد
هر پنج روزه گرفتند پیش ازان علی رضی الله جامه پشمینه به پیش شمعون یهودی برد
و مرهون کرد سه صاع جو یک صاع آرد کردند و پنج گرده بخشیدند و هر یک یک گرده
بستند که شام بآن طعام افطار کنند چون طعام خواستند خورد مسکینی آواز داد
علی نصیب خود باو داد و اهل بیت نیز موافقت کردند شب دوم یک صاع
دیگر بخشیدند و پنج گرده هر یکی یک گرده بر داشتند یتیمی بیامد و آواز داد و
مجموع گرده ها را باو دادند شب سوم همان نوع عمل نموده کافر اسیر
آواز داد مجموع گرده ها را باو دادند روز چهارم رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بپرسش ایشان آمد و دید که مجموع ضعیف و نزار بودند احوال پرسید حال باز
گفتند جبرئیل در حال فرو آمد و آیت آورد قال الله تعالی وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ

گویا از ان شخص در
طواف اتفاقاً فرصت
یافت و ان حربه بر
پشت پای او زد چون که
از حج باز گردید

فاطمه

علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و گویند علی رضی الله عنه در زمانیکه صدقه داده میگفت
انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا باری تعالی بر مصداق کلام او
ایت فرو فرستاد محمد بن الحنفیه گوید رضی الله عنه سائلی از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم چیزی خواست رسول الله فرمود که از صحابه چیزی طلبید کسی او را چیز
نداد خواست که محروم باز گردد علی رضی الله عنه نماز میکذارد بسائل اشارة کرد که
بیا و انگشترین بستان سائل بیامد علی در رکوع بود انگشت باو داد و انگشترین
بیرون آورد باری تعالی در حق او ایت قال الله تعالی انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلواة و یؤتون الزکوة و هم راکعون ابو الطفیل
گوید که علی رضی الله عنه را دیدم که ظرفی عسل داشت و یتیمانرا میداد من گفتم کاشکی
یتیم بودمی تا از دست علی عسل بچشیدمی و محمد بن الحنفیه رضی الله عنه گوید پدرم
اردو خرما بقنبر میداد در شب و بخانه ایتام و مساکین میبرد گفتم یا ابت چرا بروز
نمی فرستی فرمود یا بنی ان صدقة السر تطفی غضب الرب حسن بن علی
رضی الله عنهما چون بحج آمد بعد از طواف بمقام ابرهیم علیه السلم آمد و روی خود را
بران مقام بنهاد و گفت عبیدک ببابک خویدمک ببابک سائلک ببابک
مسکینک ببابک این سخن مکرر میکرد و میگریست بعد از ان بیامد و بر در مسجد
جمعی مسکینان نشسته بودند و نان پاره چند داشتند بر ایشان سلام کرد گفتند
یا ابن رسول الله موافقتی فرما گفت اگر نه از صدقه بودی موافقت کردمی اما
شما بیائید بمنزل ما و ایشانرا بمنزل خود برد و طعام و جامه و درهم بایشان
انعام کرد عبد الله جعفر چون بحج میرفت کسی راحله باو بود و خود پیاده میرفت

چون بوقاف

چون بعرفات رسید سی بنده آزاد کرد و الف شتر را هر یکی را اشتری مکمل با آلات
و ساز و اسباب بداد و هر یکی را هزار دینار بخشید و گفت اعتقهم لله
لعله یعتقنی من النار مردی با کعب الاحبار گفت اگر خدای تعالی توفیق کسی
دهد که روی از دنیا بگرداند و دل خود را بکلی بعبادت بر آرد حال او چون
باشد گفت بحق آن خدائی که نفس کعب در ید اوست که من یافته ام در کتب
آسمانی که اگر بنده را این حال میسر شود آسمان از بهر او باران بارد و زمین
از بهر او غله برویاند و خلایق کمر مطاوعت او در بندند و رزق او من حیث
لا یحتسب باو رسد رباعی نانی بدو روز اگر شود حاصل مرد و ز کوزه شکسته
دمی آبی سرد مامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد
گویند عبدالله بن الزبیر شب خود را قسمت کرده بود شبی تا صبح در قیام
بسر میبرد و شبی تا سحر در رکوع و شبی تا روز در سجود ابن مسعود را گفتند فلان
کس ختمی در یک شب میکند گفت کانه اخذ باسفل جراب رقل فنثره در زمان
بنی اسرائیل اگر قطره بول بکسی چکیدی آن موضع را ببریدی و شستن مجزی
نبودی و اگر نظر بحرام کردی چشم خود را کور کردی در زمان عیسی علیه السلم
در میان ایشان قحطی پدید گشت بنی اسرائیل باجمعهم بصحرا آمدند تا دعای استسقا
کنند باری تعالی وحی فرمود که گناه کاران باید که درین میان نباشند عیسی علیه
السلم گفت هرکس که گناه کارست درین میانه نباشد مجموع برفتند الا یک
اعور عیسی علیه السلم گفت ای مرد تو هیچ گناه نداری گفت یا رسول الله
من مردی حمال بودم روزی بار از پشت خود بنهادم تا آسایش یابم یک چشم من

بر بام حرمی افتاد من به چشم خود گفتم بعد ازین میان من و تو صحبت نباشد که در حرام
نگاه کردی آنرا برکندم و بر زمین انداختم عیسی علیه السلام گفت اکنون تو دعا کن
تا من آمین بگویم او دعا کرد و عیسی آمین میگفت حق تعالی قحط از میان بنی اسرائیل
برداشت و در بنی اسرائیل اگر کسی خواستی که باخلاص کلمهٔ توحید بگوید از زن
عزلت جستی و چهل روز گوشت نخوردی بعد از آن او را مجال بودی
که بگفتی لا اله الا الله اگر مردی بشب گناه کردی بامداد بر در خانه نوشته بودی
که فلان کس چنین گناه کرده و اگر در عیش توبه کردی توبه گسستی و اگر در توبه اهمال
کردی توبه نه پذیرفتندی مهدی چون بخلافت بنشست به بصره آمد و بمسجد
رفت تا خلایق را امامت کند چون بمحراب رسید عربی گفت یا امیر المؤمنین
وضو ندارم و نمیخواهم که با شما نماز گذارم مهدی در نماز بنشست و تحمل کرد تا آن
عرب وضو ساخت و بیامد چون خبر آوردند که عرب آمد مهدی تکبیر نماز در بست
خلایق از کمال اخلاق او متعجب ماندند چون هادی بخلافت بنشست
نماز صبح با جماعت بگذارد و قراءت با وی بسته شد کس را مجال نبود که یاد
او دهد هادی بخواند الیس منکم رجل رشید ایشان لفظ تا بیاد او دادند ملک
روم وصیت کرد پسر خود را و گفت حق تعالی بچند صفت که موصوفست
بندگان را بآن می‌خواند و از بندگان آن صفت میطلبد ان الله رحیم و امرهم
بالتراحم و صدق فیهم و امرهم بالصدق و جاد علیهم و امرهم بالجود و عفا عنهم و امرهم
بالعفو حسن بن عمر گوید قطعه اذا ما خلوت الدهر یوما فلا تقل ؛ خلوت و لکن
قل علی رقیب ؛ و لا تحسبن الله یغفل ساعة ؛ و لا ان ما یخفی علیه یغیب

علما گفته اند

علما گفته‌اند مرد باید که سجده کند جهت آنکه او را قربی با رحمت حق حاصل گردد
و از گناه او در آن یک سجده برخلایق قسمت کنند که زیر گناه او پست شوند گفتند این
چگونه باشد گفت سر او در سجده باشد و دل او مایل هوا و هوس حکایت
شنیدم نماز از پی ذوالنون مصری میگذارد چون خواست که تکبیر بیاورد دست
برداشت و گفت والله و او را حیرتی روی بود و زمانها در آن حیرت بود
و چون جسد بی روح گشت از عظمت و هیبت نام خدای پس گفت الله
اکبر هیبتی و عظمتی که نزدیک بود که روح از بدن مبارکش از کالبد بیرون رود حق تعالی
وحی کرد به داود علیه السلام که دروغ میگوید آنکس که دعوی محبت ما میکند
و شب بخواب می رود والنبی کل محب یحب خلوة حبیبه شعر یا مدعیا للمحب
کیف تنام ؛ کل نوم علی المحب حرام حسن بصری رحمه الله گوید هرگاه از ترس
خدا قطره آب از دیده بباری آنرا خشک مکن و بر روی در مال که آن اشک
در قیامت مزید نور روی مومن گردد و چون وضو کنی اعضای وضو را خشک
مکن که آن منور اعضای تو خواهد بود و روز قیامت امت رسول خدا صلی
الله علیه و سلم غر محجلین از آثار وضو در رسول خدای را گویند یا قاید غر المحجلین
حسان بن عطیه گوید دو مرد در یک مسجد در پهلوی هم نماز گذارند و میان نماز ایشان
هر دو چندان تفاوت باشد که میان آسمان و زمین مجاهد گوید هرکس که در حالت
سجده چیزی در دست نگاه دارد آن چیز بر وی لعنت میکند ابو مهدی گوید
که پیش بعضی از اعراب رسیدم و پاره آب خواستم که وضو کنم یا بامهدیه وضوی ما را بیاموزی
گفتم بلی گفت در ایام سالفه مردی از ما روزی که وضو ساختی سه چهار

روز محتاج وضوء ساختن نبودی این زمان جمعی از موالی پیدا شده اند و
آن طریقه بر ما فاسد گردانیده اند جعلت تلبس اشباههم بالماء الآفة الدواة
استفتی از فقیهی پرسید در دو جامه نماز درست باشد گفت در یکی درست
خاصه در دو جامه گفت غرض من کلاه هست و جوراب خبر رسول خدای صلی الله
علیه وسلم هر کس که محافظت کند نماز پنجگانه را با کمال طهارت و معرفت وقت
و خشوع و خضوع در نماز او را نوری باشد و برهانی روز قیامت و اگر نماز را با شرایط
آن ضایع گرداند او را با فرعون و هامان حشر کنند امامان سلف اگر ازیشان
تکبیر اولی فوت گشتی سه روز تعزیت داشتندی خبر رسول خدای صلی الله
علیه وسلم فرمود سه کس در قیامت بر کثبان مسک آسوده باشند و ایشان را
خوفی و حزنی از هیچ حساب نباشند تا خلایق از حساب فارغ شوند کسیکه قران خدای را
خواند و امامت قومی کند که از و راضی باشند و مردی که موذن مسجدی
باشد و از برای خدای اذان گوید و مردی که بنده کسی باشد و بندگی او را از
عبادت حق تعالی باز ندارد عثمان رضی الله عنه گوید تاجر و الله بالصدقة تربحوا
خبر ردوا مذمة السائل و لو بمثل راس الطائر من الطعام غرض آن است
که صدقه حقیر نمیباید داشت و سائل محروم نمی باید گذاشت و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم دو کار بدست خود کردی و دیگری را در آن مدخل ندادی
نهادن آب وضو در شب و صدقه دادن و فرمود هر کس که جامه بمسلمانی
بپوشاند تا پاره از آن باقی باشد حق تعالی او را محفوظ دارد عبد العزیز
بن عمیر گوید نماز ترا بنیمه راه رساند و روزه ترا بدرگاه برد و صدقه

ترا بخانه برد و کار خانه تو راست دارد ربیع ابن خثیم را عمائه نابینا بود
طعامهای لذیذ ساختی و پیش او بردی و بدست خود در دهان او نهادی
گفتند یا ربیع چشم او نمی بیند نمیداند که چه میخورد و که او را می خوراند
گفت خدای تعالی میداند حسبی الله و کفی حکایت مردی و زنی درویش بودند
مرد از کار باز مانده بود و زن او هر روز پاره ریسمان با او دادی و بفروختی
و معاش ایشان از آن بود مرد روزی ریسمان برد و بدرهمی بفروخت
و در راه دو مرد دید که نزاع میکردند از برای درهمی و یکدیگر را میرنجانیدند
او آن درهم را بداد و نزاع از میان ایشان برداشت بخانه آمد و حکایت با زن
گفت زن گفت نیکو کردی خدای تعالی ترا توفیق بخشید آنروز طعام نخوردند
روز دیگر ریسمان ببازار برد و بفروخت بدرهمی در راه کسی را دید که ماهی را داشت
و بماهی فروش میداد و میگفت نمی خواهم که بوی آن متغیر شده آن مرد آن درهم
بداد و ماهی بستد و بخانه آورد چون شکم ماهی بشگافت گوهری در اندرون
آن یافت آنرا ببازار برد و بفروخت و بیست و پنج هزار درهم بفروخت چون زر بخانه آورد
سائلی آواز داد زن گفت این از غیب بما رسید با سائل مناصفه کنیم نیمه آن زر از
مال بسائل دادند سائل برفت بعد از زمانی دیگر باز آمد و گفت من رسولی
بودم از حضرت عزت و شمارا آزمودم در فقر صبور و کریم بودید و آزمودم در غنا شکور
و کریم بودید باریتعالی میفرماید که بمکافات یک درهم بیست و چهار قیراط از برای
شما مهیا و داشته ایم یک قیراط در دنیا بشما داده ام و بیست و سه در آخرت
بشما دهم حسن بن صالح از کبار اولیا بود و او را طریقه پسندیده بود که هر گاه که سائل

براو آمدی هرچه حاضر بودی باو دادی از زر و نقره و طعام و کسوه و اگر از ین جنس چیزی نیافتی از ین آنچه منتفع به بودی مثل سرمه و مرهم و بوی خوش بدو دادی اگر اینهمه نیافتی سوزن و ریسمان و پاره رکو بیاوردی و جامه سائل را پاره زدی شبی سائلی بیامد و هیچ نیافت که بدو دهد پاره پیه برداشت در آتش دوران زد و گفت این لیسان که ترا روشنی باشد تا بخانه خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرماید که حق تعالی وعده فرموده که هر سال ششصد هزار آدمی طواف کعبه کنند و هرچه ازان کم باشند ملائکه تمام فرماید و روز قیامت کعبه را بشکل عروسی آراسته در عرصات آورند و هر که حج گذارده باشد دست در دامن کعبه زده باهم به بهشت روند اللهم احشرنا فی زمرتهم خبر از گناهان گناهی هست که مکفر آن هیچ سبب الا وقوف بعرفه و هیچ گناه بزرگ تر ازان نیست که شخصی بعرفات حاضر آید و گمان برد او را نیامرزیده اند نقل گویند با حسن بصری گفتم میخواهم که بحج روم گفت مصاحب کسی مباش که خواهی که او را گرامی داری باو و ترا از خدمت خدا تعالی باز دارد چه دران راه ظاهر و باطن بخدای تعالی میباید برد رغبت و از حسن بصری پرسیدند که حج مبرور کدام است گفت آنکه چون باز گردد زاهد باشد در دنیا راغب باشد در آخرت ابو الشعقق گوید قطعه اذا حججت بمال اصله دنس ؛ فما حججت ولکن حجت العیر ؛ لا یقبل الله الا کل طیبة ؛ ما کل من حج بیت الله مبرور علی رضی الله عنه گوید قومی حق تعالی را میپرستند از خوف عذاب و عقاب و آن عبادت عبید باشد و قومی حق تعالی را میپرستند جهت ثواب آخرت

و آن عبادت تجار باشد و قومی حق تعالی را می‌پرستند جهت شکر برالا و نعماء او و آن عبادت احرار باشد فی نوابع الکلم حضرت قال حسبنا و تب الاان تحسبه حسبا و تب عمرو بن حبیب گوید هر کس که رغبت دارد که امر معروف و نهی منکر کند باید که صبر کند بر جفا و جور مردمان و کس و با امید ثواب آخرت آن کار کند و هر کس که به امید ثواب آخرت کاری کند از جور و جفا الم نیابد خبر در حدیث نبوی آمده که هر کس با وضو بخسبد فراش او مسجد اوست و خواب او نماز او و هر که بی وضو می‌خسبد فراش او قبر اوست و بدن او جیفه که در قبر انداخته‌اند عمر رضی الله عنه بباغی رفته بود جهت مصلحتی چون باز آمد نماز جماعت گذارده بودند بکفارت آن باغ وقف بر مساکین کرد عمر بن عبد العزیز نماز بر سجاده گذاردی و در سجده‌گاه پاره خاکی برختی تواضعا لله تعالی و بران خاک سجده کردی علی بن الحسین رضی الله عنهما چون وفات کرد او را بر سر تخت بردند که غسل دهند بر پشت او نشانها چند دیدند از سبب آن پرسیدند غلام او گفت هر شب طعام بر پشت می‌نهاد و بر در خانه ایتام و مساکین می‌برد و این اثر آن سبب هر چند که ما شفاعت میکردیم که این کار بما فرما قبول نمی‌فرمود و بنفس خود آن کار میکرد زنی بر عیسی علیه السلام بگذشت و گفت خوشا آن کناری که مثل تو در ان پرورده و خوشا آن پستانی که مثل تو شیر از ان خورده عیسی علیه السلام گفت طوبی لمن قرأ القرآن و عمل به سعید بن جبیر گوید قرآن در کودکی یاد گیرید که چون نقش بر حجر باقی ماند و در بزرگی یاد گرفتن چون نقش بر خشت ناپخته است که بباران زائل شود عبد الله بن المرزوق در طواف بود و شخصی با او سخن گفت آن مرد

بجواب مشغول نگشت آن مرد بگوشهٔ رفت و مگر سبب عبد الله چون از طواف
باز پس در رفت بیامد و گفت ای یار چرا گریبانی گفت از برای آنکه با تو سخن
کردم و جواب ندادی گفتم مگر از من رنجیدهٔ عبد الله طرف ردا او بگرفت
و گفت کسی خواهد که این ردا از تو بگیرد رداکتی گفت رها کن گفت تو میخواستی (که از من بربائی چیزی که بهتر بود از دنیا و ما فیها یعنی حضور من میخواستی)
که بعبارت پیری و صوفیان گویند که حال وقت چون برق خاطف است و لمحه بارق
الباب التاسع والعشرون فی الذم والهجو والشتم والعیب والغیبة وما شاکل ذلک
انس رضی الله عنه گوید هر کس که غیبت مسلمان کند بلا بغیر حق و سعی نماید تا سلطان
عرض و مال کسی ببرد روز قیامت او را بیاورند ازرق چشم و بد شکل و فریاد
میکند که واویلاه واثبوراه وانداماه او اهل خود را نشناسد و اهل او را باز نشناسند
از غایت تغییر شکل او والحکم بن قنبر گوید قطعه ومن دعا الناس الی ذمته
ذموه بالحق وبالباطل مقالة السوء الی اهلها اسرع من منحدر سائل
اهل سلف گفته اند عجب از کسی که او را ثنا سید بچیزی که در و نباشد چگونه
شاد گردد و عجب از کسی که او را سرزنش کنند بچیزی که در و نباشد چرا
بغضب رود شبیب بن شیبه را گفتند چرا عبد الله بن الاهتم غیبت تو میکند
و ذم تو میگوید گفت از برای آنکه در نسب برادر من است و در خانه همسایه
من است و در حرفت عم کار من است متوکل با بی العینا گفت هر کس که در مجلس من است
همه بدگوئی و دشمن تو اند الا من ابو العینا گفت شعر اذا رضیت عنی کرام عشیرتی
فلا زال غضبانا علی لئامها بیت گر خود همه عیبها بدین بنده درست هر عیب
که سلطان به پسندد هنر است ابو العینا را گفتند چگونه در حق محمد بن مکرم و عباس

بن رستم گفت هما الخمر والمیسر اثمهما اکبر من نفعهما از سقراط پرسیدند که آدمی
بی عیب باشد گفت اگر بی عیب بودی مرگ راه باو نبردی ابن عباس گوید
شمشیر گرسنه و برهنه آن نکنند که بد اصلان با اصلان کنند در غیبت کردن و نقص
عرض طلبیدن طلحه رضی الله عنه ابوبکر و عمر و عثمان را رضی الله عنهم بضیافت برده بود غلام
را بکاری فرستاد دیر باز پس می آمد او را آواز داد و گفت ای غلام غلام گفت
لبیک طلحه گفت لا لبیک ابوبکر گفت من دوست ندارم که این کلمه بگویم و همه
دنیا از آن من باشد عمر گفت من دوست ندارم که این کلمه گویم و نیمه دنیا از آن
من باشد عثمان گفت من دوست ندارم که این بگویم و کلها شتر سرخ موی
از آن من باشد طلحه این سخنها بشنید و هیچ نگفت چون از آنجا برفتند زمینی داشت
به پانزده هزار درهم بفروخت و بکفارت آن سخن بصدقه داد ابن سیرین را
گفتند چرا در حق حجاج سخن نگوئی گفت اگر در حق او سخنی گویم در قیامت
او بسبب توحید رستگار شود و من بسبب غیبت او گرفتار گردم و هرگاه
که سخنی گفتی که در آن غیبتی بودی دیناری بکفارت بصدقه دادی و چون مدح کسی
کردی گفتی او چنان است که خدای میخواهد و اگر ذم کسی کردی گفتی او چنان است
که خدای میداند از عربی پرسیدند که بزرگ شما کدام است گفت در حضورش دعا
و ثنا گویم و در غیبت مذمت و هجا فضیل گفته الغیبة الفاکهة القراء و عمرو گفته که من
هرگز لعنت بر ابلیس نکرده ام از برای آنکه مرا نفرموده اند دو طبیب کافر ذمی
در زمان ابن سیرین بودند شخصی از او پرسید که کدام علم طب بهتر میداند گفت
میترسم که غیبت باشد اگر فرقی بگویم میان ایشان و نگفت ابو المعتمر گوید

ذکر اموات بیدی میکنید که خاک مرآت ایشان باز پوشید و گفته اند
لا تذکروا موتاکم الا بالخیر محمد بن جریر گوید اول کسیکه صابون ساخت
سلیمان علیه السلام بود و اول کسیکه کاغذ ساخت یوسف علیه السلام
بود و اول کسیکه سوزن ساخت ذو القرنین بود و اول کسیکه بر کاغذ نوشت
بود و اول کسیکه در اسلام شهر ساخت حجاج بود و اول کسیکه غیبت کرد ابلیس بود
حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که غیبت کنندگان اگر توبه کنند آخر کسی باشند که به بهشت
روند و اگر بی توبه بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ رود عربی شنید که حافظی میخواند
الاعراب اشد کفرا و نفاقا بعد از ان شنید که می خواند و من الاعراب من یؤمن
بالله والیوم الآخر فقال الله اکبر هجانا الله ثم مدحنا چون حجاج بنشست احمد بن
یوسف گفت بنی امیه را لعنت کن و فرمود تا بر منابر بر ایشان لعنت کنند
چنانچه ایشان لعنت کرده اند بر علی رضی الله عنه قول او بشنید و بیت لبید بمثال
آورد شعر فلما دعانی عامر لاسبهم ابیت وان کان ابن عیناء ظالما
لطیفه بزغاله بر سر دیواری استاده بود گرگی در پای دیوار میگذشت بزغاله دشنام
بسیار بگرگ داد گرگ سر بالا کرد و گفت نه تو دشنام میدهی این دیوار
که بحصن خود نشسته دشنام من میدهد و این مثل آن کس است که بسیاری وجود او بسبب
ملازمت صاحب وجودی خاطر اهل دلان می رنجانند و ایشان جهت آن بزرگ
با او مقاومت نمیتوانند کرد دو شخص دشنام بیکدیگر میدادند یکی گفت
اگر ذکر تو ببرند و در بازار بیاویزند مجموع زنان فاحشه از ان بشناسند
دیگری گفت عجز اینه که فرزند نزاید آن فرزند را با تو مناسبتی تمام داشته

باشد

بزغاله

باشند هر دو پیش قاضی رفتند قاضی ایشان را حد بفرمود و گفت این کلمات را بجای قذف غیبت
مردی میخواست که طلاق بزن بدهد پرسیدند که چه عیب دارد گفت هرگز کسی
عیب زن خود گفته است چون او را بیرون کرد گفتند این زمان از نکاح تو
بیرون رفته و زن دیگریست اکنون بگوی که چه عیب دارد گفت مرا با زنان خلق
مسلمان چه کار حسن بصری را رسانیدند که فلان کس غیبت تو کرده حسن طبقی
رطب هدیه بفرستاد به پیش او آن شخص بیامد و عذرها خواست و گفت
من غیبت تو کرده‌ام تو هدیه پیش من فرستادی گفت تو در حالت غیبت من
حسنات خود بمن دادی من بعوض حسنات تو رطب پیش تو فرستادم
قطعه صلح با دشمن اگر خواهی هرگه که ترا :: در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهن میگذرد موذی را :: سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن ؛ خبر طاوس
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بجعفر بگذشت و او در ماه رمضان
حجامت میکرد فرمود افطر الحاجم والمحجوم جعفر گفت بخدای سوگند من دیدم
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم در ماه رمضان حجامت کرد برخاست و بنزد
رسول خدای صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد
من دیدم که تو در ماه رمضان حجامت میکردی از برای آن من نیز حجامت
میکردم و تو فرمودی افطر الحاجم والمحجوم رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود انشدک
بالله جعفر هل کنت انت والحجام تغتابان مسلما فقال اللهم نعم قال لغیبتکما
ایاه افطرتما ان الغیبة تفطر الصائم وتفسد الوضوء والصلوة خبر انس رضی
الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع فرمود خونها

شما و مالهای شما و عرضهای شما بر یکدیگر حرام است کحرمة یومکم هذا فی شهرکم
هذا فی بلدکم هذا و ایاکم والغیبة فان الله حرم اکل لحم الانسان کما حرم ماله و دمه
خبر جابر روایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود ایاکم والغیبة فانها اشد
من الزنا پس فرمود که مرد که زنا کرد چون توبه کرد حق تعالی او را بیامرزید اما
غیبت کننده تا استحلال از صاحب آن نکند او را نیامرزد ابو حبیش عنبری گوید در حق
جویر شعر و لولا ان یقال هجا بسرا ؛ و لم یسمع لصاحبها جوابا ؛ رغبنا عن هجاء
بنی کلیب ؛ و کیف یشاتم الناس الکلاب یکی از فصحاء عرب گوید فلان لا یخاف
عاجل عار ؛ و لا آجل نار کالبهیمة تاکل ما وجدت و تنکح ما لقیت مردی را گفتند
فلان کس را چون یافتی گفت طویل العنان فی اللوم قصیر الباع فی الکرم وثابا علی
الشرور مناعا علی الخیر زاهدی میگذشت شخصی را دید که فحش بسیار بر زبان میراند
گفت ای مرد سخنی چند املا میکنی و کرام الکاتبین می نویسند باید که دانی که چه میگویی
که در روز حساب از نسخه تو خوانند آورده اند که مشهور گفته اند ورع در گفتار مشکل تر
از ورع در زر و دینار از برای آنکه اگر برادر زر چند با امانت بتو دهد نخواهی
که تصرفی در آن کنی و همه روز تصرف در عرض برادران میکنی و هیچ باک نمیداری
از فضیل پرسیدند که غیبت فاجر مباح است یا نه گفت زبان خود را خو مده
بغیبت و ملازم ذکر خدای باش و ترک ذکر مردمان کن که ذکر مردمان
چون درد است و ذکر خدای تعالی چون دوا احمد مجرد گوید در هجو یار قطعه
والله ما الخنزیر فی نتنه ؛ بربعه من النتن او خمسه ؛ بل ریحه اطیب من ریحه ؛
و مسه الین من مسه ؛ و وجهه احسن من وجهه ؛ و نفسه افضل من نفسه ؛

کسما

فان الغیبة

دلود

وعوده اکرم من عوده ؛ وجنبه اکرم من جنبه ؛ اسمعیل بن حماد را گفتند از گوشتها
کدام گوشت لذیذتر است وخوش طعم‌تر گفت گوشت آدمی از دجاج و دراج
لذیذتر است یعنی غیبت مسلمانان همچنان است که گوشت او خوردن و مردمانرا
خوش می آید و باریتعالی میفرماید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً عیسی علیه السلم ۲ لحم
با حواریان بر جیفهٔ کلبی بگذشت حواریان گفتند ما اشد نتن ریحه گفت چرا نگفتید ۳ کلبی
ما اشد بیاض اسنانه قطعه چشم بد اندیش که برکنده باد ؛ عیب نماید هنرش در نظر
در هنری ۴ و هفتاد عیب ؛ دوست نه بیند بجز آن یک هنر ؛ علی رضی الله عنه گوید که هر کس ۴ دارد
عیب کسان بیند و منکر آن باشد و در نفس خود همان عیب بیند و راضی باشد
احمق باشد یعنیه عربی ذم قوم منکر دیدن عبارت هم اقل الناس فرنوا الی امدائهم
وداکرهم جرما الی اصدقائهم یصیبون من المعروف ویفطرون من المنکر السن
عامرة من الوعد وقلوب خربة من المجد یعنی از صالحان غیبت کسی از زن
خود شنید فریاد برآورد که الحرق الحرق مردمان محله براو جمع شدند بنداشتند
که آتش بخانهٔ او افتاده هیچ آتش ندیدند آن صالح گفت آتش بمن افتاده بسبب
غیبتی که این کرد خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که شب معراج قومی را زن
دیدم که مردار پیش ایشان نهاده بود و میخوردند از جبرئیل پرسیدم که این
چه قوم اند گفت قومی اند که در دنیا گوشت مردمان خورده اند یعنی غیبت
مسلمانان کرده اند احمد بن الحواری گوید شنیدم از سفیان بن عیینه که گفت
ای جماعت مسلمانان نصیحت بشنوید که شما را سودمندتر باشد از سماع
حدیث اگر کسی غیبت مسلمانی کند و آن مسلمان او را حلال نکند و دعا کند

اگر همه در رفته او و اهل زمین و آسمان او را حلال کنند او را سود ندهد و در آخرت حسنات او بعوض بآنکس دهند که غیبت او کرده فهم کنید آنچه من میگویم و بدانید که قصد عرض مسلمانان باید ترسید از زوال مسلمانان اللهم طهر لساننا من الکذب والبهتان والغیبة والنمیمة والفحش والایذاء الباب الثامن والعشرون فی الذل والهوان والفتنة والمهانة والضعف والسفلة خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود انما یرحم الله من عباده الضعفاء باید مواسی هم و مواسی هم و اخلاصهم خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون از غزاء قبیله بنی طی باز گشت سبی بسیار آورده بودند از زنی پرسید که تو دختر کیستی گفت من دختر زنی سخی ام که او را حاتم میگفتند رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود ارحموا عزیزا ذل وارحموا غنیا افتقر ارحموا عالما ضاع بین جهال عرب اراذل را انباء والسفلین وانباء والشکل خوانند ولقیط را حمیل محل گویند یعنی فرزندی که از زنی حامل شد او را بدان لفظ میخوانند که مادرش در حال مباشرت از ترس رسوائی گفته محل محل اختلاف کرده اند علما که سفله کدام قوم اند اما ابو حنیفه گوید سفله کافر نعمت باشد و ابو یوسف گفته آنکس باشد که دین بدنیا فروشد محمد بن الحسن گوید آنکس که اجرت حمام و مزین و حجام بخیلی کند و در میان بازار چیزی خورد و اصمعی گوید سفل قومی اند که از سر زنش باکی ندارند عبد الله بن المبارک گوید سفله قومی اند که در خانه قاضی گواهی بدروغ دهند یحیی بن اکثم گوید سفله دباغ و کناس از عرب باشد مردی پیش قاضی آمد و گفت زن من گفت تو سفله من گفتم اگر من سفله ام تو طالقی قاضی از صنعت او پرسید گفت ماهی میفروشم گفت این سفله والله سفله از مالک پرسیدند

که سفله کدام اند

والفاقة والحاجة وسقوط الهمة [illegible] وذکر الرعاع والسفلة ونحو ذلک

الدهالیز

که سفله کدام اند گفت آنکس که سبب صحابه کند سپس بر سنی روباهی را دید که بر سر ت
او می شاشید این بیت بگفت شعر أربٌ يبول الثعلبان برأسه؛ لقد ذل من تبول
بالت عليه الثعالب؛ و ثعلبان از ثعلب ... باشد شعر و لقد رأينا الدهر من آ نرینه
بالت على رأسه ثعالبه في ديوان المنثور من اعان نفسه بسريه فهو مكرم لها عز مهي
و من انتهى في غير طاعة الله فذلك عزيز غرضي خبر سعد بن ابي وقاص رضي
الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پرسید که جمعی که حامی قوم باشند و گروه از قوم
دفع کنند نصیب ایشان از اموال همچون نصیب دیگران باشد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرمود ثکلتک امک یا ابن ام سعد و هل ترزقون و تنصرون الا بـ بضعفائكم
سالم بن قتیبه از طاوس چیزی پرسید و او جواب نداد گفتند چرا جواب نمیدهی
و او حاکم خراسان است طاوس گفت ذلک اهون له علی خالد بن برمک نیکوئی بسیار به
عیسی بن زید کرده بود چون حاکم و والی ری بود و رعایت جانب نگاه داشته
بود این حکایت بمهدی رسانیدند بر او خشم گرفت و مفضل را فرستاد تا او را بگیرد و
مال بسیار از و بستاند مفضل از عیسی پاره زمین خواست عیسی با وجود آنکه در
او اسیر بود زمین با و نداد بعد از آن مهدی ازو راضی شد و بمجالس عنایت آمد
مفضل گفت که در زمان فلانت زمین پاره از تو طلبید و منع کردی نه از بخیلی بود
از برای آن ندادم که مردمان حمل بر ضعف و عجز من مدارا و تو نکنند اگر امیر المومنین
بشنیدی خاطرش با تو دگرگون شدی که مگر به سبب زمین که سند در مصادره من
اهمال و امثال جائز داشته مثل له همه جامده و گفت جامده عمر رضی الله عنه گوید
سزاوارترین آنکس که طریق تقوی می سپارد که نزد اهل دنیا هیبت طمعه نفس

خود را خوار کند طارق بن شهاب گوید که چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بشام میرفت
شتری داشت و خود و غلام بنوبت بران سوار می شدند چون نزدیک شهر
رسید غلبه باستقبال آمدند با شوکت و عظمت عمر فرود آمد و غلام را برنشاند
و موزه برکند و در حوضی آب فرو رفت و غسل کرد و بیرون آمد و نعلین بپوشید
و موزه بر دست نگاه داشته بود میان آن غلبه در رفت ابو عبیده گفت
آوه لو غیرک یقولها یا ابا عبیده انکم کنتم اذل الناس واقل الناس واحقر الناس فاعزکم
الله بالاسلام فمتی ما تطلبوا العز بغیره یذلکم الله عمر رضی الله عنه که کارها خسیس کنند
ولی خود را زبندان نزا گویند ماهو الا حمل السقایة وحمار الحوائج عمر ثعلبی گوید شعر
اذا ضیقت امرا زاد ضیقا ... وان هونت ما قد ضاق هانا ... ساصبر من صدیقی
ان جفانی ... علی کل الاذی الا الهوانا

الباب التاسع والعشرون فی ذکر الله
تعالی والدعاء والاستغفار . ومن ذلک خبر ابن عمر گوید که از جمله دعاهای رسول
خدای صلی الله علیه وسلم این دعاست اللهم ارزقنی عینین هطالتین تشفیان
القلوب بذروف الدموع قبل ان یکون الدمع دما والاضراس جمرا دیگر دعای
آن حضرت اللهم انی اسئلک وافیة کوافیة الولید اللهم انی اعوذ بک من الفقر
الا الیک ومن الذل الا لک اللهم طهر لسانی من الکذب وقلبی من النفاق
وعملی من الریاء وبصری من الخیانة فانک تعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور
اللهم اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری واصلح لی دنیای التی فیها معاشی واصلح آخرتی
التی فیها معادی واجعل الحیوة زیادة لی فی کل خیر واجعل الموت راحة لی
من کل شر جابر رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود در ازمنه ما فیه

شکر بدیا امیر المؤمنین قد صنعت الیوم صنیعا عظیما عند اهل الارض عمر دست بر سینه ابو عبیده

وهم از وی از آنحضرت وایضا

مردی در کورستانی میگذشت کله سر دید افتاده باشد و نظر در ان کرد و متفکر
شد پس گفت یا رب انت وانا انا انت العواد بالمغفرة وانا العواد بالذنوب پس بسجده افتاد و زمانی دیر در سجده بود از بالای سر او آوازی آمد
که ای بنده سر بردار فانت انت وانا انا انت العواد بالذنوب وانا العواد
بالمغفرة فغفر له دعاء شریح قاضی اللهم انی اسئلک الجنة بلا عمل عملته واعوذ بک
من النار بلا ذنب ترکته ابن عمر چون طعام خوردی این دعا کردی الحمد لله الذی
رزقنا وجعلنا نشتهیه فرب من یقدر ولا یشتهیه عربی دعا کرده بود اللهم اعرف
فی قلبی هواک واقطع رجائی عمن سواک عالمی در بادیه بود شنید که عربی
حق تعالی را باین الفاظ یاد میکرد یا صباح یا مناح یا مطعم الواسع یا عریض الجفنة مطعم
یا ابا المکارم آن عالم او را منع کرد و گفت اسماء الله توقیفیست آن چنان
که مرد بسیست بحق تعالی یاد کرد عرب گفت بگذار تا پروردگار خود
را وصف کنم و تمجید خدای خود کنم بآنچه عرب او را مستحق میدانند و همچنین
شنید که یکی در طواف میگفت یا ابا المکارم یا ابیض الوجه و از ین نوع کلمات
و امثال این از کسی صادر شود که جاهل باشد بآنکه اسماء الله توقیفی است اما عرب
بطریق استعاره این الفاظ مستعمل میدارند لانه لا افضل عندهم من الکریم و ابی
المکارم ولا من الجواد و عریض الجفنة ولا من المنزه وابیض الوجه مردی عربی را
طعام داد عرب این دعا کرد الطعمک الذی اطعمتنی له ما یطعم فی الجنة رسله
فقد احییتنی بقتل جوعی ورفعت عنی مالم یکن بمدفوعی زنی عربیه دعائی بر
کسی میکرد و قالم الله هول المطلع وصرف عنکم سوء المضجع واحسن الیکم فی

المرتجع اللهم انا نبات نعمتک فلا تجعلنا حصاد نقمتک سلام بن ابی مطیع گفت
دعا کردی اللهم انی قد بلغت احدا من عبادک الصالحین درجة ببلاء فبلغنیها
بالعافیة بلطفه گفتنی گفت الاستغفار جوارش الذنوب دعای نکاح رسول
خدا صلی الله علیه وسلم چون نکاح کردندی این کلمات فرمودی علی الیمن والسعادة
والطیر الصالح والرزق الواسع والمودة عند الرحمن مأمون چون خوان برداشتندی
این دعا خواندی الحمد لله الذی جعل ارزاقنا اکثر من اقواتنا حسن بصری گوید هر که بگورستان
رود و این دعا بخواند بعدد هر کس که وفات کرده از زمان آدم تا این ساعت
ثواب در دیوان او بنویسند دعا اینست اللهم رب الارواح الفانیة والاجساد
البالیة والعظام النخرة التی خرجت من الدنیا وهی مؤمنة ادخل علیهم روحا منک
وسلاما منی معروف قصه خوان حکایت کند که حجاج بیامدند بمکه و در عرفات
بلغات فصیح و کلمات ملیح دعا میکردند و مبالغت می نمودند ترکمانی حاضر بود و متحیر
و خاموش ایستاده نمیدانست که چه دعا کنند و حق تعالی را بکدام نام بخوانند از غایت
بیچارگی و مسکینی و بی زبانی دلش تنگ گشت و گریه بروی افتاد و بلغت خود گفت
خداوندا تو میدانی که من نمیدانم و از نادانی حاجت خود عرض نمیتوانم داد آنچه حجاج
از تو طلب میکنند مرا از آن نصیبی بخش و از دعا صالحان بخواب دیدند که ملکی
با وی گفت که امسال مجموع اهل عرفات را بتضرع و ابتهال آن ترکمان بخشیدند
که بنظر مسکنت و افتادگی خود را دید زبید نامی هرگاه که بمسجد رفتی آستین خود
پر نقل کردی و هر طفل که در راه بدیدی گفتی هر کس که با من بمسجد آید او را نقل
میدهم چون طفلان بمسجد آمدندی گفتی دست بردارید و بگوئید اللهم اغفر لزبید

مرا محروم مگردان بیت
تو میدانی زبان بی زبانان
تو می بخشی مراد بی مرادان
ببعض از صالحان

ان دعا

این دعا میکردند زبیده میگفت اللهم استجب لهم فانهم لم یذنبوا لک بقیه حکایت
کنند که ابراهیم ادهم بکشتی نشسته ابراهیم گلیمی در سر کشیده بود و بکنجی سر فرو برده ناگاه
بادی سخت بوزید دریا در جوش آمد و خلایق در خروش آمدند و نزدیک بود
که کشتی غرق شود و ابراهیم بران حال بود چون گریه و زاری اهل کشتی از حد در
گذشت ابراهیم از گلیم بدر کرد و گفت اریتنا قدرتک فارنا عفوک در
حال باد آرام گرفت و کشتی از غرق آب خلاص یافت معروف کرخی روزه دار
بسقایی رسید که میگفت خدا یا بر آنکس رحمت کناد که شربتی آب ازین
بخورد و معروف آب بستد و بخورد و گفت غرض من از روزه و افطار
رحمت پروردگار است چون توبه آدم علیه السلم قبول کردند جبرئیل علیه
السلم بیامد و گفت یا آدم اللهم البسنی العافیة حتی یهنانی العیشة آدم علیه
السلم آن دعا بگفت جبرئیل گفت بگوی اللهم اختم لی بالعفو آدم علیه السلم
بگفت جبرئیل گفت وجبت مثل ما قرع باب السماء بمثل مفاتیح الدعاء
دعاء رفع شر اعدا اللهم اکفنا شر اعدائنا ومن اراد بنا سوءا فلیحط به ذلک السوء
کاحاطة القلاید بترایب الولاید ثم ارسخه علی هامته کرسوخ السجیل علی هام
اصحاب الفیل دعاء تعزیة جعل الله ذلک خاتمة الکروب وقافیة
الخطوب لا انساک مصیبتک باعظم منها جعل الله المصیبة لک لا علیک سفین
ثوری را گفتند ما را دعایی بیاموز گفت ترک ذنوب بهترین دعاهاست
اصمعی گفت در بادیه بودم عربی این دعا میگفت اللهم ان کان رزقی فی السماء
فانزله وان کان فی الارض فاخرجه وان کان نائیا فقربه وان کان

آدم بگوی ۲

لطیفه قریبا فیسیره وان کان قلیلا فکثیره وان کان کثیرا فبارک فیه
ابو العیا با ابن مکرم شبی در یک خانه بودند چون بخواب رفتند ابن مکرم او از بلند از بینی میکشید چنانچه ابو العیا را بخواب نمی گذاشت از آن خانه بیرون آمد و بصفه رفت همچنان آواز می آمد از صفه بمنظر رفت همچنان آواز می آمد و او را بخواب نمی گذاشت گفت ما اشبهه بحرب الا بدعوة المظلوم والریح العقیم
سبس در شنها حکایت عمر رضی الله عنه شنید که مردی در دعا میگفت اللهم اجعلنی من الاقلین گفت ای مرد اقلین چه میخواهی گفت قوله تعالی وما امن معه الا قلیل وقوله تعالی وقلیل من عبادی الشکور عمر گفت شما باید که در دعا تکلف نکنند بعضی گویند که قریب الفهم باشد شخصی از حسن بصری پرسید که مرا دعائی آموز که از دست ظالمان خلاص یابم که ظالمی بر من مسلط گشته و بهیچ نوع از ظلم او نجات نمی یابم حسن گفت چون نماز شب شام بگذاری بگوی یا شدید القوی یا شدید المحال یا عزیز اذللت بعزتک جمیع من خلقت صل علی محمد واله واکفنی مؤنة فلان بما شئت چون آن مرد این دعا میگفت نیم شب آواز گریه و فریاد بر آمد که آن مرد بیام خانه آمد که تا معلوم کند که چه حادثه واقع گشته گفتند فلان کس بمفاجات هلاک گشت بعضی از مالکان این دعا مواظبت نموده اند یا محسن قد جاءک المسیئ وقد امرت المحسن ان یتجاوز عن المسیئ فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک عصام بن یوسف از زهاد زمان و عبا دان خود بود به بلخ آمد وعلی بن عیسی که حاکم آنجا بود باستقبال او رفت چون بهم رسیدند سلام کرد عصام ملتفت نگشت و جواب سلام او نداد علی بن عیسی اشک از دیده

ذللت

بر کرداند

مکرر واند و دست بر داشت وگفت اللهم ان هذا الرجل یتقرب الیک بحبه ببغضه وانا اتقرب الیک
فان کنت مقوت ایبغضی فاغفر لی بحبه یا کریم وزیر مامون هرگاه که بمجلس مامون
آمدی این دعا کردی و او را بستودی بآنچه خسرو رای ستودند عشت الدهر
ونلت المنی وجنبت طاعة الف و خیر شداد بن اوس گوید که شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود چون در میان خلایق زر و نقره بسیار شود
شما این دعا بخوانید بسیار اللهم انی اسئلک الثبات فی الامر والعزیمة فی الرشد
واسئلک شکر نعمتک واسئلک حسن عبادتک واسئلک قلبا سلیما
واسئلک لسانا صادقا واسئلک من خیر ما تعلم واعوذ بک من شر ما تعلم
واستغفرک لما تعلم انک انت علام الغیوب علی رضی الله عنه احرام بعمره بسته
چون بطواف آمد مردی دید که دامن کعبه گرفته بود و میگفت یا من لا یشغله سمع
من سمع ولا تغلطه المسائل ولا یبرمه الحاح الملحین اذقنی برد عفوک وحلاوة الملحین
مغفرتک علی گفت بحق آن خدائی که نفس من بید اوست اگر ببری آسمانها
و زمین گناه داری بگفتن این کلمه آمرزیده باشی من جامع الدعاء اللهم اغننی
بالعلم وزینی بالحلم وجملنی بالعافیة واکرمنی بالتقوی یا زنی را فرزندم شد و جزع
و فزع میکرد و پدرش خاموش بود و سخن نمیکرد زن گفت ای مرد از تو سخت
دل تر و شوخ دیده تر باشد همه خلق در طلب فرزند تو سرگردانند و تو بی غم چنین
فارغ نشسته گفت ویحک قد اخذت علینا بمجامع الطرق یعنی من از بهمت
دعا و توجه بخدا راهها بر وی گرفته ام که لا بد پیش من آید غزل خطا کرد عزم سفر
ماه من :: نترسید زاه سحرگاه من :: نه بندم بر و راه زاه سحر :: اثرها کند در سحرگاه من سحر

امیدم چنان بود کز من جدا نشد ز فلک هرگز آن ماه من ؛ ولیکن چه تدبیر
چون دور چرخ ؛ نگردید برحسب دلخواه من ؛ فی آداب الدعا و از آداب
دعا آنست که طالب اوقات شریفه باشد و آن بین الاذان والاقامه
است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود الدعا بین الاذان والاقامة
لا ترد و وقت سحر و حالت سجود و استقبال قبله برداشتن دست سلمان
فارسی رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله
تعالی حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما صفرا و ابو درداء روایت
کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که ارفعوا هذه الایدی قبل ان
تغل بالاغلال و سنت است که بعد از دعا دست بر روی فرود آورد و نظر
به آسمان نکند در وقت دعا و نظر در کف دست خود کند که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فرمود لینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء
او لیخطفن ابصارهم و در دعا آواز برندارد که حق تعالی میفرماید ادعوا ربکم
تضرعا و خفیة ابو عبدالرحمن همدانی گوید از ابی اسحق نماز می گذاردم
و آواز کسی شنید که خدا را به آواز بلند میخواند فقال لکن زکریا نادی
ربه نداء خفیا و تکلف در دعا نکند که سخن البته مسجع و مرصع نگوید و الفاظ مسجع
عربیه استعمال نماید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود ایاکم والسجع فی الدعاء
فحسب احدکم ان یقول اللهم انی اسئلک الجنة و ما قرب الیها من قول و عمل
و اعوذ بک من النار و ما قرب الیها من قول و عمل یکی از سلف بگذشت
بواعظی که دعا میکرد و مسجع و مرصع متکلفت بود و گفت اعلی الله تبالغ

جبهی

حبیب عجمی را دیدند دعا می کرد و بدین کلمات اختصار کرده بود اللهم اجعلنا جیدین
اللهم لا تفضحنا یوم القیمة اللهم وفقنا للخیر و محققان گفته اند از روح بلبسان الذلة والاحتقار
لا بلسان الفصاحة والانطلاق و سلف زیاده از سه کلمه در دعا نمی گفتند
اقتدا بایات آخر سوره البقرة ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطئنا تا آخر سوره
سفین بن عیینه گوید هر چند که گناهکار باشد باید که باجابت دعوة امیدوار باشد که حق تعالی دعاء بدترین
خلق که آن شیطان است اجابت فرمود که گفت رب انظرنی الی یوم یبعثون قال
انک من المنظرین خبر از رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که چون شخص دعا کند
و زود مستجاب گردد بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و اگر در اجابت درنگی باشد
بگوید الحمد لله علی کل حال و از ادب دعا آن است که اول تحمید و تهلیل حق تعالی
کند که سلمة بن الاکوع روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ دعا نکردی
الا اول آن بگفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و ابو سلیمن دارانی گوید هر کس که خواهد
که دعای او اجابت شود شاید که اول صلوة بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرستد
و در آخر صلوات فرستد که حق تعالی هر دو صلوات قبول خواهد فرمود و دعائی
که میان دو دعای مستجاب باشند مستجاب گردد حکایت رزام بن حبیب گندم می خرید پیش
طحان آورد و گفت اول این گندم را آرد کن طحان گفت این زمان نمی توانم که دیگران
بر تو سابق اند گفت اگر آرد نکنی دعا کنم تا خر بمیرد و آسیایت خراب گردد
طحان گفت تو که چنین مستجاب الدعوة شده که هر چه خواهی بدهند گفت بلی
گفت دعا کن تا گندمت آرد شود و عمر دوباره همی مرد دیا دعا بدبکیی کرد
گفت اما تک الله گفت آمین بعد که باتف شعرب گوید اطفاء الله نار ه

باید

یعنی گور شوا دخلع الله تعالیه یعنی از نزد او آمد شدن باز ماند مرد بدخو بود و لسغو میرفت
زنش دعا بد کرد و گرد از پای او مشتی نواة بریخت و گفت شقلت نواک و نای
سفرک پس سقطی از روث از پای او بریخت و گفت رشتک و رائحرک
پس مشتی حصاة از پای او بریخت و گفت خاص رزقک وحص اثرک خبر
رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احزاب این دعا بر اعراب کرد اللهم اکل سلاحهم
واضرب وجوههم و فرقهم من البلاد ونمزق الریح الجبار عمر بن عبدالعزیز گوید از آن
قومی مباش که در ظاهر شیطان را لعنت کنی و در باطن مطیع او باشی و دیوانه
را گفتند با جامه درین چه کردی گفت بگناه آنرا میدرم و باستغفار میباره میزنم دعای خضر
اللهم انی استغفرک لما تبت الیک ثم عدت فیه و استغفرک لما وعدتک من نفسی ان
ثم اخلفتک لما اردت وجهک فخالطه ما لیس لک واستغفرک للنعم التی اخلفتک
انعمت بها علی معصیتک و استغفرک یا عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم فتقویت بها علی
من کل ذنب اذنبته او معصیة ارتکبتها فی ضیاء النهار و سواد اللیل فی ملاء او خلاء
سرا او علانیة یا حلیم اوزاعی گوید هر کس که گناه او بعدد ورق اشجار و رمل عالج
و قطره سماء باشد و این دعا بخواند آمرزیده گردد ربیع ابن خیثم گوید هر کس که اعتماد
بر ثبات توبه خود ندارد باید که بگوید استغفر الله واتوب الیه و باز بمعصیت
مشغول گردد چنین گوید اللهم اغفر لی و تب علی وانت التواب الغفور و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در هر مجلس که نشستی این دعا بسیار گفتی اصمعی روزی بمجلس هارون
الرشید آمد و سلام کرد و بعد از آن گفت الحمد لله علیک هارون گفت بدین لفظ چه
معنی خواستی گفت حق تعالی وجود تو نعمتی است که بر ما ارزانی داشته شکر آن

سنت میکنم بیرسقطی گوید یکبار الحمد لله گفته ام و سی سال است که استغفر الله از آن میگویم گفتند
چرا گفتی گفت شبی آوازه در افتاد که آتش بطرفی از بغداد افتاد و مرا دکانی آنجا بود
بر خاستم و برفتم که دیدم که آتش بحوالی دکان من نیفتاده بود و دکان من محفوظ مانده
گفتم الحمد لله بعد از آن سرّ من با من گفت شادمان گشتی بانکه مال تو محفوظ ماند
و مال برادر مسلمانان بسوخت بکفارت آن شکر استغفار میکنم چون کسی
سفر رفتی رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمودی وجهک الله فی الخیر و زودک فی
التقوی و جعلک مبارکا اینما کنت فی حفظ الله جل جلاله جاحظ گوید از اداب وضمانه
ملازمان ملوک آن است که چون ایشان را عطسه آید تشمیت نکنند و چون دعا
کنند آمین نگویند ابن عباس رضی الله عنه گوید هر کس که سابق شود بر عاطس بقول الحمد لله
حق تعالی او را نگاه دارد از وجع راس و اضراس حکایت چون خالد بن الولید بحیره
فرود آمد پیری از قصر بنی ثعلبه بیرون آمد که او را سیصد و پنجاه سال عمر بود و پاره
زهر با خود داشت از آن زهری که در ساعت مرد را بکشد خالد پرسید
که این زهر چرا با خود آورده گفت از برای آنکه اگر سخن تو موافق حال ما باشد
فهو المراد و الا آنرا بخورم و بمیرم تا عاری بقوم من طاری نشود و شنیعی عاید نگردد
که گویند فلان کس بدست عربی کشته شد خالد آن زهر از و بستد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم الا له رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء
و آنرا بیاشامید او را در حال غشی افتاد زمانی طویل در آن بود بعد از آن
عرقی کرد و صحت یافت پیر که آن صورت مشاهده کرد باندرون قصر رفت
و گفت از پیش کسی می آییم که سمّ الساعة بر و کارگر نیست رضای او باید جست

آوردند و هرچه مطلوب اوست حاصل کنید پس آن قوم صلح کردند بر جزیه که هر سال
صد هزار درهم بدهند سلیمان علیه السلام بر تخت نشسته بود و جن و انس برابر او
ایستاده و طیور سایه بر سر او گسترده و تخت او را باد در هوا میبرد عابدی از بنی اسرائیل
آنرا بدید گفت لقد اوتی آل داود ملکا عظیما سلیمان علیه السلم بشنید و گفت
یکبار که مسلمانی بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و ثواب آن در
صحیفهٔ اعمال او بنویسند از مملکت آل داود بهتر سفیان بن عیینه گوید چون قومی
بذکر خدای مشغول گردند شیطان بدنیا گوید چون می‌بینی حال این جماعت
که ما گرد ایشان نمی‌توانیم گردیدن و دخل در کار ایشان نمی‌توانیم کردن دنیا گوید
لحظه صبر کن که همین زمان متفرق گردند و هر یک بکاری مشغول شوند من
گردن ایشان میگیرم و بر تو می‌آورم ابو هریره ببازار رفت و دید که خلق بدنیا
مشغول بودند گفت شما اینجا بتجارات مشغول گشته اید و میراث رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در مسجد قسمت میکنند بروید تا از ان نصیبی یابید خلایق روی
بمسجد نهادند چیزی ندیدند باز گشتند گفتند ما هیچ میراث ندیدیم گفت پس چه
دیدید گفتند جمعی بذکر تلاوت مشغول بودند و جمعی بمذاکرهٔ علم گفت این است
میراث رسول خدا صلی الله علیه وسلم قطعه اتهزأ بالدعاء و تزدریه ؛ و ما یدریک
بما صنع الدعاء ؛ سهام اللیل لا تخطی ولکن ؛ لها امد وللامد انقضاء ؛ قطعه
امیرا عسل از دست کسی نخوری ؛ که زهر در قدح انگبین تواند بود ؛ عجب که
در عسل از زهر میکنند پرهیز ؛ حذر نمیکنند از تیر آه زهر آلوده ؛ علی رضی الله عنه گوید
دعای ذریت من مستجاب باشد تا دام بگناه آلوده نشده باشند عمرو بن الجموح گوید

التوب الا الله

و دنیا از ایشان
دور گردند شیطان

اتوب الی الله فیما مضی و استغفر الله من نارة و اثنی علیه بالآئه و بامل ان خلقی سرّه
حق تعالی از بنی اسرائیل ششصد سال عذاب برداشت به سبب آنکه برین ذکر مداومت
می نمودند لا حول و لا قوة الا بالله حسبنا الله و نعم الوکیل سفین ثوری با جمعیه گفتی
اللهم سلم سلم و داود طائی گفتی اللهم خلص خلص از ایشان پرسیدند که معنی این
چیست گفتند تا بلا نازل نشده است سلامتی می باید طلبید و چون نازل شد خلاص می باید طلبید
جبرئیل علیه السلام بر یعقوب علیه السلام فرود آمد و گفت باری تعالی میفرماید که بگوی یا کثیر الخیر
یا دایم المعروف رُدَّ عَلَیَّ ابنی یعقوب این دعا بگفت باری تعالی وحی فرستاد که بعزت
و جلال من که اگر پسران تو مرده باشند ببرکت این دعا ایشانرا زنده گردانم و بتو رسانم
در زمان بشر بن مروان قحطی پیدا شد مردمان بصحرا رفتند جهت استسقا بشر دعا کرد
چندان باران بیامد که در حوالی آن شهر خرابی بسیار پیدا گشت یکی از آنجمله گفت
اصلح الله الامیر دیروز دعا کردی و دست برنداشتی چندان باران آمد که نزدیک
بود که شهر را آب ببرد اگر دست برمیداشتی طوفان برمیخواست هشام در اول
خطبه عید گفتی الحمد لله الذی بات آیه منع من شاء و اعطی من شاء و منع من شاء و
خفض من شاء و رفع و من شاء و ضرّ و من شاء و نفع زهری بعد از فراغ حدیث
گفتی اللهم انی اسئلک من کل خیر احاط به علمک فی الدنیا و الآخرة و اعوذ بک
من کل شر احاط به علمک فی الدنیا و الآخرة حکایت ابو الطفیل گوید در عهد رسول
خدای صلی الله علیه و سلم طفلی بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و سلم آوردند بدست مبارک
ناصیه او بگرفت و فرمود بها هکذا اغمر جبهته و دعا له بالبرکة پس بر پیشانی او موی
چند بر آمد چون موی گردن اسب و چون آن پسر بسن شباب رسید خوارج ظاهر گشتند

آن پسر پایشان دم موافقت زد و مودّت و محبّت ورزید آن موی پیشانی
او فرو ریخت ابو قعیص او را بدید و فضیحتها کرد و بند بها داد و گفت آن
موی که به برکت دست رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر پیشانی تو رسته
بود و بشومی محبت مخالفان دین از تو فرو ریخت و در تهدید و توبیخ او چندان
مبالغت کرد که آن جوان تائب شد و باز موی پیشانی او برست خبر
هر کس که افتتاح روز او بذکر خدا تعالی باشد و اختتام آن باستغفار هر گناه که در میان آن واقع
شود بیامرزند علی رضی الله عنه گوید ادفعوا امواج البلاء بالدعاء آخر انس رضی الله عنه روایت
کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود دعا حاضر شوید از دعا که هیچ قوم هلاک نگشتند
بانواع بلاها دام که دعا میکردند مردی صالح بود هر گاه که بجای خواب رفتی این دعا
کردی اللهم انی اکفر بکل ما کفر به محمد وامن بکل ما آمن به پس سر بر بالین نهادی اعرابی
را پرسیدند تو دعا نیکو میدانی کرد و حق آن بجای میتوانی آورد گفت بلی گفتند
چگونه میگوئی گفت اللهم انک اعطیتنا الاسلام من غیر ان نسئلک فلا تحرمنا الجنة
و نحن نسئلک طاوس گوید شبی در حجر نشسته بودم علی بن الحسین رضی الله عنهما
در آمد من گفتم مردی صالح از اهل بیت طاهرین آمد استماع دعا او کنم و بدان اقتدا
نمایم شنیدم که میگفت عُبیدُک بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک
بفنائک چون این کلمات بشنیدم هر گاه که مرا غمی پیش آمد با همتی روی بخود بدین کلمات
تلفظ کردم حق تعالی مرا از آن غم خلاص بخشید و مهم مرا کفایت فرمود عمر بن ذر
در دعا گفتی اِنْ کُنّا عَصَیناکَ فَقَدْ تَرَکْنا مِنْ مَعاصیکَ ابغضها الیک وهو الاشراک بک
وان کنا قصرنا من بعض طاعتک فقد تمسکنا منها باحبها الیک وهو شهادة ان لا اله الا انت

وانّ رسلک

دان رسلک جاءت بالحق من عندک زنی از عرب دامن کعبه گرفته بود
و میگفت اسئلک بسترک الذی لا تبتزه الریاح ولا تخرقه الرماح دعاء
ابوبکر صدیق رضی الله عنه اللهم رحمتک ارجو فلا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح
لی شأنی کله لا اله الا انت مطرف گوید در موقفی از مواقف خروش مردمان
شنیدم که دعا میکردند گفتم الله خدای تعالی دعاء ایشان قبول کند باز بفکر افتادم
که تو در میان ایشانی با امید گشتم مورق عجلی گوید چهل سالست که از حضرت عزت
حاجتی میخواهم و بر نمی آید و ملول نمی گردم و امید منقطع نمیکنم و دعا این دعا گفته اللهم انزع
ما فی قلبی من کذب و خیانة واجعل مکانه صدقا و امانة علی رضی الله عنه گوید سلاح
مؤمن و عمود دین و نور سموات و ارضین دعاست و در کتب آسمانی مسطور است
ان الله تعالی یبتلی العبد و هو یحبه لیسمع تضرعه وهب گوید مثل آنکس که خدای
تعالی میخواند بی عمل همچون کسیست که تیر بی پر می اندازد علی رضی الله عنه گوید
در کیفیت دعا و اسباب آن جعل فی یدیک مفاتیح خزائنه فما اذن لک من
مسئلته فمتی شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمته واستمطرت شآبیب
رحمته فلا یقنطنک ابطاء اجابته فان العطیة النیة وربما اخرت علیک الاجابة علی قدر
لیکون ذلک اعظم لاجر السائل واجزل لعطاء الآمل وربما سألت الشیء
فلا تؤتاه و اوتیت خیرا منه عاجلا او آجلا او صرف عنک لما هو خیر لک فلرب
امر قد طلبته فیه هلاک دینک الدعا العالم [illegible] زودک الله الدین فی
مسیرک و نیل الدرک فی مصیرک فی تهنیة الولد اسعدک الله باهلاله
والیقاک لامثاله ادام الله امتاعک بهلال اضاء من افق الفضل و غصن

طلع من دوحة اللیل تفضل الله ببقائه و تمامه کما تفضل بابدائه و ان آنه دعا
بر حاج جعل الله حجک مبرورا و دعاءک مجابا و مساعیک مشکورة و ذنوبک
مغفورة نصیحت عقلا گفته اند علیکم عند الملوک بایجاز الدعاء والمعروف من الفنا
دانایکم و تحیة التولی و تقرب المحقق فی الموت قدس الله مشهده و رفع فی الجنان
مصعده لقاء الله احسن عمله و تغمد له فارط زلله یکی به بعضی از فصحا نوشت
احسن الله اثابتک او را بر درستی ترکیب او خوش نیامد در جوابش نوشت عجل
الله اماتتک موسی علیه السلام در مناجات گفت یا رب العزت در حق این بنده بیش
از امید او فضل میفرمائی خطا کدام است که جزای آن کند بسیار مگوئی ماشاء الله لاقوة
الا بالله عمر بن عبد العزیز گفتی اگر نه واجب بودی نام خدا گفتن ما از غیرت نبودی
زبان بذکر خدای بجنبانیم اجلالا و تعظیما لاسمه رابعه بن قیسیه چون در خانه او بزدندی
گفتی اللهم انی اعوذ بک من کل جاء یشغلنی من عبادتک و من کل عارض یعرض بینی
و بین ما انت و حجة و من لقائک اعوذ بالله من مفارقة الوصلة و مفارقة العصمة
من دعا النبی صلی الله علیه و سلم اللهم انی اعوذ بک من الوعث یوم البعث اللهم انی
اعوذ بک من فقر ملب و ضر الی غیر محب ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
از رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود هر گاه من بر رکن یمانی رسیدم جبرئیل علیه السلام را
دیدم که بیش از من بر رکن یمانی آمده بود و گفت بگوی یا محمد اللهم انی اعوذ بک من
الکفر و الفقر و الفاقة و من مواقف الخزی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید مرا عجب
می آید از کسی که نجات با او همراه باشد چگونه هلاک شود گفتند نجات کدام است
و هلاک کدام فرمود هلاک گناه است و نجات استغفار وحی کردند بموسی علیه السلام که ظالمان

امت خود را بگوی تا نام من نبرند مگر گاه گاه با بنام من برند جواب ایشان
لعنت ابد این استماک گوید تبارک من خلقک فجعلک تبصر بشحم وتسمع
بعظم وتنطق بلحم عبد الله الفقیر الیه در دعا گفتی اللهم ارحم ضعفی وعجزی وفقری ومسکنتی
ولا اقول غربتی فان من فی جوارک ... بسبب بغربت خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرمود هر کس که در کتابی بنویسد صلی الله علی محمد تا آن حروف در ان کتاب باقی باشد
ملائکه استغفار از بهر او میکنند ابو الحسن الشافعی گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
را در خواب دیدم سوال کردم که یا رسول الله جزای امام شافعی چه دادند از معفرت
عزت که در رسالت خود نوشته صلی الله علی محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل من
ذکره الغافلون فرمود جزی عنی بانه لا یوقف للحساب علی رضی الله عنه روایت کند
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی میفرماید لا اله الا الله حصن من است
هر کس که در حصن من در آمد ایمن گشت از عذاب من هرم بن حیان و اویس
قرنی رضی الله عنهما گفت بزیارت ولقاء خود ما را مشرف گردان گفت من علیه
بهتر ازین از بهر تو میفرستم دعوة الدعاء بظهر الغیب از برای آنکه دعاء غایبانه از تکلف
و ریا خالی باشد و زیارت ولقای تزیین و ریا باشد علی بن الحسین رضی الله عنهما روایت کند
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس که در هر روزی صد بار بگوید لا اله الا الله
الملک الحق المبین او را امانی باشد از فقر و مونسی باشد از وحشت قبر و استجلاب غنا کند از بهر
وقرع باب جنت کند او را اللهم وفقنا لما تحب وترضی الباب الثلثون فی الروائح
وما جاء فی الطیب والوانه من مفرحاته ومرتبه والطیبات واستعماله عمر رضی الله عنه گوید اگر
من بازرگان بودمی عطر فروشی کردمی و اگر از ریح او بهره نیافتمی از ریح او بهره مند

شدمی عبدالله بن جعفر قاروره پر غالیه هدیه پیش معاویه فرستاد پرسید
که خرج این چه مقدار بوده مبلغی مال تقریر کرد که بخرج این رفته فقال هذا غالیة قیمت
بذلک متوکل زنی خواسته بود و ولیمه ساخته چون خلق از طعام خوردن فارغ
شدند و مجلس خالی شد متوکل خواست که در مقام بسط آید و بلهو لعب مشغول گردد
یحیی بن اکثم گفت شما تا بخانه روید که ما محتاجیم که مخلوط شویم با یکدیگر گفت احوج
ما یکون الی قاض اذا اختلطتم متوکل را خوش آمد تعجب بود و ریش او را در غالیه زدند
یحیی گفت انا لله وانا الیه راجعون ضاعت الغالیة اینقدر غالیه مرا تا آخر عمر بس
بودی اگر بمن دادندی که بمقدار احتیاج بکار بردمی متوکل فرمود که جامی زرین
پر غالیه کردند و درجی مملو از بوی خوش بیرون دادند و بیرون رفت عبدالله بن
مسعود رضی الله عنه چون بمسجد رفتی هر کس که دران راه بگذشتی دانستی که عبدالله
بن مسعود درین راه گذشته از بسیاری بوی خوش که بر خود کرده بودی یا
عکرمه گوید که ابن عباس اندام خود بمشک مطلا میکرد و چون در کوچه بگذشتی
گفتندی مشک فروشی گذشته یا ابن عباس ابو الضحی گوید عبدالله بن الزبیر چندان
مشک بر سر خود طلا کرد که اگر مرا بودی سرمایه تمام بودی عباس عویه گوید که آن
شب که عمر عبدالعزیز بفاطمه بنت عبدالملک داماد می شد غالیه در همه دیوار
خانه مالیده بودند چنانچه مجموع خانه و اردان معطر و مطیب بود جاحظ گوید از
پهلوی فیل عرقی ترشح میکند که مطلق بوی مشک دارد وقتی این بوی میدهد
که در بیشه خود است چون از ان موضع بجای دیگر نقل کردند آن بوی نمی ماند
غالبا از خاصیت گیاه و هوای آن موضع باشد خاک مدینه مشهور است بخوشی

بوئی ازین سبب او را طیبه میخوانند قصبهٔ اهواز و انطاکیه را خاصیتی است
که هر بوی خوش که آنجا برند باندک روزی متغیر میشود و عطر درون اثر نشد
می خواست که در انطاکیه مقام سازد پیری گفت یا امیرالمؤمنین بوی خوش
آنجا زود متغیر میگردد علی الخصوص بدن آدمی فارهٔ مشک جانوریست که در
طرف تبت می باشد و او را صید میکنند جهت ناف او و چون او را گرفتند
ناف او را محکم می بندند تا خون در آن جمع میگردد پس او را میکشند و می خورند
و ناف او جدا میکنند و در آن حالت بوی بغایت ناخوش دارد و او را اندرون
جو می بنهند تا آن خون مستحیل میگردد با مشک بعد از مدتی خوش بوی می شود و هم
درین موضع جانوریست که او را فار المشک میخوانند بوی مشک ازو می آید
اما در ناف او خون با مشک نمیگردد صنوبری گوید شعر والمسک اشبه شیء
بالشباب فهب :. بعض الشباب لبعض العصبة الشیب رباعی رخسار تو مشک است
و سر زلف تو خون :. گفتم سخنی دایم از عهده برون :. رخ مشک ولی نا شده
در دو نافه هنوز :. چون زلف ولی آمده از نافه برون حکایت درویشی کاغذ پاره
بدید و بران نام الله نوشته بود آنرا برداشت و ببوسید و از مال دنیاوی
درهمی داشت از آن مشک داد و آن کاغذ را معطر کرد در شب در خواب دید
که او را گفتند کما طیبت اسمی لاطیبن ذکرک :. خبر ابوهریره رضی الله عنه گوید
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود بوی خوش را رد مکنید فانه طیب الریح
خفیف المحمل مردی نافهٔ مشک از غنیمت بدزدید گفتند حق تعالی میفرماید و من
یغلل یأت بما غل یوم القیمة و در قیامت این نافه در گردن تو او بزند گفت

نفعت اذن احملها طیبة اریح خفیفة المحمل عنبر بر کنار دریا می یابند و کسی اصل او
بتحقیق نمیداند و درین حکایتست که دریا آنرا بکنار می اندازد و هر جانوری که قدری
ازان میخورد در حال می میرد و هر مرغی که منقار در ان میزند منقار او در ان می
ماند و اگر بران می نشیند چنگال او در ان می ماند و تاجران و عطاران در میانه
عنبر چنگال و منقار مرغ در ان بسیار می بینند و ماهی هست که او را بال میگویند
بپنجاه گز طول اوست اندکی ازان عنبر که می خورد در حال می میرد و صاحب کتاب میگوید
که از بسیار کس از اهل ثقه در ملک شنیدم که گفتند که عنبر روث ثقه
گاو دریائیست و بعضی گویند کف دریای سراندیب و بعضی گویند مگس انگبین
خانها در کوهها که در میان دریاست میگیرند و میرود و هوا عسل بسیار جمع می
شود و از تابش آفتاب میگدازد و بدریا می ریزد و عسل مخلوط با آب میگردد
و موم بر روی آب می ماند و موج دریا آنرا بهم می آورد و محکم میگرداند و بکناره
می اندازد و بوی خوش او از گلهای خوشبوست که در ان کوهها هست و مگس ازان
می خورند و اجود عنبر اشهب است و نازل تر ازان ازرق و کمترین همه اسود مثل
یکی از بزرگان در شب جامه بخوری کرده بود بیامد و در مجلس بنشست و مردم در مجلس
دران مجلس بود مردی لطیف ظریف هزال بود ناگاه بی اختیار از ان بزرگ
بادی بیرون آمد و قبح انفعال ثم برآمد گفت خوش مثلیست که امروز زیر جامه
بخور کرده ام گفت آری اما این زمان شما آنرا مربع کردید و اجود آن هندیست
منسوبست بقریه مندل از قریه هند و بهترین او اصلست و چون تر باشد
آنرا آزمایش بنگین انگشترین کنند اگر در و فرو می رود نیکوست و چون خشک گشت اگر

بانگشت ازهم

با آتش آزمایش کنند و از خاصیت او آن است که چندانکه بوی آن در جامه ماند و تا بوی آن باشد قمل در جامه نباشد و عجمیان گویند سه سپن در خود می باید تا نیک باشد سمت و سیاه و سنگین کافور آمیست در اندرون درخت آنرا زخم میزنند و از آن موضع آبی ترشح میکند و مانند صمغ می بندد ند عود معطر است مشک و عنبر و بان عمر رضی الله عنه رسولی نزدیک ملک روم فرستاد و ام کلثوم بنت علی ابن ابی طالب رضی الله عنها که زن عمر بود و قاروره پر بوی خوش کرد و بهدیه به پیش زن قیصر فرستاد چون رسول باز میگشت زن قیصر پر در قاروره پر از جواهر کرد و باز فرستاد چون نزد عمر آوردند آن جواهر در کنار خود ریخت ام کلثوم گفت این در عوض هدیه من فرستاده عمر گفت رسول مسلمانان آورده و حق مسلمانان است عمر گفت درین قضیه حکم پدر تو باشد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بیآمد و قصه با او بگفتند فرمود که بقیمت بوی خوش از آن جواهرها بام کلثوم دهید و باقی میان مسلمانان قسمت کنید عثمان بن مظعون روایت کند که قومی بیآمدند و خواستند که با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیعت کنند در میان مردی دست را بحنا یا زعفران رنگ کرده بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم با او باطراف اصابع بیعت کرد و فرمود خیر طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفي لونه وخیر طیب النساء ما خفي ریحه وظهر لونه شعبی گوید بوی خوش در عقل می افزاید مثل انفاس رحیق ولو نفحه بالغالیه ابو بکر خوارزمی گوید قطعه وطیب لا یحل بکل طیب بحسنا بانفاس الحبیب معنی لنسیمه الانف حرملب ، کان الانف جاسوس القلوب خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود هر زن که بوی خوش بر خود کرده باشد باید که نماز

خفتن بمسجدها در نیاید مثل ریح الکلب فی الندی ریحها ریح کلاب هارشت
فی یوم طلّ شعر یزداد دیوما علی المدیح کما یزداد نتن الکلاب فی المطر بیت
سگ بدریای هفتگانه مشوی که چو تر شد پلیدتر باشد زنی هجو امرء القیس
گفته اند ثقیل الصدرة خفیف العجزة سریع الانزال بطیء الافاقة انک اذا
عرقت عرقت بریح کلبة امرء القیس چون این بشنید گفت راست گفته که
که در طفلی بشیر سگ مرا پرورده اند عیسی علیه السلام چون ببوی خوش رسیدی دماغ
را بدر فتی و گفتی بوی خوش در قیامت در حساب درند و بوی ناخوش در حساب
نیاورند مشک بسیار از غنیمت آورده بودند در مجلس عمر بن عبد العزیز آنرا
می کشیدند عمر بینی خود گرفته بود و گفت فائده مشک بوی است و نمی خواهم
که بیش از مسلمانان ببوی آن مستفید گردم سلمة بن عیاش در مدح جعفر بن
سلیمان گفته شعر فما شمّ انفی ریح کفٍ رأیتها من الناس الّا ریح کفک
اطیب او را هزار دینار و صد مثقال مشک و دویست مثقال عنبر بخشیدند

الباب الحادی والثلثون فی الرسوم ومعاشرة الناس ومصاحبتهم وذکر ابداء السلام والتحیة وآداب النفس

خبر جابر رضی الله عنه روایت کند که از رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود من اخلاق النبیین
والصدیقین البشاشة اذا تراءوا والمصافحة اذا تلاقوا والزایر فی الله حق علی المزور اکرامه

خبر ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود مثل آنکس که در
مجلس حکمت حاضر باشد و بدتر از آن نگیرد و اگر فحشی بشنود باز رساند همچون مثل کسی است
که پیش شبانی آید و گوید ازین گله گوسفندی میخواهم شبان گوید برو و هر کدام که بهتر است
بگیر بن و پستان او ببرد و گوش کلب بگیرد و با خود ببرد و گوسفند را فروگذارد

قعقاع هزلی بمجلس معویه آمد و مجلس غاص بود چنانچه جای او نبود و شخصی در پهلوی معاویه نشسته بود
برخاست و او را پهلوی معاویه نشاند معاویه او را اکرام کرد و صد هزار درهم بدو
بخشید قعقاع چون بیرون آمد مجموع آن مال بجلیس خود بخشید و جلیس در حق او این
شعر گفت قطعه • و کنت جلیس قعقاع بن ثور • و ما یشقی بقعقاع جلیس • ضحوک
السن ان نطقوا بخیر • و عند الشر مطراق عبوس • جمعی کثیر را دیدند که سوار بود و محمد بن
علی باقر پیاده با او همراه او را توبیخ کردند گفتند روا باشد که تو سوار باشی و ابو جعفر پیاده
گفت من بفرمان برداری او سوار شدن دوستر میدارم از انکه بنافرمانی او پیاده روم
از فیلسوفی پرسیدند که ای الرسل انجح گفت الذی له جمال و عقل خبر رسول خدا صلی الله علیه
وسلم فرموده که هرگاه که بریدی به پیش من میفرستید باید که نیکو نام و نیکو روی باشد
مردی بابی الحرب رسید و بسر تازیانه سلام باو کرد ابو الحرب جوابش نداد گفت
جواب سلام باز نمیدهی گفت تو سلام باشارت کردی من جواب بفکر باز دادم مثل
لا تحب من یملک و لا تسئل من یخیبک مروفی را گفتند کیف اصبحت در جواب
گفت بر دی اندوه میخورم و بر امروز کار عمر در غم فردا روز میگذرانم مردی سلام
معاویه کرد پیش او تمام برخاست و او را ترجیحی تمام کرد گفتند مکان خلا منک ازان ارفع
که پیش هرکس برخیزی گفت شکل او شبیه بود بشکل رسول خدا صلی الله علیه وسلم
از جهت تعظیم رسول خدا صلی الله علیه برخاستم مثل المودة شجرة ثمرتها الزیارة عمر بن عبد العزیز
هرگاه که سالم مولی بنی مخزوم در مجلس او آمدی صدر مجلس باو بگذاشتی درین باب
با او سخن گفتند عمر گفت اذا دخل علیک من لا تری لنفسک علیه فضلا فلا تأخذ
علیه اشرف المجلس مزید روزی با کسی سوار شد و رکاب برکاب میرفت ناگاه

استر موبد با استاد و سر زمین و آب می انداخت کسری ازو پرسید که دلیل حمق
مرد چه باشد موبد گفت آنکه کسی را اندکه بامداد با ملک سوار خواهد شد رکاب
برکاب و علف تمام برکوب دهد کسری گفت هذه الحکمة قدمک آبائی الفطنة
خلیل نحوی بزیارت بعضی از تلامذه آمد تلمیذ در رعایت عذر خواستن گفت ان زرتنا
فبفضلک وان زرناک فلفضلک فلک الفضل زایرا و مزورا طلحه بن عبدالله گوید
جلوس المرء علی بابه مروته تلمیذی از ان ابوحنیفه مسئله از امام شافعی پرسید او
جواب گفت آن شخص گفت خطا گفتی شافعی گفت تو ننشست مکانک ثم کلمتک بمثل
ما کلمتنی به التجنیب ای ادب تنبی از احمد بن خالد که ندیم مامون بود پرسید لاتنجحت
که هرگز در مجلس مامون حرکتی از من صادر شد که آن موجب انکار باشد گفت
بلی روزی مامون در تعجبی بخندید و خنده تو بیشتر از خنده مامون بود و بعد از آن گفت
لکل شیء محل و محل العقل مجالسة الناس عبدالملک بن مروان روزی آب دهن
بنید رخت و بر روی ایشان افتاد یکی از ملازمان برخاست و بجامه خود آنرا
پاک کرد عبدالملک گفت چهار خدمت است که اگر صاحب قدری بنفس خود بدان
خدمت قیام نماید او را شرم نباید داشت و در محل مدح باشد خدمت سلطان
و خدمت مهمان و خدمت پدر و خدمت مرکوب وا و را عطائی در خورد داد محمد بن واسع
در خلوت و ملا متکی ننشستی گفتند چرا تکیه نمی کنی گفت هر کس که ایمن باشد متکی نشیند
علی رضی الله عنه گوید رسولک ترجمان عقلک محمد بن یوسف پیش مامون کتابتی میکرد
مامون ازو طلب قلم تراش کرد محمد قلم تراش را بگرفت و سر قلم تراش بمامون
داشت مامون بغیرت در و نگاه کرد و گفت یا امیرالمؤمنین این حرکت دانسته

ادم

کردم خواستم پیری تا بستان امیرالمؤمنین را باشد بر جگر دشمنان فعجب من فطنة مأمون
وصف تمامه کرد و در حسن معاشرت و گفت انه یتصرف مع القلوب تصرف
السحاب مع الجنوب ابو العباس سفاح در مجلس خلوت نشسته بود و هذلی
پیش او نشسته بود قطعا نظر بهیچ طرف نکرد و متغیر نشد سفاح گفت ای هذلی
عظیم قوت نفس داری که در مقامی چنین متغیر نشدی هذلی گفت یا امیرالمؤمنین حق تعالی
میفرماید ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و مرا یک دل است و چون بمجلس امیرالمؤمنین
آمدم دل خود را بالکلی وجه بخدمت امیرالمؤمنین بر دوختم چنانچه مجال حادثات در و محال است
لو انقلبت الخضراء علی البیضاء ما احسست بها و لا وجهت لها سفاح گفت
لئن بقیت لارفعن منک ضعیفا لا تطیف به السباع ولا یحیط علیه العقبان فی الآداب
مع الملوک حرمت مجلس ملوک و آنچه مناصه پادشاه باشد در غیبت چنان باید داشت
که در حضور از برای آنکه ملوک را حارسان و جاسوسان باشند که انها و این خبرها کنند بلکه
در غیبت محافظت بیشتر کنند و دیگر از آداب آنست که چون پادشاه مروحه بستد از
بسنو یا پای دراز کند یا تمطی کند یا تثاؤب یا حرکتی کند که دلالت بر ملالت کند
زود از مجلس او برخیزد و آورده‌اند چون بنعلی کردی بشمار او برخاستندی و قبا
چنین بر سر بر آستان در پشتی حق مجلس او بر نشستندی و از آداب ملوک آنست
که حدیث مکرر در حضور او نگویند اگرچه مدتها بر آن گذشته باشد شعبی گوید که مدت العمر دو
حکایت با یک کس نگفته‌ام علما گفته‌اند جالسوا اهل الدین فان لم یقدر و اعلیهم فجالسوا
الاشراف فان الفحش لا یجری علی مجالسهم البشاشة اول قری الاضیاف البشر دال
علی السخاء کما یدل النور علی الثمر عتابی گوید هر کس که بگشاده روئی بخیلی کند بعطا

دادن بخیلیتر باشد عمر خطاب رضی الله عنه چون در مجلس خلافت بنشستی عباس بن عبد المطلب
وابوسفیان را با خود بر مسند نشاندی و درین باب سخن گفتند عمر گفت اما عباس جهت
آنکه عم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است و اما ابوسفیان جهت آنکه شیخ قریش است محمد بن
عبد الوهاب گوید در مجلس سفیان ثوری رفتم و از غنی ذلیل‌تر و از فقیر عزیزتر ندیدم
چنانچه در مجلس سفیان ثوری گفتند فقرا امرا این مجلس اند شریح را گفتند کیف اصبحت
گفت بامداد کردم و نیمه خلق از من راضی نیستند از آنکه قضی علیهم لقمان حکیم گوید
پسر خود را سوال جاهل را هیچ منزل معرفت اگر حکیمی نیابی که برسالت فرستی خود
رسول خود باش کسی که در رفتن تعجیل کند گویند ما کان الا کناقص غبار او کقابس نارا
تشکوا اذا ما تقاطعنا ونحن ببلدة ٭ فما فضل قرب الدار علی البعد ٭ فدا تاما من آل
سعدی رسول ٭ فیدما تقول لی افواه ٭ تقول پسر را گفت اذا مررت بقوم
فارمهم بسهم الاسلام یعنی بگوی السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ابو العیناء روزی بر
مائده مامون حاضر گشت گفت یا امیر المومنین ان الله لا یستحیی من الحق غلامی و حماری
بالباب مامون گفت صدقت یا ابا العیناء صاحب را طلب کرد و گفت و ما یحتاج
غلام و حمار او مهیا دار احمد بن داود حاضر بود گفت یا امیر المومنین دین داری
این شیخ میبینی که چند لیت مجلس تو او را مانع نگشت اذا دای حقی که بر او واجب بود
یعنی نفقه غلام و حمار و رعایت دیگر از وقت ادا بگذرد و طلب داشت و غرض احمد درین سخن
تمهید معذرت بود و اظهار تقوی او قطعه کلب الناس ان فکرت فیهم ٭ اضر الیک
من کلب الکلاب ٭ لان الکلب لا یوذی جلیسا ٭ وانت الدهر من ذا فی عذاب ٭
مثل جلسة العباد ة خلسة مثل زورة مزدوة اذا ضعف المرء وطال الطریق

یعلی عشر

بیل عشر ا متنبی گوید خیر اعضائنا الرؤس ولکن ؛ فضلتها بقصدک الاقدام ؛ عباس
الاحنف گوید الله یعلم ما تری زیارتکم الا مخافة اعدائی وحراسی ؛ دیوقدرت
علی الدنیا ان زرتکم ؛ سحبا علی الوجه ماشیا علی الراس ؛ ابونصر میتمی مردی بود
که بسیار ادب دانسته بود و در روز نیروز کتابی ساخته بود و بهدیه با میر نصر بن
احمد داد امیر گفت این کتاب در چه فن است گفت در آداب نفس قال
فکیف لا تعمل بما فیه متنبی گوید ان التفعل خیر ابن عباس رضی الله عنه پرسیدند
او بنت اکبر ام رسول الله فقال رسول الله اکبر وانا ولدت قبله معویه از سعید بن
مره کندی پرسید انت سعید فقال امیر المؤمنین سعید وانا ابن مره حجاج
بمهلب گفت انا اطول ام انت قال الامیر اطول وانا ابسط قامة ومراد امرا
فضل است سفین بن عیینه گفته است در دست شستن و خلال دادن
بزرگ و بزرگ رعایت کند اما در آب اشامیدن اول از دست
راست گیرید معویه گفته چندان نکاح کردم که مرا فرقی نماند میان زنان و دیوار
وچندان طعام الوان خوردم که معده از هضم عاجز ماند و چندان شربتهای
معطر اشامیدم که طبع از آن ملول گشت و بآب اقتصار کردم و بر انواع
و اجناس مرکوبات سواری کردم تا نفس قانع گشت بپیاده رفتم و چندان
جامهای فاخر پوشیدم که بدن بجامه سفید خشنود گشت این زمان از لذات
چیزی نماند و از شهوات بکلی ملول گشته ام که نفس طالب آن نیست
نفس من این کلاب مردی کریم است که با او محادثه توان کرد و این ابیات آن کرد
وما بقیت اللذات الا ؛ محادثة الرجال ذوی العقول ؛ وقد کنا نعدهم قلیلا ؛

فقد صاروا اقل من القليل ؛ هرون الرشيد در پهلوی ابن ابی رواد نماز
ميگذارد و او مكفوف بود هرون با او مصافحه كرد گفت مرا می شناسی گفت نه
اما دست تو بدست جباران می ماند عبد الملك در سفری از لشكر جدا افتاد
بعربی رسيد و گفت ای اعرابی عبد الملك را می شناسی گفت نعم و هو جابر
بائر گفت ويحك من عبد الملكم گفت لا حياك الله ولا بياك ولا قربك
اكلت مال الله وضيعت حرمته گفت ويحك از من سود و زيان رسد
گفت رزقنی الله نفعك وعلا يرفع عنی ضرك ناگاه درين سخن بودند كه لشكر
برسيدند عرب گفت يا امير المؤمنين انچه گفتم پنهان دار المجالس بالامانت مهدی
تحرير ان نوشت از منزلی كه در ان بود قطعه نحن فی افضل السرور ولكن
ليس الا بكم يتم السرور ؛ عيب ما نحن فيه يا اهل ودی ؛ انكم غبتم ونحن حضور
فاعدوا المسير ان قدرتم ؛ ان تطيروا مع الرياح تطيروا ؛ فی توابيع الكلام من
الطاء ورسوله فما اخطاء سوله حكايت امير المؤمنين علی رضی الله عنه در بصره زنی را خواست
او را نهشليه می گفتند و بر تخت نشسته بود چنانچه اعرابيان كه در حرم سير رسم
بر تخت نشينند و حسن رضی الله عنه از طرف راست نشسته و حسين رضی الله عنه
بطرف چپ محمد بن الحنفيه بيامد و در زير تخت بنشست علی رضی الله عنه خواست
كه خاطر محمد بدست آورد گفت يا بنی انت ابنی وهذان ابنا رسول الله
صلی الله عليه وسلم هر كه گويد كه خردان بر بزرگان تقدم نجويند الا در سه مقام
اذا ساروا ليلا او خاضوا سيلا او وجهوا خيلا خبر ابو هريره رضی الله عنه روايت
كند كه رسول خدا صلی الله عليه وسلم فرمود چون كسی به پرسش برادر مسلمان رود

الهمان ندالله

آسمان ندا کند طبت و طاب ممشاک و تبوأت منزلا فی الجنة خبر رسول
خدا صلی الله علیه وسلم فرمود باری تعالی میفرماید وجبت محبتی للمتحابین فی
وحقت محبتی للمتزاورین فی ابن عباس رضی الله عنهما گوید گرامی ترین مردمان
نزد من جلیس من است اگر مگس بجامه مصاحب من نشیند ملول خاطر می گردم و اگر سه روز
بخانه من می آید و بر وجود او اثر عطاء من نبیند شرمسار میگردم مردم خوارزمی
نزد معویه آمد جاشنگاه بر دست و روی او اثر لطافت و طهارت نبود مردم
او را منحط گردانید و گفت الفجر احدکم اذا اصبح ان یتعهد ادیم وجهه ابن عباس
گوید جلیس را با من سه حق است چون روی با من کند من نیز روی با او کنم و چون
بنشیند او را جای دهم و چون سخن گوید گوش بسخن او کنم اصمعی مدح هرون گفته
بود چون قصیده با آخر برد دست هرون را بوسه داد و گفت والله یا
امیر المؤمنین ما شممت طیبا قط اطیب من نسیم یدک فطیب الله عیشک
کما طیبتها وانعم بالک کما انعمها الا زمانک کما الا انا شرجیل بن سمط در راه
با معویه میرفت رکاب برکاب ناگاه اشتر شرجیل بایستاد و برون انداختی
معویه توقف کرد تا شرجیل برسید گفت یا ابا یزید عظم هامته و بسیط قامته
دلالت بر صحت عقل و وفور دماغ میکند گفت نعم یا امیر المؤمنین الا هامتی
فانها عظیمة وعقلی ناقص معویه بخندید و گفت چرا چنین میگوئی گفت از برای
آنکه روزیکه با امیر المؤمنین سوار می شدم بر مرکوبی نشستم که دوش او را علف
زیادت داده اند و مرا لحظه فلحظه از خدمت امیر المؤمنین باز میدارد و این خلاف
حزم اولو الالباب است معویه او را بر اسبی از جنیبهای خود نشاند

منصور خلیفه گفت می خواهی که دست امیرالمؤمنین را ببوسم گفت انا نصونک منها
ونصونها من غیرک انس رضی الله عنه گوید در صحبت حسین بن علی رضی الله عنهما بودم کنیزک
او در آمد و یک شاخ ریحان هدیه بیاورد گفت انت حرة لوجه الله من گفتم ای
فرزند رسول خدای کنیزک تو شاخ ریحان پیش تو آورد و او را آزاد کردی گفت
حق تعالی میفرماید واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها واحسن به نسبت با او اعتاق
اوست خلیفه ابوالعمیثل دست عبدالله بن طاهر را بوسه داد عبدالله گفت
خارهای شارب تو کف ما را مجروح گردانید ابوالعمیثل گفت شوک القنفذ
لا یضر ببرثن الاسد عبدالله بخندید بد هاشم بن عبدمناف جد رسول خدای صلی الله علیه
وسلم بود گفته اکرموا الجلیس یعمر نادیکم همنشین را گرامی دارید تا منزل شما مدام معمور باشد
عرب گوید العبوس بوس والبشر بشری مجالسة الاحمق خطرة والقیام عنه ظفر خبر
رسول خدای صلی الله علیه وسلم بگذشت بر طفلان کتاب و ایشان را سلام کرد
عمر رضی الله عنه نشسته بود مردی دست بر سر عمر نهاد عمر نظر کرد و چیزی بر دست
او ندید لحظه دیگر دست بر سر عمر نهاد یعنی چیزی بر میگیرم عمر چیزی ندید گفت چون
کسی از سر یاری خاشاک و خاری بردارد باید که بنظر آرد و بدو نماید روح ابن زنباع
گوید بیست و نه سال ملازم عبدالملک بودم و درین مدت یکبار سخنی
مکرر کردم گفت من این سخن از تو شنیده ام احنف گوید راس المروة طلاقة
الوجه والتودد الی الناس معاذ رضی الله عنه گوید چون دو برادر مسلمان بهم رسند
و در روی یکدیگر بخندند و مصافحه کنند گناه از وجود ایشان فرو ریزد همچنانکه
برگ از درختان در وقت خزان خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود

الرجل

الرجل احق بمجلسه و بعد در دایة یعنی هر کس بخانه کسی رود بی اجازت او بر تکرمه او ننشیند و مالک چهار پا

حق اوست که بر پشت آن
نشیند اگر او اجازت
دهد شاید که بر

تکرمه و پشت چهارپا نشیند از محمد بن واسع کسی پرسید کیف اصبحت قال اصبحت قریبا اجلی
بعید املی سیئا عملی عطاء ابن ابی رباح گوید مرد باشد که از کمال اخلاق سخن
کسی بحسن اصغا چنان شنود که گوییا هرگز نشنیده و آن سخن پیش از ولادت
آنکس شنیده باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلی الله
علیه و سلم فرمود هیچ مسلمان را حقیر مدانید که صغیر ایشان نزد خدای تعالی کبیرست
خبر انس رضی الله عنه گوید که هیچ کس عزیزتر از رسول خدا صلی الله علیه و سلم نزد ما نبود
و چون بمسجد تشریف می فرمود پیش او قیام نمیکردیم از برای آنکه میدانستیم که او را
خوش نمی آید و هم او روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در صحبت
میان نشستی که زانوی او پیش از زانوی جلیس او بودی و چون مصافحه کردی
دست با خود نکشیدی تا اول آنکس دست باز گرفتی و آنروز که تشریف بمدینه
فرمود اول باین کلمات زبان بگشود افشوا السلام و اطعموا الطعام و اطیبوا الکلام
و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام موصلی گوید پیش فضل بن جعفر
بن یحیی کلبی دیدم گفتم یا فضل کلب را بندیمی گزیده گفت بلی از برای آنکه
از و اذیت نمیرسد و اذیت دیگران از من باز میدارد و بحقیقت سگ
حق شناس به از آدمی ناسپاس سیف الدوله حمدانی با ابن عم خود گفت امروز
از لطافت چه بتقدیم رسانیده گفت دخلت الحمام وقلمت اظفاری
گفت ادب نگاه نداشتی می بایست گفت اخذت من اطرافی که این
لفظ بادب نزدیکترست عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه بزن عبد الله بن الحازم

گفت أَخْرِجي المالَ الذي وضعتِه تحت اسنک آن زن گفت من گمان
نبردم که کسی که حاکم مسلمانان باشد باین کلمه تلفظ نماید یکی از حضار گفت ازین سبب
خلع لاحق او گشت حجاج بمادر عبد الرحمن بن الاشعث گفت عمدتِ الی
مال الله فوضعته تحت ذیلک بدین لفظ تکلم کرد تا او را عیب نکنند
چنانچه عبید الله بن الزبیر کردند شعبی گوید که هیچ حاکم چون عبد الملک ندیدم هرگاه
که سخن گفتی بقانون گفتی و اگر خاموش بودی بموقع بودی و اگر مخالفتش کردندی
بحلم کاربند شدی و در مجلس او من چهار جزو درست علم بودم و بلطف جواب من
داد و من ادب ازان آموختم روزی حدیثی میگفت من گفتم اعده علیّ گفت
اما علمتَ انّه لا یستعادُ امیر المؤمنین و آنروز که بخدمت او مشرف میگشتم
ومرا بار داد [2] چون سلام کردم گفتم منم شعبی یا امیر المؤمنین گفت ما ادخلناک درآمدند
حتی عرفناک و در حضور او شخصی را بکنیت خواندم گفت اما علمت انّه لا یکنی
احدٌ عند امیر المؤمنین و ازو درخواست کردم که حدیثی برای من بنویس گفت
انا نکتبُ ولا نکتبُ بهرام گور گوید هرکس که دل امرا را بکشد ده روش و هر
صید نکند بجز صید خواهد کرد مامون را وزیری بود او را عمرو بن مسعده میگفتند
و کاتبی داشت آن وزیر او را حسین عیسی میگفتند روزی هر دو در مجلس
مامون حاضر گشتند مامون روی بحسن کرد و گفت مکتوبی بهر ما بنویس حسن
نظر بوزیر کرد یعنی اجازت هست مامون دریافت و این ادب را
ازو پسندیده داشت که با وجود حکم خلیفه بی اجازت سینیب قلم برکاغذ
ننهاد و خرم نمود تا صد هزار درهم باو دادند و تشریفی فاخر سعد بن العاص روزی

جوانی از اهل بیت دید که تنها در بازار میرفت همراه او شد جوان از وی پرسید
که ترا حاجتی هست گفت نه ترا دیدم که تنها میرفتی خواستم که حق خدمتی بجای آوردم
و با تو همراه گشتم چون آن جوان بمنزل خود رسید بخانه رفت و بدرهٔ زر بیاورد
و بدو داد و گفت خذها هنیئاً فنعم ما ادبک اهلک یحیی برمکی دست پیش
آورد تا مصافحه و معانقه کند او دست باز خود کشید گفت از مصافحت ما روزی
میجوئی مگر میان من و تو نزاعی هست گفت میترسم که کف من خوی کف تو
بگیرد و مال از دست من برود و این شعر بخواند شعر لست یحیی معافی حین القی
امنتی ان فعلت اتلفت مالی ÷ لومس البخیل راحة یحیی ÷ لسخت نفسه ببذل السؤال
دو مرد بزیارت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آمدند علی دو بالش پیش ایشان بنهاد
یکی بر سر بالش بنشست و یکی نه نشست علی گفت اجلس فانه لا ترد الکرامة
الباب الثانی والثلثون فی الاسماء والکنی والالقاب وما استحسن منها وما
استهجن ونهی عنه وحث علیه عائشه رضی الله عنها بخیاطی گفت چون جامهٔ او
میدوخت که چون سوزن در کار فرو میبرد نام خدا تعالی بر زبان راندی
گفت نه گفت آنقدر که دوخته بشکافت فی اسماء العظام گویند اسم اعظم
حی و قیوم است و بعضی گفته اند ذو الجلال والکرام و حسن بصری گوید الله و رحمن الاکرام
خبر انس رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده که پارهٔ کاغذ
بینید افتاده و بر آن نوشته باشند که بسم الله الرحمن الرحیم آنرا بردارد جهت
تعظیم نام خدای و احتراز از آن نماید که کسی پای بر آن نهد در نزد حق تعالی
نام او صدیقان نهند و تخفیف عذاب کنند از پدر و مادر او و اگرچه کافر بوده باشند

ابن عباس گوید ابلیس سه بار بنالید و نالیدنی سخت یکبار چون او را طوق
لعنت در گردن کردند و از بهشت بیرون کردند و از آسمان بزمین فرستادند
و یکبار چون بهترین موجودات علیه الصلوة والسلام بوجود آمد و یکبار چون سورهٔ
فاتحة الکتاب فرو آمد و در اول آن بسم الله الرحمن الرحیم بود خبر رسول خدای
صلی الله علیه وسلم فرمود هر دعائی که در اول او بسم الله الرحمن الرحیم بگویند رد نشود
و امت رسول خدای را صلی الله علیه وسلم در قیامت چون ایشانرا نزد میزان حاضر
گردانند همه گویند بسم الله الرحمن الرحیم و کفهٔ حسنات ایشان راجح آید امتان پیغمبران
تعجب نمایند گویند چه سببست که کفهٔ امت محمد راجح می آید پیغمبر گویند از برای
آنکه در اول کلام ایشان نام سه اسم است که اگر آن اسما در کفه نهند و
مجموع سیئات عالمیان در کفهٔ آن کفه که اسما الله در آن باشد راجح آید جابر روایت
کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که هر خانه در آن خانه محمد نامی باشد خدای
تعالی روزی بر اهل آن خانه فراخ گرداند و هر کس که او را محمد نام کنند باید که او را
نرنجانند و دشنام باو ندهند و هر کس که او را سه پسر باشد و یکی از ایشان احمد و محمد
نام نه نهند جفا بر من کرده باشند قصی بن کلاب را چهار فرزند بود و فرزندان را نام
بتان خوانده بود عبد العزی و عبد مناف و یکی را بنام خود خوانده بود عبد قصی
و یکی را بنام خانهٔ خود خوانده بود عبد الدار و مراد از خانه دار الندوه است
که رایزنهای قصی بود و قریش در هر کاری که اهتمامی در اتمام آن داشتندی
بآن خانه رفتندی در زمان سکندر پهلوانی بود و او را اسد میگفتند و همیشه
در جنگها منهزم گشتی و اول کسی که راه گریز جستی او بودی سکندر باو گفت

اسمک

یا رجل اما ان تغییر مغلک و اما ان تغییر اسمک مردی از عبیده بپرسید که نام
فلانکس چیست گفت کیسان گفت تو او را می شناسی و نام او به تحقیق نمیدانی
ابو عبیده گفت تو بگو تا که چه نام دارد گفت خواهش یا خداش یا رباش یا چیزی دیگر ابو
عبیده گفت نیکو معرفی بوده و خوب ذهنی داری و رسم او را نیک ضبط کرده مردی
بدر خانه عمرو بن عبد آمد و در زد عمرو گفت کیست گفت انا عمرو گفت از
یاران من هیچکس نیست که او را انا نامست و در حدیث است که کسی در خانه رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بزد فرمود من علی الباب گفت انا رسول خدا از روی تعجب مکرر میفرمود
انا انا یعنی کسی چون بدر خانه آید نام خود منشرح بگوید تا صاحب خانه معلوم کند که
کیست مصلحت است که در زن بگذارند یا نه عبد الرحمن بن یزید گوید من رسیده از روات ثقات
که سقط روز قیامت در دنبال پدر میرود و فریاد میکند که مرا ضایع کردی و نام بر من
ننهادی عمر عبد العزیز چون این سخن بشنید گفت چگونه نام نهادی و او را معلوم نیست که ذکر
است یا پسر اما ائمه گفته اند که نامی بنهند که محتمل ذکور و اناثی باشد مثل حارثه و خارجه و طلحه
و حمزه و زرعه و هند و غیره عمر رضی الله عنه در قضیه استعانت خواست از مردی و بعد
که ترا نام چیست گفت ظالم بن سراق گفت مردی خود ظالم باشد و پدر وی دزد بود یاری
او بکاری نیاید مردی بسفر میرفت به امری رسید گفت بیا تا مصاحب باشیم چون پاره ره
برفتند ازو بپرسید که چه نام داری گفت بحر گفت چه کنیت داری گفت ابو الفیض
گفت نام پدرت چیست گفت فرات گفت ای یار دیگر وزد زین منزل توقف
کن تا من زورقی بسازم و در آن نشینم و الا در این میانه غرق گردم مردی بود
نام او وثاب و سگی داشت نام او عمرو شاعری در حق او گفت شعر ولو هیأ و

له الله من التوفیق اسبابا؛ یسمی نفسه عمروا و سمیه الکلب وثابا عابثا و نیز در متوکل
آمد جامی زرین دید نهاده و هزار مثقال طلا در آن متوکل بعباده گفت مثاره
وابو ریاح متوکل تعجب نمود از تیزی ذهن او و جام با طلا باو بخشید عثمان را رضی الله عنه
ذوالنورین میخوانند و در سبب آن اقوال است قولی آنست که بغایت خوب
صورت بوده است و خوبتر آنکه روزی پیش از آنکه آیت حجاب نازل شود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم مردی را بخانه عثمان فرستاد و بعد از توقف بسیار
باز آمد آنحضرت فرمود که سبب توقف چه بود گفت یا رسول الله
فرمود در حسن صورت عثمان و رقیه متعجب مانده بودی آن مرد گفت
صدقت یا رسول الله قولی دیگر آنست که عثمان داماد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم برقیه و بعد از آن بام کلثوم و مراد از نورین نور رقیه است و نور ام
کلثوم نزال بن سبره گوید از علی رضی الله عنه سوال کردم از حال عثمان رضی الله عنه
گفت عثمان آنکس است که در ملاء اعلی او را ذوالنورین میخوانند و داماد رسول
خدا صلی الله علیه وسلم بود بدو دختر و من از آن حضرت شنیدم که می فرمود اگر مرا چهل
دختر باشد یک یک در نکاح تو می آورم تا هیچ نماند و گفته اند هرگز مجلس دو دختر
پیغمبری در خانه نیاورده الا عثمان رضی الله عنه ابوهریره رضی الله عنه گوید این
کنیت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمن نهاد که روزی گربه کوچک در آستینم
و با آن بازی میکردم رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا بدید و گفت یا ابا هریره نام
او گویند عبدالله بود یا عبد شمس یا عمیر یا غیر آن قتاده ابن النعمان الانصاری
را ذوالعینین میگفتند از برای آنکه در غزای احد تیری بچشم او آمد و چشمش

از حدقه بیرون

از حدقه بیرون افتاد رسول خدای صلی الله علیه وسلم چشمش را باز بجای نهاد بهتر
و درستتر از آن چشم صحیح گشت چنانچه آن چشم بهتر میدید از چشم صحیح و گاه درست تر
گاه چشم صحیح بدرد آمدی و آن چشم هرگز درد نکرد و عبید الله بن جعفر میرفت
عربی بانگ بر وی زد که یا ابا الفضل عبید الله گفت این نه کنیت من است
گفت اگر نه کنیت تست صفت تست در بصره قومی بودند که هر کس را بدیدندی کنیت
گفتندی او را بنهادندی شخصی خواست که زنی از ایشان بخواهد گفت بدان
شرط این زن از شما میخواهم که مرا هیچ لقب ننهید بآن نام که مادر و پدر مرا
خوانده اند راس براس مرا بآن بخوانید گفتند لقب تو راس براس باشد
و بدان لقب مشهور گشت ذو الریاستین نام فضل بن سهل بود و او را بدین
سبب باین نام خواندند که مدبر امر سیف و قلم بود و ریاست جیوش و اهل
علم تعلق باو داشت هاشم که بنی هاشم بدو منسوب اند مردی بود که دایم
گندم از دمشق آوردی و اهل مکه و اهل موسم را اطعام کردی و هاشم نان در
کاسه شکستی ابوبکر صدیق را رضی الله عنه عتیق و صدیق میخوانند جهت جمال او
و آنکه اول کسی از مردان که تصدیق رسول خدای صلی الله علیه وسلم کرد او بود
و اول کسی که تصدیق شب معراج کرد او بود عمر بن الخطاب را رضی الله عنه
فاروق می خواندند از برای آنکه چون او مسلمان شد مسلمانان در مسجد الحرام
نماز بجماعت گذاردند و اسلام با ایمان او ظهور قوت گرفت و او فارق
بود میان حق و باطل مردی بطفیلی رسید و گفت چه نام داری گفت قراد
گفت نام در عالم بر تو تنگ شد گفت اگر نام بر من تنگ شد کنیتم بغایت فراخ است

الصحاح

گفت آن چیست گفت ابو الحمّاری اهواز مقلوب اخوازست و اخواز جمع
خوزست و خوز تصحیف خوکست و آن شهر را القوم او باز می خوانند و سببش آن بود
که فرعون بفرستاد و از اطراف عالم استادان را طلب کرد که قصری برای او بسازند
قوم خوزستان آن قصر را تمام کردند فرعون ایشان را خوک خواند و بمرور دهور با خوز
کردند و شهر را اخواز خواندند چون دولت اسلام بیافتند ازین جهت بعامل خود دادند
تا اخواز را اهواز کرد و آن شهر ایشان بر خاست عمر رضی الله عنه گوید در تفسیر قوله
تعالی فقولا له قولا لینا یعنی فرعون را کنیت بخوانید و غرض از کنیت تعظیم شخص است
در عرب هر که او را فرزندان باشند او را کنیت بفرزند بزرگتر نهند و اگر کسی را فرزند
نباشد او را کنیت نهند بامید آنکه روزی او را فرزند باشد و اطفال را کنیت نهند
و زنان را نیز کنیت نهند بنام فلان و مرد را بغیر نام فرزند کنیت نهند چنانکه رسول خدا صلی
الله علیه و سلم بمسجد آمد و علی را دید در زیر دیوار خفته و خاک بسیار بر جامهٔ او نشسته
فرمود قم یا ابا تراب و علی رضی الله عنه این کنیت دوست داشتی و گفتی مرا ابو تراب
از ابو الحسن دوست تر میدارم جهت آنکه رسول خدای صلی الله علیه و سلم مرا بدین نام
خواند و ابو لهب روی سرخ داشت که چون آتش شعله میزد و او را بدین سبب
بدین کنیت خواندند و ابو جهل از برای عناد و تمرد او از دین او را بدین کنیت
خواندند عرب کسی را که سرش بزرگ باشد یا دستارش بزرگ باشد او را ابو الراس
و ابو العمامه خوانند مثل روزی بسداب دراق رسید سداب گفت بیا تا بخانه رویم
گفت در خانه چه داری گفت انا و انت یعنی گوشت سرد و سداب رباح آزاد
کرده رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود روزی بسفر رفت با صحابه و هر کس از یاران

که غنیمتی باشد

که خسته می‌شدند متاع خود را باو میدادند تا بسیار متاع نزد او جمع شد وا زا می‌کشید
رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را بدان حال بدید فرمود انت سفینة و بدان نام مشهور گشت
مامون روزی غلامی صاحب جمال را دید گفت چه نام داری گفت لا ادری گفت
مگر کسی باشد که نام خود نداند گفت نامی که مرا بآن شناسند لا ادری است مامون
گفت شعر فسمیت لا ادری لانک لا تدری * بما فعل الحب المبرح فی صدری
و غرض از کنیت آن است که بسبب رفعت و جلالت آنکس نخواهد که تصریح نام او کنند
چنانکه حق تعالی در نسبت بعضی از افعال در کلام الله بصیغه مجهول می‌نماید کتب
علیکم القصاص کتب علیکم الصیام و عرب گویند سرق المتاع و قتل اللص و ضرب
الامیر و بعضی از ین امثال آنست که جهت خست فاعل نام او نبرده اند اما آنچه
این زمان در میان است که مردمان بی وجود را بکنیت و القاب علیه خوانند
از آن است که تفاوت و تفاضل معدوم گشته و نقصان عظیم در شرف و نسب
پیدا شده گوهر و شبه در یک سلک میکشند و خرمهره و زمرد در یک رشته در می‌آورند
و لعل و آبگینه بیک بهای خرند حقیقت مصیبتی است که دوا نمی پذیرد آنکس
که احسن امم و ارذال عالم است خطاب صاحب اعظم است و علامتش که علامت علم است
خداوند طبل و علم است بلکه جمعی از اسلام و دین هیچ بوئی ندارند اینها را جمال الدین
و کمال الاسلام و نور الحق و شرف الملة میخوانند بعمری و الله الغصة التی لا تساغ
و الغصص التی تنا[illegible] القبر و نه و نسال الله تعالی اعزاز دینه و اعلاء کلمته و ان یطلع
فاسد نا و یوقظ غافلنا شعر و کم من اسام نیر و هیک بسمنا به و صاحبها فوق
السماء اسمه سمیح خبر ابو درداء رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم

بصیغه

[illegible]

فرمود روز قیامت شمارا بنام خود و بنام پدران خوانند باید که نام نیکو نهید :
فرزندانرا ابو وهب جشمی روایت کند که فرمود فرزندانرا نام پیغمبران نهید و
دوستترین اسمانزد خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن است و راست ترین حارث
و همام و بدترین حرب و مرّه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدای صلی
الله علیه وسلم فرمود فرزندانرا نام نیکو نهید و ادب نیکو بیاموزید خزیمه را رضی الله عنه ذو
الشهادتین می خواندند از برای آنکه رسول خدای صلی الله علیه وسلم قرضی از یهودی
کرده بود و آنرا ادا کرده بود یهودی بیامد و دیگر باره دعوی فرمود که این دین کرد آنحضرت
ادا کرده ام یهودی طلب بیّنت کرد رسول خدای صلی الله علیه وسلم از صحابه پرسید
که کدام گواهی میدهید که من این قرض گذارده ام خزیمه گفت من این گواهی میدهم فرمود
تو اینجا نبودی و حقیقت این نمیدانی چگونه گواهی میدهی گفت یا رسول الله من
تصدیق تو میکنم بوحی آسمانی چگونه تصدیق تو نکنم براست گویی پس شهادت او
قبول کرد و گواهی او بجای دو گواه مسموع داشت شعبی گوید که بیست رجال ابو یوسف
مطیّبون نام بنی عبد مناف و بنی اسد بن عبد العزی و زهرة بن کلاب و حارث
بن فهر و تیم بن مره بوده جهت آنکه چون با هم سوگند می خوردند که مدد و معاون
یکدیگر باشند دران حالت دستها در بوی خوش فرو بردند بعد از آن عهد کردند
شیبة الحمد عبد المطلب را می خواندند از برای آنکه چون بزائید پاره سر او سفید بود
و عبد المطلب برادرزاده مطلب بود و او را از مدینه می آورد و بر پس پشت شتر پیش
خود نشانیده بود و گندم گون بود هر کس که می پرسید که این پسر کیست میگفت
بنده من است و بعبد المطلب مشهور گشت سعید بن عباده را کامل می خواندند از جهت

لقب

کتابت و رمی و سباحت نیکو میدانست طلحه بن عبد الله طلحة الخیر و طلحة الفیاض و طلحة
الطلحات میخواندند از برای سخاوت او رشح الحجر ابو الذبان لقب عبد الملک بود
جهت بخل و بخر خارجه بن سنان در شکم مادر بود که مادرش وفات کرد او قوت
کرد و بیرون آمد او را خارجه خواندند عمر رضی الله عنه در بازاری کنیت کنیزکی را کنیت
دید که میلی نیست گفت ترا کنیت چه نهادند گفت ابو عیسی عمر او را طلب کرد و گفت
و یحک عیسی را پدری بوده که تو این کنیت بر خود نهاده کنیتهای عرب بسیارند الی
مثل ابو سلمه و ابو طلحه و ابو حنظله و غیره و او را ادب کرد عایشه رضی الله عنها گفت
یا رسول الله صواحبان من همه کنیت دارند و مرا کنیت نیست فرمود ام عبد الله کنیت
تو باشد یعنی عبد الله بن الزبیر که خواهرزاده او بود انس گوید رضی الله عنه که مرا برادر
زاده کوچک بود و او را مرغکی بود نغر نام آن مرغ بمرد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم او را دید بغایت حزین فرمود او را چه بوده گفتند مرغک او بمرد فرمود
یا ابا عمیر ما فعل النغیر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود در هر مشوره که احمد نام و محمد نام
در آن میان باشد آن کار خیر باشد و در هر مائده که احمد نام و محمد نام بدان مائده
حاضر شوند ملائکه هر روز دو بار آن موضع را پاک کنند الباب الثالث و الثلثون
فی السفر والسیر والفراق والرحیل والقدوم والوداع وما یناسبه خبر رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فرموده خیر الصحابة اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربعة
آلاف ولن یغلب اثنا عشر الفا من قلة چون یوسف علیه السلم را از چاه
بیرون آوردند او را بفروختند یکی از برادران او گفت وصیت کنید تا با این
غریب نیکی کنند یوسف گفت من کان مع الله فلیس علیه غربة مثل الرکبة

وثوق والسکون عاقر در بعضی از کتب آسمانی نوشته از عقوبتهای بلا یکی آن است
که دوستان از الفراق دوستان مبتلا کنیم حکیمی گوید سفر ترازوی اخلاق است و محک
اوصاف خوش خوئی و کرم و لوم مرد در سفر پیدا می شود از صوفی پرسیدند که چند شهر
دیده و چه مدت سفر کرده گفت لا تسل عمّن سلطانی کان من الفیوج مسافر را
گویند فلان رکوب للاهوال و مقیم را گویند فلان الوف للظلال ایاس بن معویه
بابی رسید از ابنای عرب گفت آواز کی غریب می شنوم گفتند چگونه معلوم کردی
گفت از آهستگی آواز و فریاد سگان ~~~~ سیاحان را خلیفة الخضر خوانند کسی که راه دراز
در مدتی اندک طی کند او را گویند طفره کرد چون طفرهٔ نظام و در مذمت نظام گفته است
که چون نقل از مکان اول بمکان ثالث می کند بی آنکه بر مکان ثانی بگذرد مردی
را گفتند ان السفر قطعة من العذاب گفت بل العذاب قطعة من السفر
از اعرابی پرسیدند که سفر را چرا سفر میگویند گفت لانه یسفر عن اخلاق القوم
یعنی بکشف عربی سفر کرد و سودی در سفر ندید چون باز آمد گفت ما ربحنا من
سفرنا الا ما قصرنا من صلوتنا علی رضی الله عنه شش چیز از مروت است سه در حضر سه
در سفر آنچه در حضر است تلاوة کلام الله و عمارة مساجد و دوستان دینی گرفتن
و آنچه در سفر است بذل زاد و حسن خلق و مزاح و غیر معاصی عمر را رضی الله عنه غلامی بود
او را ذکوان میگفتند از مکه بمدینه بیک شبانه روز می آمد و کاروان بیازده
روز می آمد محفسان بن علقمه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم یکی از صحابه را گفت
چون بجمعی رسی که غیر قوم تو باشند با ایشان برفق و مدارا صحبت دار که
احسن الملق واحق ان یقتفی بک حسن خوی با مخواست که هیچ رود و

بنابر گفت

نیایی گفت بیا تا هم سفر گردیم گفت بگذار تا در زیر ستر خدای تعالی سیر بریم میترسم
که در سفر حرکتی چند نا ملایم از ما در وجود آید که موجب نقصان مروّت باشد مردی
بسفر میرفت با زن گفت شعر عُدّی السنین لغیبتی وتصبّری ؛ وذری
الشهور فانّهنّ قصار ؛ زن در جواب او گفت شعر واذکر صبابتنا الیک
وشوقنا ؛ وارحم بناتک انّهنّ صغار ؛ مرد چون این سخن بشنید بر طفلان
خود ببخشود و ترک سفر کرد خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود باید که بشب
راه کنید که راه را در می نوردند آنچه بروز در می نوردند کعب بن مالک گوید
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم نرفتی بسفر الا روز پنجشنبه عرب گوید سر البردین
یعنی بعد از صبح و بامداد سفر کنید که هوا سرد باشد و حرارت آفتاب کمتر و در اول
شب مکروه است که راه کنند از برای آنکه انتشار شیاطین دران زمان است
وحق تعالی فرموده وجعلنا اللیل لتسکنوا فیه یعنی در شب آسایش کنید تا بدن
خستگی رها کند و مدد یابد برفتن روز دیگر قربتیه امرابتیه گوید هرگاه که در سفر
باشی مدّتی را فراموش مکن که غریب از هر کس و ناکس خواری کشد اسحق
الحبوع ۲ — بن ابراهیم تمیمی گوید قطعه فراقک مثل فراق الحیوة ؛ وفقدک مثل افتقاد الدیم
علیک السلام فکم من وفاء ؛ افارق منک وکم من کرم ؛ مثل لا یوحشنک
الغبطة ۲ — الغربة اذا آنستک الکفایة اعرابی پرسیدند که ما الغبطة قال الکفایة مع
لزوم الاوطان قناعت بمعاش اندک در وطن غالب تر از فراخ عیشی
در غربت حکما غریب را نسبت بطفلی کنند که در طفلی مادر و پدر او وفات
کنند مادری مشفق بر سر او نه در شدت در رخا و پدری مهربان در بر او حد ستّار

وفرداً علی رضی الله عنه گوید فقد الاحبة غربة صاحب عباد گوید خرج علی الطایر
السعد والحمد لله صعد لقاء الحبیب روح الحیوة وفراقه سم الحیوة امرؤ
القیس را زنی رومیه بود وفات کرد چون بر سر گور او رسید بگریست وگفت رباعی
اجارتنا ان المزار قریب ؛ وانی مقیم ما اقام عسیب ؛ اجارتنا انا غریبان
هاهنا ؛ وکل غریب للغریب نسیب خبر ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود بهترین یاران چهاراند وبهترین سریه چهارصد
وبهترین لشکرها چهار هزار وهر لشکر که بدوازده هزار رسید از قلت هرگز مغلوب
نکردند ابن عمر رضی الله عنهما چون کسی بسفر رفتی گفتی بیا تا ترا وداع کنم چنانچه رسول
خدا صلی الله علیه وسلم وداع فرموده پس دست او بگرفتی وگفتی استودع الله
دینک وامانتک وخواتیم عملک علی بن ربیعه گوید پیش علی رضی الله عنه بودم
که مرکوب او بیاوردند چون پای در رکاب نهاد گفت بسم الله وچون بر پشت نشست
گفت الحمد لله سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون
بعد از آن گفت الحمد لله پس سه بار گفت الله اکبر پس گفت سبحانک انی ظلمت
نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت پس بخندید یاران گفتند یا امیر المؤمنین
سبب خندیدن چیست گفت من رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دیدم که همچنین
کرد وبخواند آنچه من خواندم وبعد از آن بخندید من سؤال کردم که از بهر چه خندیدی
قال ان ربک یعجب من عبده اذا قال اغفر لی ذنوبی یعلم انه لا یغفر الذنوب
غیری نعیم بن نحام رضی الله عنه از جمله صحابه بود واو را این لقب نهادند جهت
آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در حق او گفت چون من به بهشت رفتم آواز نعیم شنیدم

ونحمه او از ست

دخمه او از بعث و هجرت نکرد با رسول خدای صلی الله علیه وسلم تا زمان فتح مکه از برای
آنکه زنی چندین بنوه از خویشان پیش او بود و به تهیه معاش ایشان مشغول بود
چون خواست که هجرت کند خویشان دامن او بگرفتند و گفتند پیش ما باش
و بهر دینی که میخواهی می باش او مدتی در مدینه در مکه بماند بعد از آن هجرت کرد چون
بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وسلم رسید فرمود بعما نعیم قومک کانوا خیرا لک
من قومی لی ان قومی اخرجونی واقرک قومک نعیم گفت یا رسول الله قوم تو بهتر
از قوم من که ترا بیرون کردند و هجرت نمودی و ثواب یافتی و قوم من مرا مقام
دادند و از دولت صحبت تو باز ماندم الباب الرابع والثلثون فی ذکر الصبی و الشباب
والشیوخة والهرم و ما یتعلق بذلک خبر ابن عباس رضی الله عنه روایت کنند
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود البرکة مع اکابرکم خبر انس گوید که پیری
بحاجتی نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم آمد و مسجد غلبه بود او را جای نمیدادند
که بنشیند رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود لیس منا من لم یرحم صغیرنا و لم
یوقر کبیرنا سفین ثوری بزیارت وکیع بن جراح آمد وکیع پیش او برخاست
سفین گفت چرا برخاستی وکیع گفت حدثنی عمرو بن دینار عن انس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اجلال الله اجلال ذی الشیبة المسلم سفین
خاموش گشت و دست او بگرفت و بپهلوی خود نشاند عبد الله بن العباس
رضی الله عنه گوید که در زمان سابق که عمرها دراز بوده چون مرد به هشتاد سال
میرسید بالغ می آمد و اگر مردی در بیست ساله وفات کردی جن و انس
بر جوانی او بگریستندی مردی با فضل بن مروان گفت ترا چند سال است

گفت شصت سال بعد از ده سال دیگر از و پرسید گفت شصت سال بعد از ده سال دیگر
از و پرسید گفت شصت سال آن مرد گفت بیست سال است که من از تو می‌پرسم
و میگوئی که شصت سال گفت ای عزیز من مرد الوف ام با هر کس و هر جز که الفت
میگیرم مدتها با او بسر می برم این زمان با این سن الفت گرفته ام و حالیا از این
مقام نخواهم گذشت عبدالملک بن مروان پیر گشت و دندان او بعضی بیفتاد
و عوض آن از زر ساخت و بر جای آن نشاند لولا المنبر والنساء ما بالیت متی
سقطت یونس بن حبیب بمسجد آمد و از غایت پیری دو کس دست او گرفته
بودند می آمد دوستی با او رسید گفت ای یونس رسیدی باینجا که نمی توانی بپای
خود رفتن گفت بسبب آن تو جهد کن که بدین سن برسی یحیی بن خالد برمکی گوید اللیل
شیبك والنهار کلاهما ؛ یرسی بکثرة ما تدور رحاهما ؛ الشیب احدی المیتتین
تقدمت ؛ اولاهما وتأخرت اخریهما ؛ تمیم بن خلیفه گوید شعر قالت تغیرت
قلت الدهر غیرنی ؛ والهم شیبنی ما شبت من کبر ؛ حکیمی بود در جوانی عصا
در دست میگرفت گفتند بی سستی و تندرستی عصا چرا گرفته گفت تا دانند
که بر عزم سفرم سلیمن عبدالملک بمسجد دمشق در آمد مردی دید از غایت
پیری میلرزید گفت ای پیر نمی خواهی که رحلت کنی گفت نه گفت
چرا چون هیچ لذتی از عمر نداری گفت دو خصلت در من پیدا است که من آن دو را دوست
میدارم چون می نشینم ذکر خدا میکنم و چون بر می خیزم شکر خدا میگویم خبر انس رضی الله
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله یبغض ابن السبعین
فی طرة ابن العشرین ؛ ظلمه با غنائی بنفشه می پوشید گفتش ای کوژ پشت جامه بود

در جوانی